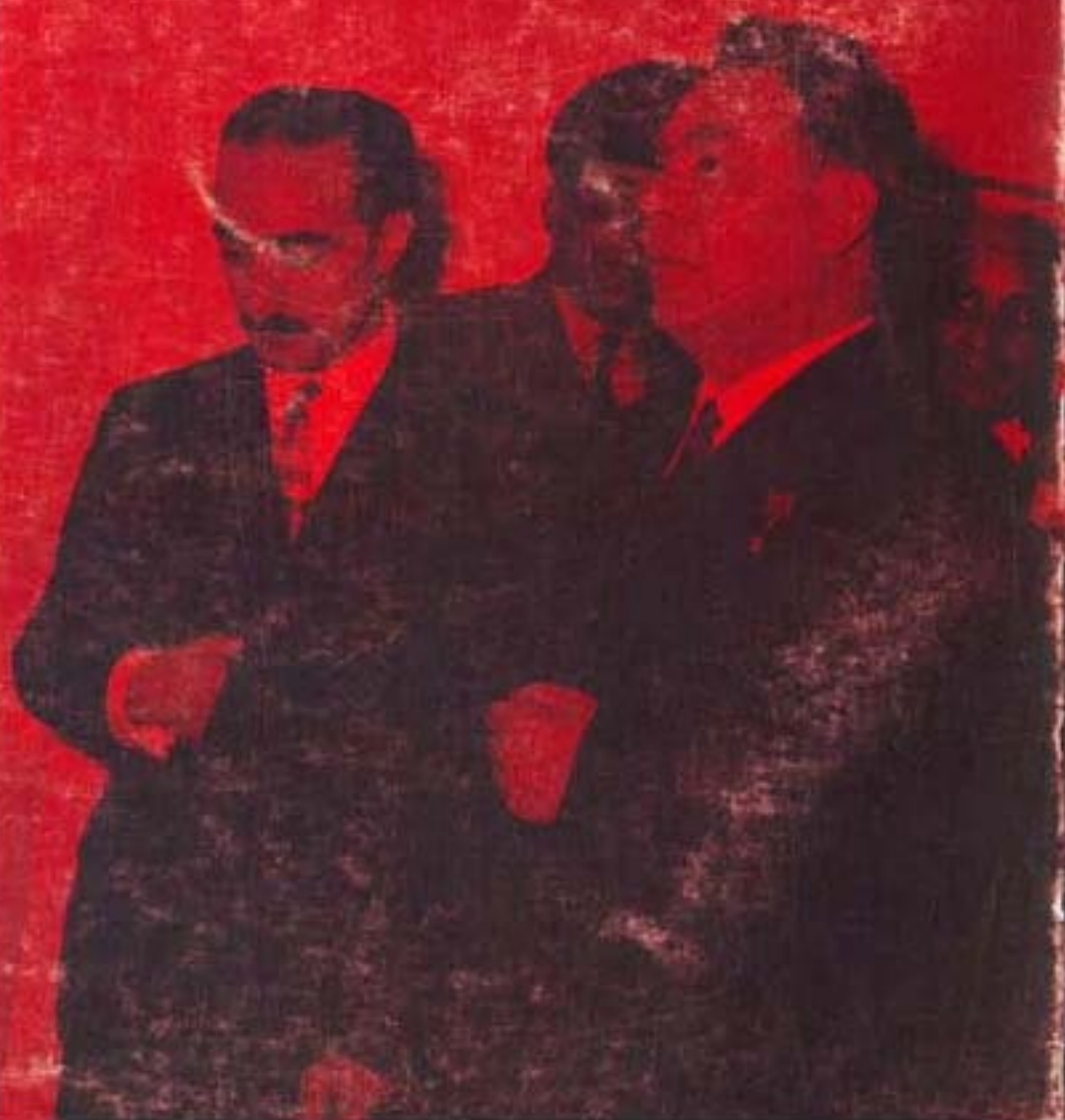


تہمورس آدمیت

گشتی بر گذشتہ

خاطرات
سفیر کبیر
ایران
در شوروی
« آدمیت »

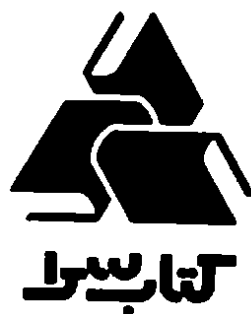
۱۹۴۵ - ۱۹۶۵



گشتی برگزیده

(خاطراتی از سفیر کبیر ایران در شوروی - آدمیت)

تهمورس آدمیت





گشتی بر گذشته

(خاطراتی از سفیرکبیر ایران در شوروی - آدمیت)

نوشته تهموری آدمیت

شرکت کتاب سرا دفتر مرکزی و نمایشگاه: تهران، خیابان ولی عصر، بالاترازسراه

شهیدبهبشتی، کوی دل افروز، شماره ۸، ساختمان کتاب سرا، تلفن:

۶۲۷۸۱۹ - ۶۲۷۶۳۶ - ۶۲۶۱۰۴ - ۶۲۱۳۲۱، تلگراف: کتاب سرا.

تلکس: BANK IR ۲۱.۳۳۴۵

فروشگاه: تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان بوستان، شماره

۶۰، تلفن: ۲۶۹۰۰۱

چاپ اول: بهار ۱۳۶۸

حروفچینی: کتاب سرا

چاپ: چاپخانه سکه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست

- ۷ پیش‌واره
- ۱۱ گذار اول : نخستین مأموریت من در مسکو
(۱۹۴۵ - ۱۹۴۷)
- ۳۴ گذار دوم : وزارت خارجه‌ای که من دیدم
- ۶۳ گذار سوم : خود لُودادن‌ها
- ۷۷ گذار چهارم : عوض شدن سفیر شوروی و خوش‌آمدی به
سفیرکبیر تازه آقای زایتسف
- ۹۰ گذار پنجم : عزّ آزادگی و داستانی از سفارت بیروت
- ۱۰۶ گذار ششم : لِه‌اک باوند - سا لارجنگد
- ۱۳۵ گذار هفتم : انتظار خدمت - و من
- ۱۴۹ گذار هشتم : حکایت زاهد و موش دلیر
- ۱۵۴ گذار نهم : پیش از مسافرت به یالتا و دیدار با
خروشف
- ۱۶۷ گذار دهم : ملاقات و مذاکرات با آقای خروشف
نخست‌وزیر شوروی
- ۱۸۰ گذار یازدهم : در رسوم سفارت
- ۱۹۴ گذار دوازدهم: تروتسکی و ابطال قرارداد ۱۹۰۷ و همه
قراردادهای تحمیلی تزارهای روس

۲۰۴

گذار سیزدهم: گنجوران فرهنگد و تاریخ

۲۴۷

گذار چهاردهم: برژنف در ایران

بتو

فریبای دلبندم

پیشواره

اگر عمر فرصتی و حالی و طبع و قلم و هوا فسحتی و هوایی
بار آورد، نوبت برگشت بر "گشتی برگزیده" نیز فرا خواهد
رسید. تا مگر آنچه در خاطر داشته و از "قلم بداشتهام"، به پایان برده
سامان بخشم. و دانه‌های فروفتاده از وقایع را بر رشته رویدادها
برکشم و رخدادهای آن دور و زمانه را پر و پیمان و یکدست بدست
دهم.

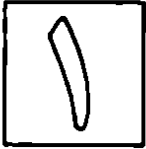
در شیوه نوشتن - نوشتار - رسم‌المشق نیز به مدارا گذشته‌ام،
هرچند گاهی به پسند خاطر من نبوده است.

آدمیت

۱۲ تیرماه ۱۳۶۷

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

حافظ



نخستین مأموریت من در مسکو (۱۹۴۷ - ۱۹۴۵)

نوزدهم اوت ۱۹۴۵ با هواپیما از تهران و بادکوبه رسیدم به مسکو. دو سال بعد هم درست در همان نوزدهم اوت از مسکو راهی تهران شدم، احضار شده بودم.

در فرودگاه مسکو چمدان دستی خود را گذاشتم توی سالن فرودگاه و رفتم به سوی قفسه تلفن که به سفارت ایران خبر بدهم که آمده‌ام. یکی از مسافرین هواپیما که از بادکوبه باهم همسفر بودیم چون دید من چمدان دستی خود را گذاشتم و رفتم تلفن بزنم، سراسیمه پیش آمد که چرا چمدان را رها کرده‌ام. گفت چمدان را می‌برند. من چمدان را فراموش نکرده و در گذاشتن آن متعمد نبودم. شنیده بودم که در فنلاند آنقدر ایمنی وجود دارد که مسافرین چمدانهای خود را رها می‌کنند و پس از انجام کارشان برمی‌گردند، آن را دست نخورده برمی‌دارند. من که نخستین مسافرتم به خارج بود پیش خودم تصور می‌کردم که حتماً در فرودگاه مسکو نیز همین انضباط و ایمنی برقرار است. همسفر بادکوبه‌ای، دلسوزی کرد و به موقع مرا از این کارها برحذر داشت.

عمارت سفارت ایران در مسکو عمارتی است قدیمی و در زمان

لشکرکشی ناپلئون برپا بوده است. یکی از صاحبان آن تاجر بوده یا کارخانه صابون پزی داشته که در زیرزمینهای سفارت هنوز هم بوی صابون شنیده می‌شد. صاحب بلافصل آن نایدونف^۱ بود و حرف اول اسم او "N" تا زمان سفارت من بر ناصیه عمارت نقش بود. من آن را برداشتم و جایش کاشی نقش و نشان ایران نشاندم. دولت ایران اولین سفارتی بود که بعد از انقلاب اکتبر در مسکو مقرر می‌جست. و مورد مهر و مودت و احترام حکومت شوروی و تروتسکی^۲ وزیر خارجه لنین بود و هم چنین چیچرین^۳ به سفیر کبیر ما مشاور الممالک انصاری پیشنهاد کردند که کاخ "ماروزوف"^۴ ها را مقرر سفارت کنند. مشاور الممالک چون تعلق خاطری با خانمهای خانواده نایدونف داشت از کاخ مجلل ماروزوفها گذشت و در عمارت نایدونف، که عمارت بدی هم نبود، مسکن گزید. یکی از دختران نایدونف به اسم یلنا الکساندرونا^۵ تاهنگام فوت در سفارت ایران منشیگری می‌کرد. خانمی بود متشخص، خداهش بیامرزده. در سفارت ما سه چهار تا تاتار که تابعیت شوروی داشتند، به خرده خدمتی مشغول بودند. که نسبت به ما احساس نزدیکی داشتند. در سفر دوم دیگر اثری از آنها نبود. آقای زین العابدین روشنی هم دبیر محلی سفارت بود. مردی بود، درست، ایران دوست، قابل اعتماد، دلسوز، روسی دان و خود را به حکومت محل فروخته. این بود که بزودی وسیله دوری او را از سفارت فراهم کردند.

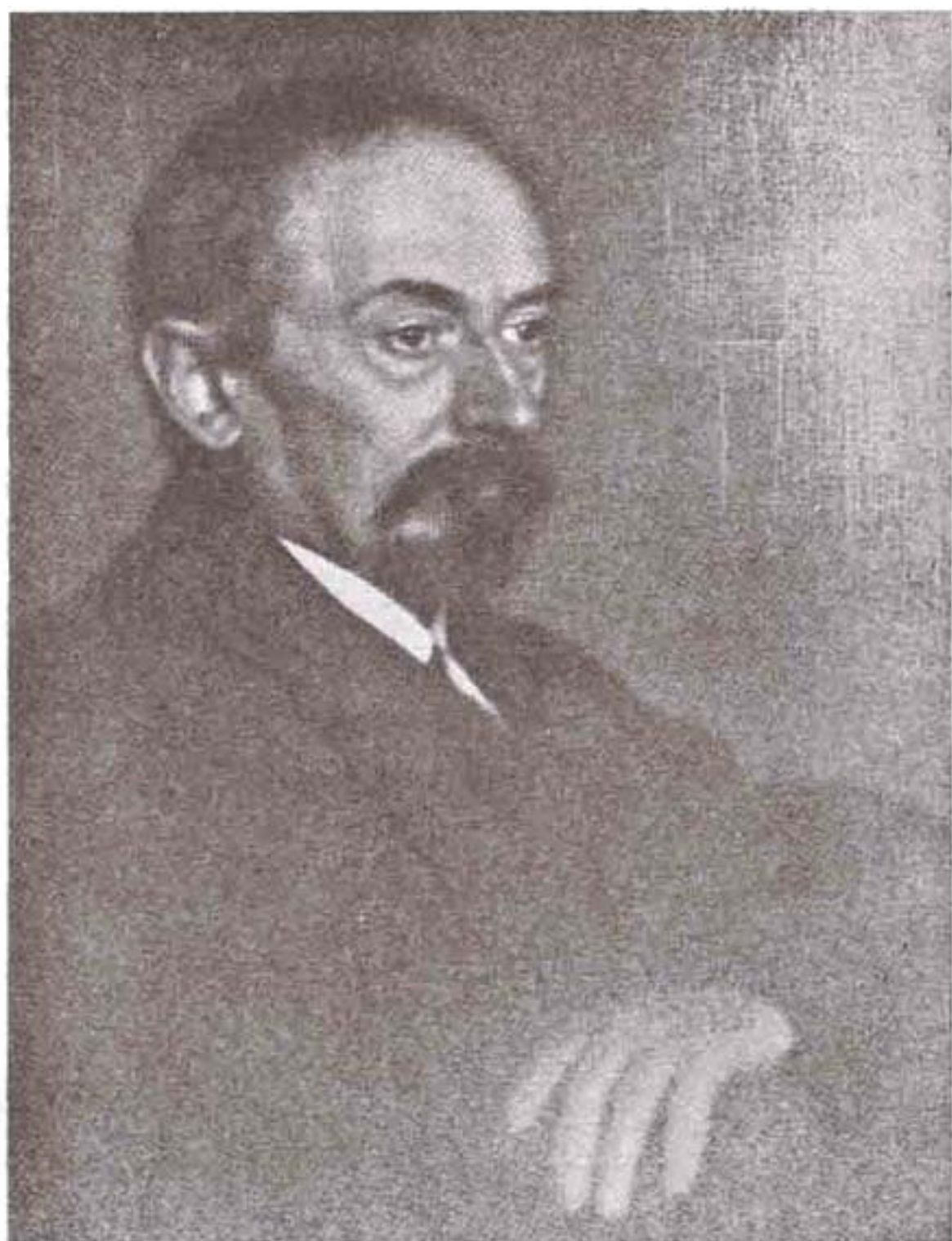
1. Naydonof

2. Trotsky

3. Tchitcherine

۴. کاخ ماروزفها Maruzof اکنون محل پذیراییهای وزارت امور خارجه شوروی است.

5. Yelena Alexandrovna



چمبرین - اشرافزاده بود - با ما هم بد نبود.

روانه ایران شد. در وزارت خارجه هم می‌خواست کار کند برایش کارشکنیها شد. من تهران بودم و دستم می‌رسید، کارش را روبراه کردم. مشغول خدمت شد. سالهاست از او خبری ندارم. در زمستان ۱۳۲۴ قوام‌السلطنه به مسکو آمد و این متعین‌ترین رویداد دوره اول خدمت من در مسکو بود.

قوام‌السلطنه *Премьер-Министру Ирана* *КАВАМУ-эс-САЛТАНЕ*

Благодарю Вас, Ваше Превосходительство, за выраженные в Вашей телеграмме дружественные чувства в связи с успешным завершением советско-иранских переговоров, в которых Вы лично приняли столь деятельное участие. Уверен, что достигнутое в резуль-

тате этих переговоров соглашение между СССР и Ираном послужит дальнейшему развитию и укреплению сотрудничества и дружбы между народами наших стран.

Председатель Совета Министров СССР
И. СТАЛИН.

قوام‌السلطنه لقبی که در شوروی نیز آشکارا نشانه‌اشرافیت بود. بریده پراودا تلکراف استالین به قوام‌السلطنه.

در ششم بهمن ۱۳۲۴ مجلس با ۵۱ رأی به مؤتمن‌الملک و ۵۲ رأی به قوام‌السلطنه رأی تمایل داد. یک رأی اضافی قوام را حبیب‌اله دری نماینده گرگان داده بود که در مقابل آن رأی، او را به مسکو مأموریت دهند. در ۲۸ بهمن قوام وزرای خود را به مجلس معرفی کرد و صبح فردا با هواپیمایی که می‌گفتند استالین فرستاده است، عازم شوروی شد. در اعلامیه ورود و تمام اعلامیه‌های بعدی اسم قوام به اراده و دلخواه او همواره "قوام‌السلطنه" ذکر می‌شد. لقبی که در

۶. قوام‌السلطنه به این وعده خود وفادار ماند و سال بعد درّی به سمت مستشار دوم سفارت به مسکو آمد و مشغول خدمت شد.



قوام السلطنه: بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد آن را نزد برگود زد

شوروی نیز آشکارا نشانه‌اشرافیت و تشخص به‌شمار می‌رفت و نمی‌بایست با شعارهای حکومت سوسیالیستی اخت و همگون‌گردد، ولی گردید.

در تمام طول مدت سفر و اقامت قوام‌السلطنه، به همین‌گونه انگ‌سکه او بود که بر رویدادها تجلی داشت.

هوایمای قوام‌السلطنه عصر در مسکو به زمین‌نشست^۵ همه سفارت در فرودگاه حاضر بودند جز، سفیرکبیر که در بیمارستان بستری بود. تا حدود نیمساعت در هوایمای رانکشودند. مولوتف^۷ هنوز به فرودگاه نرسیده بود، احتمالاً متعمد بود که دیر برسد. بعد قوام‌السلطنه از هوایمای پایین آمد. مولوتف به اصرار از او می‌خواست که پای میکروفن سخنی بگوید. قوام رغبتی نشان نمی‌داد. عاقبت پس از اصرار و ابرام چند کلمه‌ای صحبت کرد. درّی که جزو هیأت همراهان قوام‌السلطنه آمده بود و مترجم هیأت هم بود؛ در ترجمه روسی سخنان قوام‌السلطنه چند کلمه‌ای حاکی از تشکر از مولوتف اضافه نمود. درحالی که قوام به هیچوجه اسمی از مولوتف نبرده و تشکری نکرده بود. این از اولین درسهایی بود که می‌آموختم، که چگونه می‌شود کسی چیزی بگوید و به چیز دیگری ترجمه شود...

محل اقامت قوام‌السلطنه در همان عمارتی بود که چرچیل را هنگام جنگ منزل داده بودند، در محله "آربات"^۸. جلوپله ورودی آن دو مجسمه شیر خوابیده، دیده می‌شد.

ما. از فرودگاه پس از پیشباز قوام‌السلطنه آمدیم سفارت.

فردا صبح من عازم محل اقامت قوام شدم. قوام السلطنه مرا می‌شناخت. صاحب اختیار مرا به ایشان معرفی کرده بود. وقتی داشتم در رخت‌کن، پالتوی زمستانی خودم را می‌کندم، که بروم توی تالاری که قوام السلطنه جلوس کرده بود؛ کسی که همه سفارت او را می‌شناختند و می‌دانستند عضو دستگاه امنیتی شوروی است، و همراه سفارتخانه‌ها هنگام بمباران مسکوبه "کوی بیشف"^۹ سفر کرده بود، پیش آمد. پالتوی مرا گرفت، آویزان کرد و آهسته پرسید که، کیستم؟ من اسمم را گفتم و گفتم که دبیردوم سفارت ایرانم. البته او خوب می‌دانست، من کیم، ولی وظیفه خود را انجام می‌داد. فهمیده نفهمیده دل آزرده‌گی از رفتن مرا به اقامتگاه قوام السلطنه می‌فهمانید. رفتم تو، قوام السلطنه در گوشه چپ سالن ولی در صدر نشسته بود و دیگران گردش. من هم نشستم. قوام دوبار از من احوال‌پرسی کرد. من جواب کوتاهی دادم. همه اعضای هیأت حاضر بودند. از سفارت اعتصامی، سرلشکر شفائی، مهندس جهانگیر آهی (فرزند سفیرکبیر) حضور داشتند. ضمن صحبت‌هایی که شد قوام السلطنه اظهار داشت: که به من گفته‌اند ماکسیموف^{۱۰}، سفیرکبیر شوروی در ایران هنگام غائله آذربایجان، دیگر نیست. بدین معنا که مثلاً "سربه نیست شده است. همه ساکت بودند. من گفتم: اتفاقاً" من یک ماه قبل او را در "دم کینو"^{۱۱} (خانه سینما)،

9. Kouybitchef 10. Maximof

۱۱. اتفاقاً شخصی را که من در "دم کینو" دیده بودم و او را به جای ماکسیموف سفیرکبیر شوروی گرفته بودم؛ بعد از چند سال مجدداً دیدم و دانستم که من او را که بار دوم در تشریفات وزارت تجارت خارجی شوروی کار می‌کرد. سهواً به جای سفیرکبیر گرفته بودم. ولی خود ماکسیموف سفیرکبیر را هم در همان سالها دیدم دوسه کلمه‌ای

دیدم. و توضیح دادم که دم کینو جایی است که وزارت امور خارجه شوروی گهگاهی دیپلماتها را برای دیدن فیلم بدانجا دعوت می‌کند. کسی حرفی نزد. تا وقتی که آمدیم بیرون که برگردیم به سفارت. مهندس جهانگیر آهی پسر سفیرکبیر که مادرش روس بود و شاید هم سرلشگر اسمعیل خان شفائی، در توی اتومبیل به من توصیه پاترسک مانندی دادند، که چنان اظهاراتی نکنم، چون صحیح و به‌جا نیست - من وقتی به این حرفها نمی‌گذاشتم - راه خود را می‌پیمودم:

فضول نفس حکایت بسی‌کند، ساقی

تو کار خود مده از دست و می به ساغرکن
از تالاری که قوام‌السلطنه در صدر نشسته بود، آمدیم بیرون. رفتم که پالتوی خود را بپوشم. باز همان شخص که رج‌دندانهای طلایی او می‌درخشید - پیش آمد و پالتوی مرا گرفت که تن کنم. به او گفتم: حالا شما می‌دانید من کیستم. من می‌توانم بدانم که سرکار که هستید؟ این سئوالی بود بر بالای او. ولی طبعاً جوابی نمی‌توانست داشته باشد.

در شوروی در آن روزها نوعی رادیو سیمی مرسوم بود که در تمام خانه‌ها، اتاقها، مغازه‌ها، سردابها کشیده می‌شد. و بقایای زمان جنگ بود تا مردم از اعلام خطر و آژیر باخبر شوند. یکی از

هم صحبت کردیم. او دیگر از سفیرکبیری شوروی در تهران تنزل کرده بود و در اداره مربوط به شبه قازه هند یمتکی داشت. من همیشه این عقیده را داشتم و بازگو می‌کردم که سفیران بازخوانده از تهران همواره تنزل مقام می‌یابند و غالباً می‌رفتند توی مرغها. شورویها هم از این گفته باخبر بودند سعی داشتند استثناها را به رخ من بکشند.

آنها نیز در اتاقی که من منزل داشتم نصب بود و به رادیوی مسکو وصل. او یکریز اخبار و غیره را سرمی داد. من هم برای پیشرفت زبان روسی که می‌آموختم از آن استفاده می‌بردم. گوش من دائماً به سخن روسی و صحبت روسی آشنا می‌شد و خو می‌گرفت. هر روز صبح سر ساعت هفت رادیو مسکو سرمقاله روزنامه پراودا را می‌خواند. یکی از روزها که هنوز قوام السلطنه در مسکو بود؛ سرمقاله پراودا عنوانی داشت حاکی از خطر ایران برای جمهوریهای شوروی یا خاک شوروی. کلمه "خطر" را درست از عنوان مقاله به یاد دارم. در متن مقاله هم صحبت از تهدید ایران نسبت به شوروی بود. دلیل آن را هم اظهاریه دولت ایران به کنفرانس ورسای می‌شمرد. من خوب که مقاله را گوش دادم. از چنان ادعایی تعجب کردم. سفیرکبیر در بیمارستان بود. رفتم پیش مستشار سفارت و گفتم که مقاله امروز پراودا حاوی مطلب پوچی است و ادعا و بهانه‌ای است بی‌جا. من موردی را می‌دانم که خود شورویها ما را به رفتن به قفقاز و گرفتن آن نواحی و آسیای میانه دعوت و تشجیع کرده‌اند و حکومت وقت ایران - حالا به هر علت و دلیلی که بوده - از چنان اقدامی سرباز زده، تا آنجا که مورد گله و گلایه نماینده شوروی قرار گرفته. آن آقای مستشار سفارت آدمی بود منفی‌باف، خانمش روس بود، وگوشش نمی‌خواست به این سخنها آشنا باشد. با سبک گرفتن و بی‌اعتنائی موضوع را برگزار کرد. من هم که دستم به سفیرکبیرم آهی که در بیمارستان کرملین بستری بود نمی‌رسید؛ خاموش شدم.

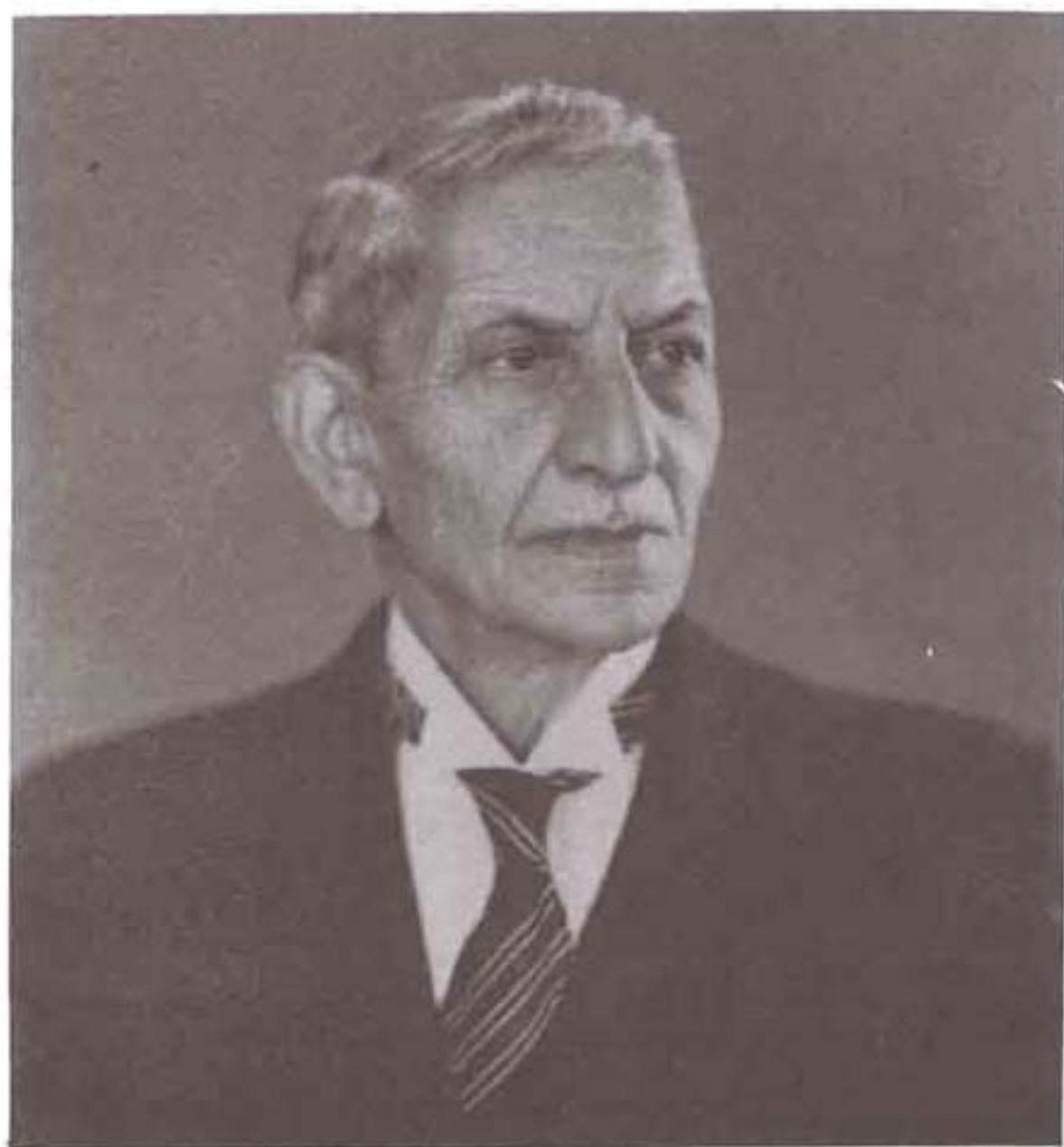
گذشت. قوام السلطنه به تهران برگشت. (۷ مارس ۱۹۴۶) سیچف^{۱۲} رئیس اداره شرق در وزارت خارجه شوروی به تهران رفت تا انتخابات

را راه بیندازد و یا تسریع کند. اعلان انتخابات منتشر کردید. مجلس پانزدهم افتتاح شد. قوام السلطنه نطق مفصلی در مجلس کرد و ضمن آن گفت: استالین درحین یکی از ملاقاتها، دفتری گشود و متن اظهارنامه ایران را به کنفرانس ورسای که حاوی پس گرفتن هفده شهر قفقاز و خانات خیوه و ترکستان بود، نشان داد. و اعلام نمود که ایران این گونه نیات سوء نسبت به جمهوریهای شوروی دارد. و جمهوریهای ما را به مخاطره داده است. متن اظهارات را که من از رادیو ایران شنیدم دانستم که آن سرمقاله آن روزپراودا چه علت و چه مبنایی داشته است. حیفها خوردم که چه فرصتی از دست رفته بود و مطالبی را که بعداً شرح خواهم داد، نشد. در آن موقع به قوام السلطنه برسد.

غائله آذربایجان پایان خوشی یافت و قوای شوروی، به هرتقدیر بود، بیرون رفت. ولی حکومت قوام دوام نیافت. با کافر نعمتی دربار و مجلس و تحریکات انگلستان، همداستان همیشگی روسها، پشت قوام خالی ماند و ناچار استعفا داد. در روزهای آخر حتی خبری از جرج آلن سفیرکبیر فعال و جنجالی امریکا نبود. اورا که خواسته بودند، رو نشان نداد. گفتند به شکار رفته است.

حکومت حکیم الملک سر کار آمد. رادیوی مسکو و مطبوعات آن کشور و همداستانهای آنها، سازی را که به مخالفت قوام السلطنه سرداده بودند، فرونشانند و سرگشاد آن را به سوی حکیم الملک برگردانند: که این پیر فرتوت همان است که اظهارنامه ایران به کنفرانس ورسای را انشاء کرده و در آن کابینه وزارت داشته





باسم و کار خدمت دولت عزیزم آثار فرمودن آید تقسیم شد
فروردین ۱۳۳۰
ایکسبرگر

حکیم الملک - وقتی مجلس رأی اعتماد به او نداد، سوار اتومبیل نخست وزیری شد
و پیاده به خانه رفت، یک دموکرات واقعی بود.

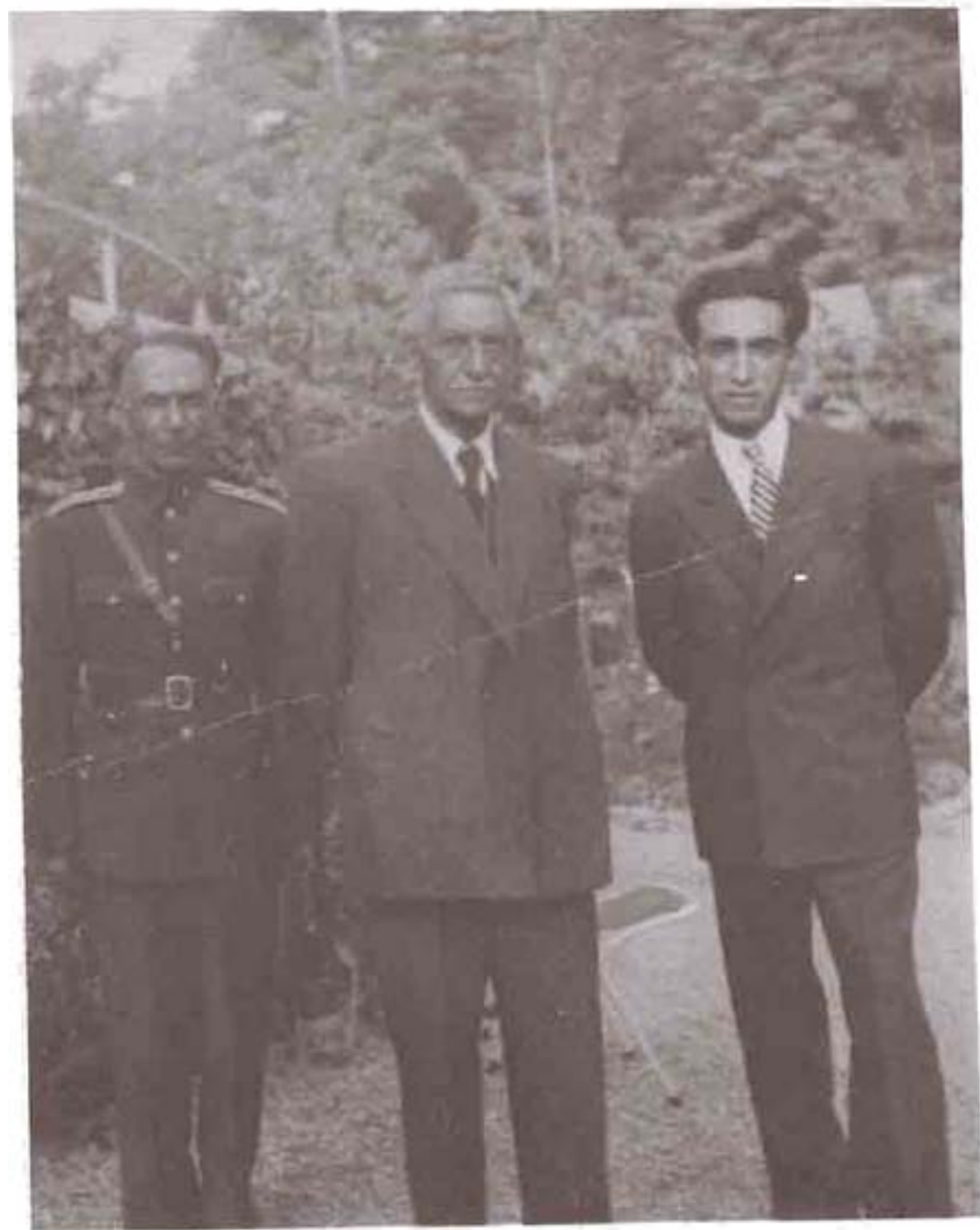
است. در حالی که بیچاره حکیم‌الملک نه در آن کابینه عضویت داشت و نه مؤلف و منشی اظهارنامه و رسای بود.^{۱۳} میان ما و حکیم‌الملک سابقه الفتی بود. اگر ما به منزلش می‌رفتیم، حتی در زمانی که در کار بود، جلال خان ما را می‌برد به اتاق طبقه بالای خانه کوچه سیمین. می‌نشستیم تا حکیم‌الملک فارغ می‌شد و می‌آمد و مطالبمان را در میان می‌گذاشتیم. من در صدد برآمدن که داستانی را که نشد به قوام‌السلطنه بگویم، و به شما هم هنوز نگفتم، به حکیم‌الملک بنویسم. که لااقل او استفاده کند و جلوی فحاشیها و دریدگیهای ناروای رادیوها و مطبوعات را بگیرد.

در این حیص و بیص سفارت ما در مسکو در مضیقه مالی افتاده بود. شورویها پولشان را عوض کرده بودند و می‌بایست سفارت راه فرجی بیابد. خیال داشتند مرا به سابقه آشنایی با حکیم‌الملک

۱۳. این رویه روسها است که عمل نزدیکان و کسان خودشان را که برخلاف منافع و امیالشان سرزده باشد، نادیده بگیرند و مجاز بدانند. توجه فرمایید رئیس هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس ورسای علیقلی انصاری مشاور الممالک بود. اگر اظهاریه ایران گناهی محسوب می‌شد چرا هرگز به او نگرفتند و ادنی ایرادی نداشتند. علت آن بود که این خانواده از زمان میرزا مسعود عشقی و دوران جنکد ایران و روس وابسته به آنها بود. "سرجان کمبل" Sir John Cambell وزیر مختار انگلیس در تهران در تذکاریه ۲۱ صفحه‌ای که برای جانشین خویش "سرالیس" Sir Alice تهیه کرده و بهجا گذاشته، می‌نویسد: "مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه به خود من گفت که میرزا مسعود سالی دوهزار دوکات از روسها پول می‌گیرد. . . ." (بایگانی راکد انگلستان ۲۷ - ۶۰ FO) نمونه دیگر آن را هم در گذشته نزدیک دیدم که قرارداد سلب قسمتی از حق حکومت دادگاههای ایران و تفویض به دادگاههای امریکایی را یکی دیگر از همین خانواده (احمد میرفندرسکی) در مجلس دفاع کرد. هرگز مورد ایراد روسها قرار نگرفت که هیچ، به سفیر کبیری بعدی به مسکوفت.



آدميت و حكيم الملك



از راست به چپ : آدمیت، حکیم الملک، سروان حکیمی • مثل اینکه بعد از رفع رنجشها عکس هم انداختیم.

از طرف سفارت بفرستند تهران که دست و پای بکنم و ترمیمی در بودجه سفارت بشود. نمی‌دانم چه شد که دم آخر تغییر عقیده دادند و بنا شد دبیرسوم سفارت کبرا احمد میرفندرسکی برود. حمید سیاح سفیرکبیر بود و در تلّون و گوش به فرمان بودن شهره آفاق.

من شب قبل از حرکت پیک سفارت داستان زیر را نه به تفصیل بلکه تا حدی که افاده معنا کند و رساننده مطلب باشد، نوشتم و در پاکتی مهمور نهادم برای حکیم‌الملک نخست وزیر، تا باهمان پیک به تهران برده شود. داستانی را که به حکیم‌الملک نوشتم این بود:

"پس از انقلاب اکتبر و روی کار آمدن بلشویکها، نیکلای براوین^{۱۴} کنسول روس در خوی به انقلابیون، پیوست و از جانب حکومت لنین رخصت و مأموریت یافت که با دولت ایران تماس بگیرد و حکومت ایران را تشجیع و تشویق کند که به قفقاز بروند و هفده شهر از دست داده را بازگیرند. براوین به تهران آمد و سرگرم فعالیت می‌بود و این در و آن در می‌زد. دولت وثوق‌الدوله او را نمی‌پذیرفت و روی خوش به او نشان نمی‌داد. دوران میسیون ژنرال دنستروویل^{۱۵} و قشون‌کشی به بادکوبه بود. وقتی براوین از همهجا ناامید شد و همه درها را بسته دید، دست به دامان آزادیخواهان زد. در تهران. محمود محمود که آن وقتها "رسول‌نخشی" امضاء می‌کرد، متن اعلامیه‌ای را نوشت و براوین امضاء نمود و در روزنامه ستاره ایران - صبا چاپ شد. مبنای آن گله از دولت

وقت ایران بود که با وجود دعوت روسها ایران را برای رفتن به قفقاز و اصرار در این کار، باز دولت و ثوق الدوله به تسویف و امروز و فردا کار را پس می‌اندازد. بعد از انتشار اعلامیهٔ براوین، مقاله‌ای به قلم سید ضیا، که مدیر رعد بود، منتشر شد؛ که اعلامیه براوین را نکوهش می‌کرد. روز بعد روزنامهٔ ستارهٔ ایران - صبا مقاله‌ای از محمود محمود منتشر کرد زیر عنوان "هم قلم نااهل ما - رعد" که از اعلامیهٔ براوین و حق ایران دفاع می‌نمود و به سیدضیا، زبان شماتت داشت.

تفصیل این ماجرا را با اندکی کم و زیاد نوشتم تا حکیم‌الملک بتواند از آن استفاده کرده و به شورویها حالی کند که اگر ایران خیال ضرر و خطری برای شوروی داشت چرا وقتی شما یعنی حکومت انقلابی شما ایران را بدان وامی‌داشت و برمی‌انگیخت، از رفتن به قفقاز خودداری کرد؟

پیک سفارت روانه شد و دبیرسوم سفارت اتفاقاً "کیف دستی" شکیل و شیک و جادار مرا امانت گرفت که پاکت و بستهٔ پیک را در آن بگذارد و ببرد. دریغی نداشتم. پیک و پاکت و کیف از راه بادکوبه روانهٔ تهران شد.

یکی دو روز بعد از سرکنسولگری ما در بادکوبه خبر نابیوسایی رسید، که بستهٔ پیک ناپدید شده و در دسترس نیست و گویا حرکت پیک به تعویق افتاده است. من دلواپس شدم نه از جهت کیف، بلکه از کیفیت آن و این که چه بر سر پاکت من به عنوان حکیم‌الملک آمده است.

صبر کردم، و حوصله به خرج دادم و مطلب را با کسی در میان نگذاشتم. محرماً در سفارت نبود. بعد از یکی دو روز پیک پیدا

شد و برندهٔ پیک احمد میرفندرسکی هم راهی تهران.^{۱۵}
 یکی دو هفته گذشت نامه‌ای از نخست وزیر و به امضای
 حکیم‌الملک به اسم من به شماره $\frac{۳۶۶۸}{۴}$ رسید حاکی از تشکر
 و امتنان از خلوص نیت من (البته به طور سربسته) دو سه هفته
 متعاقب آن تلگراف احضار من هم به سفارت رسید. دیگر حالا خوب
 دانسته بودم خدمت در شوروی خالی از تفرن و تفریح نیست. ولی
 از بی حالی و وارفتگی حکیم‌الملک هم آزرده شده بودم. تلگراف
 گلایه‌گونی به ایشان مخابره کردم که نه فایده داشت و نه جواب.
 به تهران آمدم دیگر برخلاف گذشته سراغ حکیم‌الملک را
 نگرفتم؛ خاطر مننجیده بود. مدت‌ها کار معینی در وزارت خارجه
 نداشتم. در خیابانها پرسه می‌زدم و گوشهٔ کافهٔ فردوس (کافهٔ
 سیبیل) گز می‌کردم و با صادق و احمد و با یار و رحمت و دیگران
 گپ و گلایه و درد دل. یک روز در خیابان نادری به پیرنظر مدیرکل
 اسبق و معاون سابق وزارت خارجه، که او هم آن روزها آجرساب
 خیابانها بود، برخورددم. با این که میانهٔ مالفتی (بعد از مسافرت
 او جزو همراهان قوام السلطنه به مسکو و یک و دویی که بین مادر
 آنجا رخ داده بود) نبود؛ ایستاد و مرا صدا کرد و چند دقیقه با هم
 صحبت کردیم و گفت: دوسه روز پیش در خدمت حکیم‌الملک ذکر
 خیر شما بود. پس از این برخورد، باز سراغ حکیم‌الملک رفتم.
 ایشان هوش و حواس جمع و جووری نداشت، گفت: مطلبی نوشته
 بودی به سادچیکف^{۱۶} سفیرکبیر شوروی گفتم و مؤثر افتاد. یادش
 آمد که بعد از این تذکر دیگر حمله به حکیم‌الملک به عنوان مؤلف

نونه (۷)



بتاریخ ۱۳۴۵

شماره ۳۶۶۸

آقای تهمورس آدمیت

ناممورخ ۲۱ دیماه ۱۳۲۶ واصل و موجب خرسندی گردید
از خلوص نیت شما کمال امتنان حاصل است -

نخست وزیر
ابراهیم حکیمی

بتاریخ ۱۳۲۶/۱۱/۲۰

شماره ۳۶۶۸/۴

نخست وزیر

آقای تهمورس آدمیت

نامه مورخ ۲۱ دیماه ۱۳۲۶ واصل و موجب خرسندی گردید از خلوص
نیت شما کمال امتنان حاصل است .

نخست وزیر

ابراهیم حکیمی



از راست به چپ : ستار برقی، کارمند سفارتی بود که وطنش ایران را دوست داشت -
کشتندش -

آدمیت

جعفر مردانزاده، ناظر کارآمد سفارت بود؛ نان ما را می خورد و حلیم روسها را
هم می زد •

اظهارنامه ورسای و غیره، قطع شده بود. و حکیم‌الملک آن مرد حلیم نفس، نفس آسوده‌ای کشیده بود و من چوب‌نامه پرانی و بی‌پروایی خودم را چشیده.

آنجا که از وقایع و رویدادهای هنگام سفر قوام‌السلطنه به مسکو سخن می‌گفتم. گفتگوی با پیرنظر مدیرکل وزارت خارجه را، که جزو همراهان قوام‌السلطنه بود، از قلم انداختم: پیرنظر اساساً مردی خلیق، ملایم و خوشرو بود. بین روسای وزارت امور خارجه از همه سر نبود؛ به هیچ وجه. حتی وقتی سهیلی او را به معاونت سیاسی وزارت امور خارجه گماشت، اعتراضها شد و روسا حرف او را و دستور او را نمی‌خواندند. ولی ما که اعضای کوچکتر وزارت امور خارجه بودیم در تماس با او چون خیلی مؤدب و معقول بنود، اشکالی نداشتیم و ایراد بزرگترها را به خودشان وامی‌گذاشتیم.

باری همان طور که قبلاً یاد کرده‌ام در همان تالاری که قوام‌السلطنه جلوس کرده بود و همه همراهان و اعضای کمیسیون او، نشسته بودند و قوام‌السلطنه شخصاً شایعه سربه‌نیستی ماکسیموف سفیرکبیر شوروی مقارن غائله آذربایجان را مطرح کرده بود؛ و فقط من گفته بودم او را دیده‌ام. و لاجرم در باغ سبز ساختگی را که با سربه‌نیست شدن ماکسیموف می‌خواستند به خورد قوام‌السلطنه بدهند، هباً شد و به باد رفت؛ پیرنظر هم حضور داشت. یک روز یا دو روز بعد پیرنظر به سفارت آمد و مرا خواست. همان توی راهروی سفارت، برخلاف اخلاق نرم و ملایم خودش، به من پرخاش کرد. که چرا سفارت را می‌گذارم و به ملاقات قوام‌السلطنه می‌روم. من جواب درستی نداشتم و ندادم. به آنها که برای پرخاش و ایراد به من از جای دیگری دستور می‌گرفتند (جز

از رئیس دولت یا به صلاح دید و مصلحت کشور (چه داشتم بگویم، بالاخره خانم دلبر و طنناز او از آن طرف مرز آمده بود، بر من بود که حرمت چنین رئیسی را داشته باشم، گرچه به حرف و دستور او عمل نمی‌کردم، چنان که باز هم مکرر و مرتب به ملاقات قوام السلطنه می‌رفتم و حتی شب آخر سرمیز شام قوام السلطنه که نشسته بودم، پیرنظر می‌دید که من هم نشسته‌ام و درست مقابل قوام السلطنه نشسته‌ام، جواب من همان بود، دیگر جنجال چرا؟ شب آخر قوام السلطنه سر میز شام سخت بی‌قرار و ناآرام بود، او خَلْجان عضو " تیک " داشت و گوشهٔ چشمش مرتباً می‌پرید و به تندی می‌زد، رنج او را احساس می‌کردم.

مطلب دیگری را هم اینجا یادآور شوم، بهتر است: برای مهمانی که بنا بود استالین (شورویها) به افتخار قوام السلطنه بدهند از او خواستند که صورت کسانی که در مهمانی باید شرکت کنند، بدهد. گفته بود: " یا همه یا هیچ کس " و همه از کوچک و بزرگ در مهمانی استالین حضور یافتند، او خوب می‌دانست چگونه می‌بایست بود، مردی بود بزرگد و برای ایران منبع آبرو و تشخص، نجات آذربایجان را فقط و فقط از او داریم و این قول قوام حاقّ حقیقت است که " ۰۰۰ غیر از خود، برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم و فقط نتیجهٔ تدبیر و سیاست " او بود که مُعْضَل آذربایجان انجام نیکو یافت.

در دوران جنگ دوم جهانی ایران با تمام مشکلات يك کشور زیر اشغال اجنبی مواجه بود، قوای خود را نمی‌توانستیم به شمال بفرستیم، غله و گله و حَم و غَنَم ما را می‌بردند، جنگلهای ما را

می‌تراشیدند و بار کشتی می‌کردند. به دروغ اعلامیه می‌دادند که برای ما آرد ذرت می‌آورند. در هر امر سیاسی و مملکتی و تصمیم‌گیری از اعمال نظرهای علنی و کارشکنیهای پنهانی و تحریکات دائم امساک نمی‌کردند.

مردان سیاسی ما را پیرو پوسیده و فرتوت می‌خواندند و می‌خواندیم. ولی عاقبت همان رجال کهنه و پیران پی‌خجسته بودند که به هر تمهید و تدبیر شده کشتی‌کشور را به ساحل رستگاری کشاندند.

سرآمد این رجال قوام‌السلطنه بود که زمام امور را در سخت‌ترین وضع به دست گرفت. او به‌رغم اشغال ایران با تکیه بر تدبیر و کیاست و شجاعت روحی و اقتحام اخلاقی و شناخت سیاستهای بین‌المللی معضل ما را حل کرد:

در نهایت وقار و حرمت به مسکو سفر کرد. با سران وقت شوروی به گفتگو پرداخت ولی شریکی در مذاکرات خود نگرفت. يك تنه به مقابله می‌رفت و هیچ يك از همراهانش را رخصت شرکت نمی‌داد. در کشاکش رویاروییها به دلیری تاب آورد. با اتکاء بر قانون (ماده واحده معروف دکتر مصدق) و منطق و اصل حاکمیت و حکمرانی ایران راه را بر تعرضها و بی‌حقیها بست. ولی مانعی ندید که با طرح يك شرکت مشترك ایرانی - شوروی برای بهره‌برداری از نفت روی موافقت نشان دهد، هرچند آن را مشروط بر تصویب مجلس کرده به خاطر دارم آن روزها نزدیکان روسها می‌گفتند بهتر است در وضع فعلی ایران حتی در بند یکی دودرصد اضافی سهم روسیه نشود و با آنها موافقت کند، و دلشان را به دست آورد که سرلج نیفتند. تا ببینیم بعد چه پیش می‌آید. و دنیا دست کی خواهد بود. بیخود

و بی‌جهت سرِ يك یا دودرصد پافشاری نکنیم. ولی قوام در انتقامت
پایس نمی‌گذاشت.

قوام هنوز در مسکو بود که قوای شوروی شروع به تخلیهٔ ایران
کرد. و هنوز اودر مسکو بود که وزرای دولت دموکرات آذربایجان به
رؤسای ادارات استان آذربایجان ایران تبدیل شدند. هنوز قوام در
مسکو بود که سفیر کبیر تازهٔ شوروی نامزد تهران شد. و هنوز آسمان
شوروی را ترك نگفته بود که ناخرسندی خود را از مولوتف وزیر
خارجۀ استالین با جلالت منشیگری به رخ استالین کشید. وقتی
دستور اعزام قوا را به آذربایجان صادر کرد و معما حل شد، همه
مشکل‌گشا شدند و مدعی قبضهٔ آذربایجان.

این‌گفتهٔ فروغی هنگام هجوم قوای انگلیس و روس که: "می‌آیند
و می‌روند و... " مدت‌ها ورد زبانها بود؛ البته بیشتر به طعن و
طنز نه به جدّ و بخردانه. اگر " می‌آیند " آن را فروغی صوفی‌وار
سروصورت بخشید، معضل بزرگدومردآزمای " می‌روند " را
قوام السلطنه سگّه تحقق بر ناصیه نهاد. بزرگمردی بود.

ناگفته نگذارم که قوام السلطنه را با آن خط جلی باید خاتم
مترسلان و استادان فن ترسل و منشیگری در ایران شناخت. مکتبی
دوهزارساله که چهره‌های تابناکی چون ابن‌مقفع (روزبه)
نظامی عروضی، بلعمی، بیهقی، ابوالمعالی نصراله‌منشی صاحب
کلیه، ابونصر مُشکان، خاندان جلیل جوینی و بالاخره باگستره‌تر و
بزرگترین همه قائم مقام فراهانی را فروغ بخش عالم ادب و سیاست
این کشور کنهسال داشت.



وزارت خارجه‌ای که من دیدم

جای مردان سیاسی بنشانید درخت

تا هوا تازه شود.

سهراب سپهری

از همان روزهایی که در دانشکده حقوق (خانه اتابک کوچه اتابک در خیابان لاله زار) اسم نوشته بودم، آرزوی رفتن به فرنگ را می‌داشتم تا فرصت تحصیل داشته باشم. دولت دیگر شاگرد به فرنگ نمی‌فرستاد پدر من که هرگز خدمت دولت نکرده و مکنت آن‌چنانی نداشت نمی‌توانست ما را به اروپا بفرستد. آن وقتها شاگردهای دانشکده حقوق می‌توانستند ضمن تحصیل (نیمه‌روز در وزارت دادگستری) به صورت دوت‌پایه، خدمت کنند و ماهیانه‌ای در حدود بیست و نه تومان دریافت دارند. مرحوم دکتر متین‌دفتری دستور داد که مرا در آن وزارتخانه، دفتر پارکه استیناف به خدمت گمارند. ولی حکم من را مهریار رئیس کارگزینی وقت، به صورت افتخاری صادر کرد. پس از مدتی فهمیدم که او حکمی را که به دستور وزیر بنا بود برای من صادر کند با توصیه گلشائیان برای یکی از همشهریهای کرمانی خودش صادر کرده است. شکایت به متین‌دفتری بردم. حکم دیگری صادر کردند ولی به‌رحال یکی دو ماه حقوق من در این بین‌ها از میان رفت.

در پارکه استیناف وکلای زبده‌ای مراجعه و آمدود داشتند. با بعضیها آشنا شده بودم. يك روز عباس میرزا اسکندری همین‌که

اسم من را شنید، آمد و پرسید که آیا من فرزند میرزا عباسقلی خان هستم و کمی خوش و بش کردیم و رفت. یکی دیگر جدلی بود که به وساطت او رفتم پیش مرحوم یداله عضدی که مدیرکل وزارت خارجه بود. تا از سال دوم دانشکده حقوق به آنجا منتقل شوم؛ نشد. چون مشمول نظام وظیفه بودم و با معافی تحصیلی خدمت دولت ممکن نبود. آن سال وقفه‌ای در خدمت دولتی من رخ داد. سال سوم دانشکده در رشته سیاسی بودم که وزارت خارجه اعلان کرده بود که عضو می‌پذیرد. به پدرم گفتم، باهم رفتیم پیش مرحوم امیر اعلم برادر بزرگ مظفر اعلم وزیر خارجه. وی گفت که درخواستی بنویسم و بدهم به ایشان؛ دادم. بعد از چند روز فراش وزارت خارجه آمد به دانشکده حقوق، مرا پیدا کرد و نامه‌ای به دستم داد، که به کارگزینی آن وزراتخانه مراجعه کنم. رفتم، رئیس کارگزینی مرحوم، محمود صلاحی، صلاح السلطنه بود. مرا فرستادند به اداره کتابخانه وزارت خارجه که در آنجا مشغول خدمت باشم. رئیس اداره کتابخانه عبدالحسین مفتاح بود. از من پرسید پدرم کیست و از کدام خانواده هستم؟ من غالباً از جواب سئوالهای این جور طفره می‌رفتم. این بار، با این که جوان خجولی بودم، بر خجالت خود غلبه کردم و گفتم:

نسب از خویشانم کنم چو گهر نه چو خاکستم کز آتش زاد
مفتاح پرسید کسی تو را در وزارت خارجه می‌شناسد؟ یادم
از مرحوم کی دیوان داماد ترجمان‌الدوله آمد. مفتاح برخاست و
رفت به اداره تشریفات پیش کی دیوان. وقتی برگشته بود آرام و
راضی بود. او یعنی عبدالحسین مفتاح برای وزارت خارجه و اعضای
وزارت خارجه قربی و منزلتی و احترامی و شرایطی قائل بود؛

که باید داوطلبان خدمت حائز مکارم و سجایای اخلاقی آن چنانی باشند و حداقل بی سروپا نباشند. نظریات بسیار نوری داشت. صاحب منصب درستکار، بااطلاع، زبان‌دان و بسیار وطن‌دوست وزارت خارجه بود. خصایلی استوار داشت. دوستان او می‌آمدند به کتابخانه و طبعاً^۱ من هم با آنها آشنا می‌شدم. و غالباً با همه انس می‌گرفتم از جمله غلامعلی نظام‌السلطان خواجه نوری بود، کی استوان^۱ رئیس اداره^۲ بازرسی بود، محمود شیدا معاون حسابداری بود، مجدی کنسول ترابوزان^۲ بود.

سال تحصیلی که تمام شد من دیگر عضو رسمی وزارت خارجه بودم. يك سال دیگر هم در دفتر وزارت خدمت کردم و پس از آن رفتم به خدمت نظام. آخر سال اول خدمت نظام و اول دوران افسری، من با این که حق انتخاب داشتم با میل رفتم کردستان. يك سال بعد برگشتم به وزارت خارجه و در اداره^۱ اول سیاسی مشغول شدم.

مکتب مدرسه^۱ سیاسی و دیگر دستها

وزارت خارجه^۱ آغاز خدمت من با نظام دوره^۱ رضاشاه قوام گرفته و جا افتاده بود. ضوابط و سنتهایی حاکم بر تصمیمات و رویه^۱ آن بود. به سلسله مراتب و رعایت سوابق و ارشدیت توجه خاص می‌شد. از دخالتها و اعمال نفوذ خارج از وزارت خارجه بی‌زاری احساس می‌گردید. این بود که اگر کسی به متشبث بودن معروف می‌شد

۰۱ با حسین کی استوان مؤلف کتاب سیاست موازنه^۱ منفی اشتباه نشود.

۰۲ شهر معروف ترکیه است.

کارش پیشرفتی نمی‌یافت. و این شهرت بس نکوهیده‌ای بود که بگویند فلانی آدم متشبّثی است. چون کادر وزارت خارجه کوچکتر بود و ترقی کارمندان دیرتر صورت می‌گرفت، اعضای وزارت خارجه برای خود امتیازات بیشتری قائل بودند و خود را بادیگر کارمندان دولت هم‌سطح نمی‌دانستند. و رتبه‌های وزارت خارجه را بالاتر و باارزستر می‌دانستند. یک رئیس اداره وزارت خارجه خود را به‌سختی با معاون یک وزارتخانه دیگر هم‌تراز و برابر می‌گرفت. جواد عامری رتبه یازده قضایی داشت به وزارت خارجه آمد و راضی به رتبه هشت اداری و ریاست اداره حقوقی شد. حسین‌نواب رئیس اداره کتابخانه وزارت خارجه بود، رفت معاون وزارت کشور شد. بعد که بازگشت باز به ریاست اداره وزارت خارجه قانع و شاکر بود. غالباً اتفاق می‌افتاد که وزراء را از رؤسای وزارت خارجه انتخاب می‌کردند. علت هم آن بود که اعضای وزارت خارجه به جهت مسافرت‌های خود به اروپا و امریکا و دیدن جهان دیگر و آشنایی به زبان و رسوم و احیانا "علل پیشرفت و راه پیشرفت دول متمدن آمادگی بیشتری می‌توانستند داشته باشند. بگذریم که بعضی از آنها از پیشروان نهضت نوآوری بودند و مبتکر و مدافع قانون و حکومت قانون.

از شهریور بیست به بعد نظم سابق وزارت خارجه به هم ریخت و مراکز قدرت که حالا متعدد و متنوع شده بودند، اعمال نفوذ می‌کردند ولی بازهم نوعی ایستادگی درمقابل به هم خوردگی اصول و ضوابط در داخل وزارت امور خارجه نمودار بود. کانون رعایت سنن و اصول، شاگردان مدرسه سیاسی بودند. که هسته این مقاومت را تشکیل می‌دادند و عده دیگری از رؤسای تحصیل کرده، آن را

تقویت می‌نمودند. از شاگردان مدرسهٔ سیاسی آن وقت که زمام کارهای وزارت خارجه را در دست داشتند: همایونجابه، مسعود معاضد، پوروالی، محمود صلاحی، ضیاءالدین قریب، نبیل، حسین پاشاخان نوائی، شاهرخی شاخص بودند. کسانی مثل نصراله‌انتظام، عباس فروهر، علی معتمدی زبان‌دانتر و درردهٔ متشخص و ممتازتری قرار داشتند.

عباس فروهر خطی زیبا و کوفی وار داشت، میراثی از میرزایان و خوشنویسان تفرش. او هم با فضل و کمال بود و هم صاحب رأی و پیرو اصول. بعد از ۲۸ مرداد، به شیوهٔ احتشام السلطنه در استبداد صغیر محمد علیشاهی، از آن رویداد نکوهش کرد و نام خود را به آزادگی در تاریخ وزارت امور خارجه ثبت. رئیس تشریفاتی بود یکتا.

در گروه جوانتر از آنها عبدالحسین مفتاح، حسین نواب، حسین قدس نخعی، حسین زنجانی بودند که به اتفاق یکی دو نفر دیگر دسته‌ای تشکیل دادند و در ادارهٔ وزارت امور خارجه اثر می‌گذاشتند.

از این دسته که بگذریم که بعینه مثل شاگردان مدرسهٔ سیاسی پایبند حفظ سنتها و ضوابط وزارت خارجه بودند، اولین دسته‌ای که تشکیل شد عبارت بود از دستهٔ دکتر خلعتبری، دکتر محمدعلی انصاری، وحید مازندرانی، نیامیر و یکی دو نفر دیگر. دستهٔ دیگر را رحمت اتابکی، خسرو افشار، محمد گسودرزی، غلام عباس آرام، محمود اسفندیاری تشکیل می‌دادند. کمی بعد دستهٔ سومی، دستهٔ شیخ زادگان، مثل کفائی، صدر، مجید رهنما، رشیدی که با مکتب بین‌النهرین مرتبط بودند



نصرالله انتظام، درویش او بود، که تظاهری بدان نداشت.



عباس فروهر، بر تشریفات ریاست داشت.

تشکیل شد.

بعد از این دسته‌ها، دسته هم‌پیاله‌ها که سلطان حسین‌سنندجی، احمد میرفندرسکی، رضا امیرتیمور، همایون سمیعی اعضای پابرجای آن بودند، به ظهور رسید که شاخه وزائده دسته اتابکی-افشار به شمار می‌رفت.

جمشید مفتاح هم جهات مشترکی با این دسته داشت. در باده‌گساری از همه سر بود. ولی صفات متشخصه عالی داشت که با دسته فوق از بیخ و بن متفاوت بود. ورزشکار بود و به آیین جوانمردی تعین داشت. دوست یگانه و همیشگی صادق بود ولی هرگز لب به تفاخر نمی‌گشود. وقتی مظفر فیروز توده‌ای شده بود، می‌گفت این چه جنغولک بازی است که توده‌ایها درآورده‌اند. آن روز که مظفر، سید ضیائی بود آنها و به تبع آنها روشنفکران از او نکوهش می‌کردند. حالا که همراه آنها شده ما باید به ستایش او بپردازیم! راه مستقل خودش را داشت. این بود که زود از این دسته برید و از آنها به زشتی نام می‌برد.

از دسته اول که عبدالحسین مفتاح، حسین نواب و حسین قدس است بگذریم که بیشتر جنبه سنتی ستوده و استواری داشتند و از اصول پیروی می‌کردند در بین دسته‌های دیگر، دسته دکتر خلعتبری و دکتر انصاری خوشنامتر بودند.

اعضای دیگر وزارت امور خارجه در سالهای بیست و سی، یا تکر و منفرد بودند مثل منوچهر ظلی، دکتر فاخر، زرینه‌زاد، من، مرزبان یا با یکی از این گروهها همکاری داشتند و گاهی با یکی دوتای آنها، و یا با مراکز قدرت خارج از وزارت خارجه مثل مجلس و وزراء و غیره.

در این دسته‌بندیها، غیر از دستهٔ مفتاح و نواب بیشتر پیشرفت مقاصد شخصی و خدمتی و گرفتن مأموریت و مزایای مالی مطرح بود، تا مصالح وزارت امور خارجه و کشور و یا سیاست ملی و مملکتی.

آیین‌نامه‌ای که در دورهٔ رضاشاه و تا کمی بعد از آن به شدت رعایت و عمل می‌شد به دست و به میل دسته‌هایی که بر سر کار بودند و به خصوص دستهٔ اتابکی و خسرو افشار تحریف و تغییر مکرر یافت و نوعی بلبشو داشت حکمفرما می‌شد.

مفتاح و نواب سیمای ملی داشتند و هردو از رجال درستکار و ایران‌دوست و استوار و برنده و روشن‌وزارت خارجه بودند. حسین قدس هم با همهٔ نقایص خود وقتی که دید کار بحرین دارد یکسره از دست می‌رود گلیم خود را از وزارت خارجه کنار کشید تا نام او از آن لکه نگیرد.

دستهٔ اتابکی و خسرو افشار در پیشبرد کارها دست‌مؤثر داشتند و دستان می‌کردند. از بین آنها غلام عباس آرام دوبار وزیر خارجه برای مدت طولانی بود.

غلام عباس آرام وزیر خارجه

غلام عباس آرام وزیر خارجه که بعضیها او را "عباس ننه" هم گفته‌اند پدرش را در قضیهٔ بهائی‌کشی در نیریز فارس از دست داد. و کودکی را از خانه شاگردی کلنل ساکس معروف شروع کرد. بعداً "جزو" اس. پی. آر.^۳ (پلیس جنوب) شد. سپس در تجارتخانه‌های امامی و عظیمی در بمبئی کار دفتری و پادویی می‌کرد و نامه‌های

خطاب به سرکنسولگری ایران در بمبئی را می‌آورد و می‌پسرد. در همین سمت بود که عبدالحسین مفتاح فرزند بزرگ مفتاح السلطنه سرکنسول وقت ایران در بمبئی او را دیده و می‌شناخت. آرام چون نزد مفتاح احساس حقارت و خواری داشت در طول وزارت خود مکرراً در صدد ایذاء مفتاح برآمد و عاقبت او را بازنشسته کرد.

غلام عباس آرام بعدها به کنسولگری ایران در بمبئی و سپس به وزارت خارجه راه یافت. به سمت نائب دوم سفارت به لندن رفت. در آن جا خانمی گرفت انگلیسی. ولی غالباً او را سوئیزی معرفی می‌کرد. در شهر یور بیست، پس از هجوم قوای انگلیس و روس به ایران، سهیلی او را رئیس اداره سوم سیاسی (اداره انگلیس) کرد. در هنگام زمامداری دکتر مصدق رئیس اداره چهارم سیاسی (اداره امریکا) بود. و در این زمان در صدد طلاق خانم انگلیسی خود برآمد. چون زن انگلیسی داشتن با سوابق مشکوک او، آن هم در دوران دکتر مصدق ممکن بود به خدمت او صدمه بزند که نه به صلاح وی بود و نه به نفع انگلستان. خواست خیلی محرمانه و بی سروصدا طلاق را عملی سازد، ولی اداره سجل احوال سابقه ازدواج او را نداشت. صورت ثبت ازدواجها را سفارت لندن به تهران فرستاده بود. من کنسول ایران در لندن بودم. آرام کاغذی خصوصی به مرحوم عبدالحسین حمزاوی فرستاد که با من دوست بود ولی دیگر در سفارت کار نمی‌کرد. حمزاوی پیش من آمد و تقاضا کرد که صورت ثبت

۳۲ محمد قوام عکسی از اس. پی. آر. (S.P.R.) داشت که آرام در آن نمایان بود. آن را با تهدید آرام وسیله گرفتن مأموریت و سفارت قرار داد و بدان نایل آمد.

ازدواجها را بفرستم تهران. فرستادم. مسئولش انجام شد و خانم انگلیسی خود را به آرامی طلاق داد و روانه انگلیس نمود. و تا حدی از مظان سوء فارغ گشت.

استعمال دخانیات ممنوع

غلام عباس آرام وزیر خارجه شد و بعد سفیر کبیر بغداد و برای دومین بار بازهم وزیر خارجه. نوبت اول وزارت خارجه او مقارن بود با وزیر مختاری من در سفارت کبرای مسکو و به ملاقات خروشف^۴ رفتن در یالتا^۵ و مذاکرات مفصلی که پیش آمد.

خروشف ضمن آن مذاکرات به من گفت که در متن دستخطی که من حامل آن بودم حك و اصلاحی به عمل آمده و از آن گله داشت. من جواب مقتضی دادم. بعدها که برای مأموریت کوتاهی به تهران آمده بودم کابینه عوض شده بود و آرام سفیر کبیر بغداد بود و چند روزی آمده بود تهران. روزی به جهتی عازم قم بود. به من پیشنهاد کرد که باهم برویم. در راه یکی چند موضوع را مطرح کرد: یکی این که او می گفت که عراقیها به ما طعنه می زنند و زبان فارسی را به سُخره می گیرند. می گویند مثلاً " شما (ایرانیها) می گویند و می نویسید " استعمال دخانیات ممنوع است ". آخر این چه فارسی است ! که در تمام این جمله فقط " است " آن فارسی و بقیه عربی است. از بی خبری و بی مایگی سفیر کبیر بغدادمان حیف می خورم و در جوابش به همان راهی رفتم که سیبویه در مشاجره و

4. Khrushof

5. Yalta

منافسه با کسائی^۶ (معلم امین و مأمون) رفته بود. گفتم به آنها که چنین ایرادی به شما می‌گیرند بگویند همین مفهوم را یعنی سیگار نکشیدن را به عربی بگویند. خواهید دید که آنها نمی‌گویند " استعمال دخانیات ممنوع " عرب سیگار کشیدن را " تدخین " می‌گوید نه " استعمال دخانیات " اصولاً " استعمال در عربی معنای کاملاً متغییری دارد و در این مورد به‌کار نمی‌رود. پس این جمله عربی نیست. عرب می‌گوید " ممنوع التدخین " یا " ممنوع التدخینه " به ایرانی بگویند " ممنوع التدخین " منظور شمارانمی‌فهمد. پس آن که عربها می‌فهمند یعنی " ممنوع التدخین " عربی است و آن که ما می‌فهمیم یعنی " استعمال دخانیات ممنوع " فارسی است. کلمات در اصل هرچه باشند در هر زبانی معنایی دارد و در آن معنا مال همان زبان است و جزو آن^۷.

۰۶ سیبویه نحوی بزرگ بصره و کسائی پیشوای نحویان کوفه، هردو ایرانی بودند و باهم رقابت داشتند. در جمله^۸ " فاذا الزنبور اياها بعينها " کسائی ضمیر بعد از " اذا " را ضمیر نصب منفصل به‌کار برد ولی سیبویه به کلمه دوم بعد از " اذا " حالت رفع داد. بنا شد عربهایی که به دربار هارون آمده بودند، حکم باشند عربها که به تلقین کان کسائی (که معلم خلیفه زادگان یعنی امین و مأمون بود) گفتند القول قول الكسائی (سخن سخن کسائی است) ولی سیبویه گفت عربها را فرمان داده تا اصل قضیه را به زبان آورند. می‌دانم که زبانشان یارای تلفظ غلط آن را ندارد و هوهی می‌گویند. در این مناظره حق با سیبویه بود. چنان که در نبی نیز تأیید آن آمده است " فاذا هی شعبان مبین " می‌گویند سیبویه از غصه این شکست دق کرد.

۰۷ حالا دیگر استعمال دخانیات متروک شده و سیگار نکشیدن جای آن را گرفته است.

" شوخ از خود بازکنیم "

مطلب دیگری که آرام مطرح کرد این بود که در سفرنامه ناصر خسرو و جایی که او می‌گوید با برادرش به حمام بصره رفت که " شوخ از خود بازکنیم " ^۸ چه معنا دارد. برایش قطعه شیخ عطار را درباره پیر مهنه خواندم:

بوسعید مهنه در حمام بود
قائمش کافتاد مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بر بازوی او
جمع کرد آن جمله پیش روی او
پس بدو گفتا که ای شیخ مهان
گو جوانمردی چه باشد در جهان
گفت عیب خلق پنهان کردن است
شوخ پیش چشم ناآوردن است
این جوابی بود بر بالای او
قائمش افتاد خود بر پای او

و گفتم که شوخ به معنای چرك است. ایرادی به وزیر خارجه ایران نبود که چرا این قدر از ادب فارسی بی بهره است. ایراد بر آنهاست که او را بر مسند میرزا حسین خان سپهسالار و نشاط

۸- گفته ناصر خسرو این است: " ۰۰۰ یرمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود بازکنیم ۰۰۰ "

نشانه بودند. تازه آرام در دسته و "باند" خود کتاب خوان بود، چنان که سفرنامه ناصر خسرو را خوانده بود و نادانسته را پرسا می‌شد. دیگران نه کتاب می‌خواندند نه پرونده‌ها را، تا پرسا و جویا باشند.

آخرین موضوعی که غلام عباس آرام با من مطرح ساخت و شاید موضوعات دیگر مقدمهٔ این مطلب بود دربارهٔ صحبت من و آقای خروشف در یالتا بود که گفت خروشف به شما "یکدستی زده" که گفته بود در متن دستخط حک و اصلاح به عمل آمده. به او گفتم که سفیرکبیر امریکا و انگلیس هر دو موضوع را تأیید کردند. از کدام "یکدستی" صحبت می‌کنید. او دچار دغدغه و خلجان خیال شده بود که چطور روسها حک و اصلاح نامه را دانسته بودند. من نمی‌توانستم کمکی به حل مشکل او بکنم. ماوقع همان بود که رخ داده بود و من بازگو می‌کردم.

از دورهٔ دوم وزارت آرام سعی می‌کنم جز به یکی دو موضوع اشاره نکنم. به قلم زدن بیشتر نمی‌ارزد. ولی خود این که مدتی مدید و دوبار وزارت خارجه را به عهده داشت ولی شخصیت‌هایی مثل عضدی، حسین نواب، عبدالحسین مفتاح یک بار آن هم خیلی کوتاه. قابل دقت است. اشخاص اخیر همگی استقلال فکر و اندیشه و استدلال داشتند و راه خود را می‌رفتند. و همه از فضل و کمال سنتی ایرانی و دانش اطلاعات غربی و فرهنگ پیشرفته، برخوردار بودند. یداله عضدی حتی خطی هم زیبا داشت. ولی آرام که فاقد همگی این خصال و خصوصیات بود، عمر و دفعات وزارتش طولانیتر. می‌گفتند به او وعده داده‌اند که تا هر وقت بخواهد وزیر خارجه باقی

خواهد ماند.

غلام عباس آرام در دوره اول وزارتش اگر رعایت سیاستی را در مدنظر داشت، سیاست انگلستان بود. و چندان از سیاست شوروی طرفداری نداشت. و به‌خصوص خاطره پیمانی که هنگام وزیرمختاری خود در واشینگتن با امریکا بسته بود یا چپها به او می‌بستند و می‌تاختند به یاد داشت. در دوره دوم وزارت، او، شخصی دیگر بود و دربند عوامل سیاست شوروی گرفتار. سیاست سنتی انگلیس در ایران نیز این بود که هر وقت لازم داشت حلقه‌های زنجیر مشترکی را با روسیه به هم می‌آویخت. حالا آرام در وقت دیگر خود را شخص دیگری نشان می‌داد. هوای کار هم عوض شده بود. نیمه نسیمی از شمال وزیدن داشت. رده بالای وزارت خارجه از مردم فهیم و دلسوز و وطن‌خواه خالی بود. و صیانت از حقوق و منافع ایران دستخوش تمایل نااهلها.

مهمانی سفیر کویت و آن را واخواندن

پیش از سفارت مسکو به سمت سفیرکبیری کویت منصوب و معرفی شده‌بودم. يك دیدار معارفه‌ای هم من باب نزاکت با سفیرکبیر کویت داشتم. چند روز بعد دوست دیرینم عزیزاله اکبر معاون وزارت کشور تلفن کرد که به مهمانی سفیر کویت که برای من می‌دهد، دعوت شده است. تعجب کردم. که چطور سفیرکبیر کویت بدون مشورت و استصواب با من و توافق در روز و وقت مهمانی و گرفتن صورت میهمانان من به چنین دعوتی مبادرت جسته است. وقتی آرام را دیدم گفتم که باید مهمانی تعطیل گردد. آرام

دستپاچه شد و عذر آورد که اینها یعنی کویته‌ها تازه مستقل شده‌اند. از آداب و رسوم دیپلماسی اطلاع زیادی ندارند. گفتم من یاشان خواهم داد. و به تشریفات گفتم که آن مهمانی را واخوانند و واخواندند.

اتفاق را همان روزها به سمت سفیرکبیر مسکو تغییر منصب دادم. ولی بعلاینه می‌دیدم که آرام از حکومت تازه استقلال یافته و هنوز دست‌آموز انگلستان مانده، حساب می‌برد و دفاع ناروا می‌کند. و می‌خواست بر رفتار غلط و بی‌رویه عرب کویته سرپوش بگذارد.

دعوتنامهٔ برژنف و عذابی که از "عذب" برخاست

وقتی به سفارت راهی مسکو بودم آرام به خوبی می‌دانست همهٔ نهادهای تصمیم‌گیر کشور از من تقاضا داشتند که آنها را در جریان وقایع و خبرها و موضوعات و رویدادهای شوروی بگذارم و در این راه باهم هم‌چشمی می‌کردند. مستمندانه تقاضا کرد که گزارشها را از او دریغ ندارم. تصمیم من هم از همان قرار بود. و در یکی دو ماه اول نیز به‌همین روال عمل کردم ولی زود دریافتم که هرچه به او موافقت و همراهی نشان می‌دهم او که از بدخواهان و بداندیشان احاطه شده بود. توانایی رهایی از سوسهٔ آنها را ندارد و راه سلامت نمی‌گذارد و کارهای خلاف محلحت و دور از قاعده انجام می‌دهد. کم‌کم دریغ کردم. از نخستین پیشامدها موضوع دعوت از برژنف صدر هیأت رئیسهٔ اتحاد جماهیر شوروی بود. به آرام تلگراف کردم که دعوتنامهٔ برژنف را بفرستد به مسکو

که من تسلیم وی کنم. این درخواستی بود روا و به جا و به مورد. هر دولتی در این گونه موارد سعی می‌کند سفیر خودش را مصدر این گونه امور قرار دهد که خود تسهیلی در پیشبرد کار او نزد حکومت متوقف فیها است. جواب آمد که بنا به تقاضای پگف^۹ سفیر کبیر شوروی رونوشت دعوتنامه را دادیم به او. من تعجب کردم و تأسف خوردم که چقدر رعایت خاطر سفیر شوروی برای وزیر خارجه احاطه شده از روسوفیلها،^{۱۰} لازم بوده است؛ که عملی برخلاف رویه معمول و مصلحت انجام دهد. این بود که تلگراف کردم: دادن رونوشت دعوتنامه به سفیر شوروی عذوبت آن را از بین برده است. و با این زبان و بیان گله‌ای به حق کردم. در عین حال چون از بیسوادی و ندانستن معنای لغات در محیط بالای وزارت خارجه از آرام گرفته تا معاونین او و رئیس اداره دوم سیاسی و پایین بودن سطح دریافت آنان از کلمات باخبر بودم در دل اندیشه می‌کردم، نکند کلمه زیبای "عذوبت" به معنای تازگی و طراوت و گوارایی و نغز و خوش را با تصحیف آن یعنی با "عزوبت" دیگری که با "ز" نوشته می‌شود و در اینجا هیچ موردی ندارد اشتباه بگیرند و آن کلمه ناهنجار را با "بکارت" تداعی بخشند و ذهن بی‌فضل و کمالشان مشوش شود. گویا همین طور هم شده بود. می‌گفتند نافهمیده بهم برآمده بودند. وزیر و معاون و رئیس بهم می‌پیچیدند ولی نمی‌رفتند از دانایی بی‌پرسند و از کسی که فارسی شناسد و لغات او. تا از شان رفع اشتباه کند.

پیش از رسیدن من به مسکو دکتر علیقلی اردلان وزیر خارجه سابق ایران در مسکو سفارت می‌کرد. و در طی دو سال که سفیر کبیر بود نمی‌دانم میل داشت یا نداشت، اقدام کرده بود یا نکرده بود ولی نخست وزیر شوروی را ندیده بود. منظورم ملاقات بین الاثنین و دو به دو آنهاست.

تقاضای من برای ملاقات نخست وزیر شوروی زود تحقق یافت و مذاکرات مفصلی کردیم صورت مذاکرات را به همان تصمیم سابقم اول برای آرام فرستادم. وقتی به اداره دوم سیاسی رفته بود، رئیس اداره که توانایی صرف خواندن آن را هم نداشت^۱ چه برسد به فهم و درک رموز آن؛ به کارمند کتابخوان و باسوادتر خود داده بود و خواسته بود سعی کند ایرادی از آن بگیرد. کاش قادر به ایرادگیری می‌بودند. هر وقت اظهار وجودی می‌کردند بیش از پیش بی‌اطلاعی و خامی خودشان را بر ملا می‌ساختند و رسواتر می‌شدند.

در همه جای دنیا رسم است که امور شوروی و رویدادهای آن را به‌طور منظم و پی‌گیر مطالعه و دنبال کنند و از توالی و تجزیه و تحلیل آن وقایع نتیجه‌گیری نمایند. در وزارت خارجه ما چنین رسمی نبود. کسانی خود را مَنندی^۲ مدعی همه‌چیزدانی می‌دانستند. و از آن بدتر حتی رویدادهای روزنامه‌های درباره شوروی را مرور نمی‌کردند. مثال خوب آن اعلامیه‌ای است که در کابینه علم، دولت ایران در باب منع آزمایش هسته‌ای انتشار داده بود.

۱۱. او اصلاً تلفنچی بود. نکویم تلفنچی کجا! سواد فارسی هم نداشت چه برسد

به زبان خارجی دانستن و شعور متوسط!

۲. من عندی: از پیش خود

اعلامیه غلطناک وزارت خارجه

خروشف نخست وزیر شوروی نامه‌ای به نخست وزیران چندین کشور جهان از جمله علم نخست وزیر ایران در باب منع آزمایشهای هسته‌ای نوشت. در قبال آن دولت ایران یعنی نخست وزیر اعلامیه‌ای داد که در وزارت خارجه تهیه شده بود. من تهیه‌کننده آن را درست نمی‌دانم کی بوده است. عادتاً "اداره حقوقی و اداره دوم سیاسی بایست در تنظیم و تدوین آن مشارکت کنند و معاون سیاسی یا وزیر ویراستار آخرین را بنمایند. اداره حقوقی با میرفندرسکی بود که داشت معاون سیاسی می‌شد. اداره دوم سیاسی با فروهنده که مردی بود عامی و بخت و بسیط. خواندن فارسی هم از او بر نمی‌آمد. بهر حال متن اعلامیه دولت که به سفارت رسید غلطناک

Adamyat signe le Traité Nucléaire



Le 8 août dernier à Moscou, M. Tahmoures Adamyat, ambassadeur d'Iran à Moscou (à droite) tend les documents qu'il vient de signer au nom du gouvernement impérial, attestant que ce pays adhère au Traité sur l'arrêt limité des essais nucléaires. (Photo Tass).

سفيرکبير ايران اعتبارنامه امضای قرارداد را به دست واسیلی کوزنتسف می‌دهد.

و پراز سهو و خطا بود. آنچه به‌یاد دارم سه غلط فاحش داشت. برای این که فزاحت و فغان برنخیزد، کاغذی به علاء نوشتم و خواهش کردم اقدام نماید که اغلاط تصحیح گردد و تکرار نگردد. مرحوم علاء در این گونه امور جدی و عجول و بی‌پروا بود، اقدام نمود، عیبناکترین جهت این اشتباه آن بود که اعلامیه غلط را ضمن یادداشت رسمی، وزارت خارجه به سفارت کبرای شوروی فرستاده بود. بایست آن را پس بگیرند یا با سرافکنندگی تصحیح نمایند ولی صدایش را درنیاورند، تا رسوایی بالا نگیرد.

معرفی معاون وابسته نظامی و " غیر ماوِصَعَلَه " ۱۲

مسعودجهانبانی رئیس تشریفات وزارت خارجه بود، داشت معاون اداری وزارت خارجه می‌شد. جهانبانی دکتر هم بود. دکتر در حقوق از فرانسه البته نه دکتر با گواهینامه دولت Docteur d'Etat فقط دکتر. معمول وزارت خارجه و شاید سایر نهادهای دولت هم این بود که این گونه انتصابها را تلگرافی بخشنامه می‌کردند، تا اگر تلگراف یا نامه‌ای بدان امضاء به نمایندگیها رسید، رسمیت و قوت قانونی و اداری داشته باشد. هنوز تلگراف انتصاب او به من نرسیده بود که تلگرافی رسید و ضمن آن خواسته بود که معاون وابسته نظامی که بنا بود بیاید به مسکو، به مقامات شوروی معرفی کنم. ولی به جای معرفی ضمن تلگراف تصریح شده بود که موافقت شورویها را بخواهم و به مرکز اطلاع دهم. نامه‌ای هم در

۱۲. به کارگرفتن و استعمال لفظ در غیر از معنای اصلی آن. نقل به معنی از "مطول"

همین باب متعاقب آن تلگراف، رسید که به سبک امریکاییها شرح حال آن معاون وابسته نظامی را فرستاده بودند و می‌خواستند که آن را به شورویها بنویسم و موافقت بگیرم. من دستور دادم آن معاون وابسته نظامی را به اسم و با ذکر درجه به مقامات شوروی معرفی کنند و بگویند که در راه است همین که رسید، ورود او مجدداً ابلاغ خواهد شد، و فقط همین. یعنی بدون ذکر شرح حال و سوابق خدمتی او یا مثلاً "چند دختر و چند پسر دارد یا چند بار ازدواج کرده و این اراجیف معمول در آن طرف دنیا. چون طبق مقررات و ضوابط حقوق بین ملل و تشریفات همان کافی بود و شورویها هم از همان قرار رفتار می‌کردند.

مدت مختصری که گذشت باز جهانبانی تلگرافی خواسته بود که موافقت مقامات شوروی را برای معاون وابسته نظامی بگیرم و اطلاع دهم. جواب دادم برای معاون وابسته نظامی موافقت نمی‌گیرند و لازم هم نیست. حتی خود وابسته نظامی را هم موافقت نمی‌گیرند. اطلاع دادن و معرفی کردن کافی است و از همان قرار رفتار خواهد شد. ضمناً "تلگراف کردم که اگر دکتر جهانبانی به معاونت اداری منصوب شده است اطلاع دهند تا مبادا در ادای تبریک از طرف سفارت درمورد چنین "انتصاب میمونی" تأخیر روی دهد و خدای نکرده بر تنگ اولایی حمل شود. باز بیسوادی کار خودش را کرد و قال چاق شد. معنای میمون را که فرخنده و مبارک باشد عوضی گرفتند و به تعریض به خود بستند و ما را به مخممه انداختند. در صورتی که هیچ شباهتی بین آن حیوان کریه و شاهزاده خوش بر و روی تازه معاونت یافته، نوه دختری شاهزاده مسعود میرزای ظل‌السلطان قجر وجود نداشت.

باری بدون این که جوابی به تلگراف من بدهند تلگراف سخت و درشتی فرستادند: که همان طور که خواسته شده موافقت مقامات شوروی را بگیرید و بفرستید (یعنی دربارهٔ معاون وابسته نظامی). و چون من مطلب را با توضیح لازم به ادارهٔ تشریفات وزارت خارجه نوشته بودم، با پرخاش و تهدید سؤال می‌کردند که چرا به ادارهٔ تشریفات وزارت خارجه اطلاع داده‌ام و دادن متن تلگراف رمز به ادارهٔ تشریفات خود وزارت خارجه "ازلحاظ امنیتی" و از نظر "مقامات امنیتی" مورد ایراد است و سخت توضیح خواسته بودند. دریافتم که لج خودشان را می‌خواهند به اسم "مقامات امنیتی" یعنی سازمان امنیت از سر ما درآورند و به اسم و هیأت هیبت اله ما را بترسانند. جواب دادم از دستور تلگرافی شما، که می‌خواهید من از شورویها اجازه و موافقت برای تعیین و انتصاب يك معاون وابسته نظامی بگیرم و بفرستم، بوی قرارداد ترکمنچای می‌آمد. مگر او سفیرکبیر است که "اگرمان" بخوایم. خود وابسته نظامی را هم موافقت نمی‌خواهند چه برسد به معاون دوم وابسته نظامی. اما اگر ذکر مقامات امنیتی در تلگراف برای اخافه و ارباب این سفارت کبرا است، من از صبح تا شام سروکارم با مقامات امنیتی ریز و درشت است. از تلفن چی، سیم چی، لوله‌کش، نامه‌رسان، آشپز، پرستار، راننده گرفته تا مقامات عالیه و بالابالاها، چشم و گوش من پراز این‌گونه مقامات است. اما آن چه نوشته‌اید "خلاف ترتیب" مقصود کدام ترتیب است. ما نظامنامهٔ امنیتی داریم با آن صحبت کنید. دستوری داده‌اید برخلاف مصلحت و صیانت حقوق و منافع کشور و برخلاف حق حکمرانی ایران. وقتی اصرار و سماجتتان را در اشتباهتان خاطر نشان می‌کنم تلگراف

می‌کنید چرا فلان نقطه را در " غیر ما وُصِعَ لَه " نهاده‌ام. به‌علاوه سکه دو رو دارد نه یک رو.

باز قشقرق به‌صفا خاست. شازده تازه معاون شده اصلاً نمی‌توانست تلگراف من را بخواند. موضع خود را گم کرده بودند.

" غیر ما وُصِعَ لَه " ثقیل بود و گلوگیر و غیرقابل هضم. تلگراف به دست، از این اتاق به آن اتاق می‌رفتند تا کسی پیدا کنند که مطلب را حالیشان کند.

حالا متن تلگراف:

" ۱۹۹۳ در تلگراف ذکر شده است " خلاف ترتیب " مقصود از ترتیب کدام است؟ آیا استناد به عقاید و گفته مرحوم محبوب رئیس سابق رمز وزارت امور خارجه است یا رویه دوران آل قجر نقطه برای کشورشاهنشاهی آیین نامه حفاظت تنظیم گردیده و فقط آن می‌تواند ملاک عمل و مشخص ترتیب یا عدم ترتیب باشد نقطه در تلگراف هم چنین " کلمه امنیت " ذکر شده است اگر این کلمه به منظور اخافه ذکر شده باشد باید متذکر بود کسانی که در مسکو خدمت می‌کنند و خود را مدافع منافع ایران می‌دانند هر روز از صبح تا شام گوش و چشمشان معتاد به مظاهر مختلف امنیت از لفظ گرفته تا شخص می‌باشد و استعمال این کلمه موجب اخافه [و ارعاب] آنها نیست. بحث در این است که دستور شداد و غلاظی برخلاف قوانین بین‌المللی و برخلاف عرف و عادت بین‌المللی " یوزج بین‌المللی " و برخلاف مصالح ایران و برخلاف حقوق ناشی از حق حاکمیت

ایران و خلاصه دستوری که از آن بوی قرارداد ترکمنچای شنیده می‌شود صادر شده است.^{۱۳} و این سفارت کبرا مثل موارد عدیده گذشته (و از جمله در مورد اعلامیه و یادداشت صادر به سفارت کبرای شوروی درباره منع آزمایش‌های هسته‌ای)^{۱۳} اشتباه و مضار آن را عیان ساخته و متذکر گردیده است. حالا در پاسخ تلگراف می‌شود که فلان نقطه یا شماره در نامه سفارت کبرا در " غیر ما وُصِّعَ لَه " نهاده شده است ولی خود مطلب را مسکوت می‌گذارند نقطه تکرار تلگراف یا نامه هم حکمتش جلوگیری از تصحیف^{۱۴} تلگراف است که در این اواخر مواردی داشته نقطه در تلگراف هم چنین ذکر شده است " انتظار دارد " نقطه انتظار هم يك طرفه نمی‌شود نقطه انتظار حکم سکه را دارد که دوطرف دارد و باید از دوطرف رعایت شود.^{۱۵} ۴۵۱
آدمیت
۲۱ آبانماه

تا به حال نقد و وزن و ارز يك وزیر و دوسه معاون را به کوتاهی باز نموده‌ام يك سفیر کبیر دیگر مانده است که نیازی به توضیح و

۱۳. همان اعلامیه‌ای است که صحبت آن در صفحه ۵۲ به میان آمده بود.

۱۴. حتم دارم که مراد و معنای تصحیف را هم ندانسته‌اند:

" تصحیف منعتی است در علم بدیع و آن چنان است که: به تصرف در حرکات و

نقطه آن کلمه، مدح بدل شود به قدح و آفرین نفرین گردد."^{۱۵}

تشریحی از طرف من ندارد. شمار ناچیزی از آنچه خودش از رسوایی خویش بازگفته، می‌آورد.^{۱۵} این که گفتم شمار ناچیزی، مبالغه نیست، دست کم يك مدم فضااحتیایی است که او خود؛ خویشان را به لو کشیده. گذاری است ما لامل ریب و سالوس و ریا.

اگر تا این زمان وزارت خارجه‌ایها پوستهٔ پیشرو جامعهٔ ایران بودند بعد از جنگ دوم جهانی که انحصار دیدن دنیای خارج از آنها سلب شد و جوانهای ایرانی گروه گروه برای فراگرفتن دانش و فن و تکنیک و کسب خبرگی در هنر و چیره‌دستی در صنعت به خارج راه یافتند و استعدادها به‌کار افتاد وزارت خارجه، جا ماند و پس افتاد.

در خود جامعهٔ ایران کم‌کم افکار نو یعنی افکار چپ، بیشتر از فرانسه، منتها نه‌تنها تمام جریانها و شاخه‌های چپ، بلکه فقط چپ پیرو، گسترش یافت. مثلاً از محیط فرهنگی - فلسفی پرتنوع فرانسه فقط سارتر را می‌شناختند و از او تقلید و نقل می‌کردند و به آن تفاخر می‌فروختند. از آقای "ریموند آرون" هم‌شاگردی هشیارتر و شاگرد بالاتر از سارتر نه اسمی بود نه رسمی. که هنوز هم نیست. آن هم ریموند آرون فیلسوف خرده‌سنگ تیزبینی که کمونیزم افیون روشنفکران را نوشت.

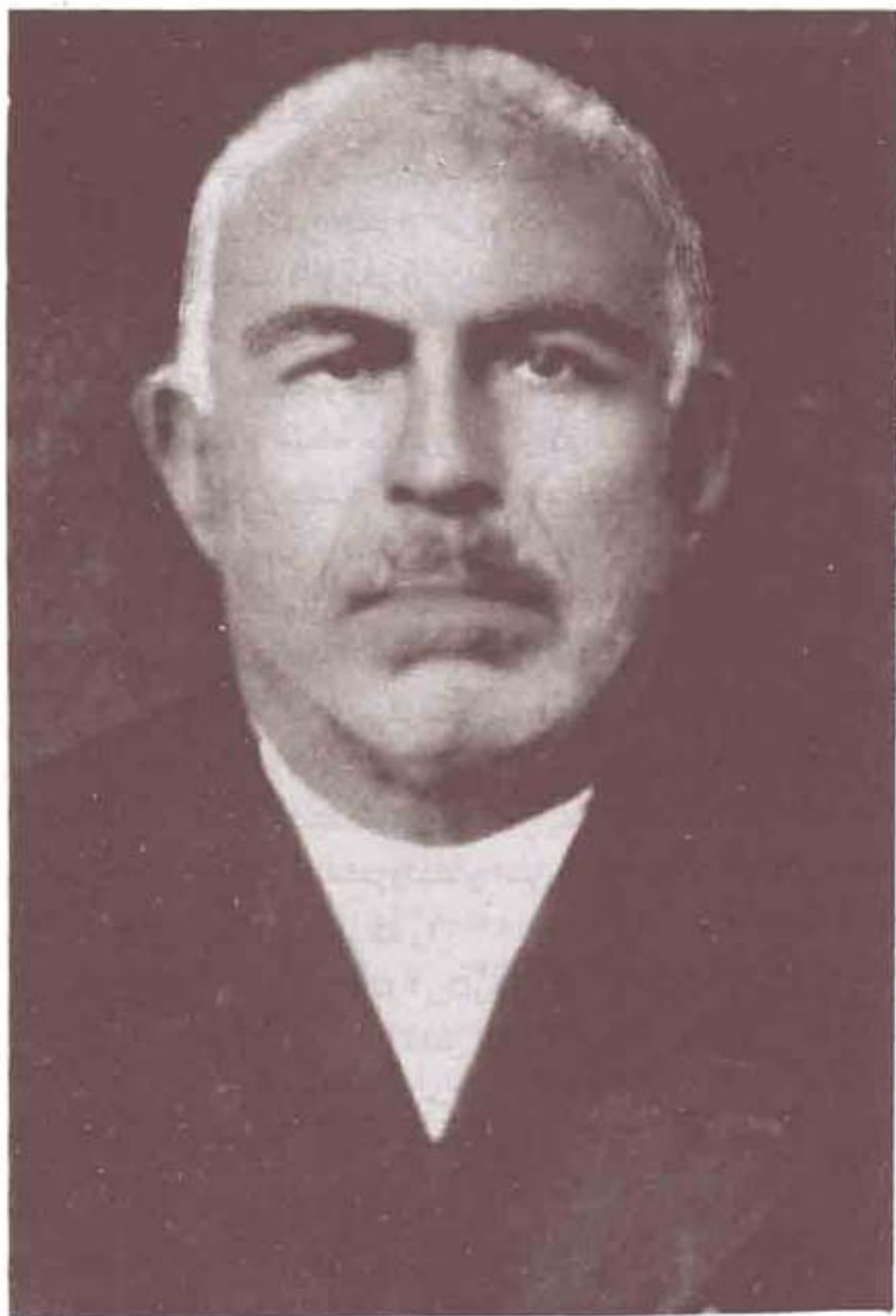
در وزارت خارجه که رسم کتاب خواندن و تتبع در آن کم‌کم می‌رفت از سکه و رو بیفتد، قحطی‌آشنایی و قطع‌رابطه با جریانهای فکری نو احساس می‌شد و در اعضای آن که کمتر بر پایهٔ

لیاقت و فضل و برازندگی شخصی خودشان انتخاب می‌شدند، يك نوع تسلیم در مقابل چپ روان عیان بود. و با این که خودشان چپ و چپگرا نبودند ولی اکثراً تکرار می‌کردند " منطق اینها (چپها) که خدش‌بردار نیست " و مقهور و مسحور چپها بودند. یادشان از کم‌خوانی و کم‌دانی و کم‌مایگی خود می‌رفت.

از طرف دیگر جامعه و کشور به طرف خبرگی و خبرگان روی آورده و در سیطره و حیطة حکمروایی ارباب دانش و مهارت و مخصوصاً ارباب فن و تکنیک قرار می‌گرفت. دیگر نمی‌شد "علاء" را از وزارت خارجه برد و به ریاست اداره فلاحت وقت (معادل وزارت کشاورزی بعدی) و یا بانک ملی و مرکزی یا صنعتی گماشت. وزارت دارایی و اقتصاد، دکتر در اقتصاد و دارایی و حساب شناسی و بانکداری و پول را طلب می‌کرد. و به طریق اولی وزارت نیرو و وزارت معادن و صنایع و شیمی و ذوب آهن و گاز همه باید به دست کاردانان فن و خبرگان تحصیل کرده در آن رشته‌ها، اداره شود. مهندس انرژی و نیرو و الکترونیک و اتم و غیره لازم داشتند نه میرزا قشمشهای وزارت خارجه را.

خلاصه وزارت خارجه که تا آن تاریخ پیشروی در فکر و پیشوایی در راهبری و مدیریت کشور را نقش نگین داشت، به تفاریق آنرا از دست بهشت و فقط ماندغلاف حرفه‌ای خودشان یعنی دیپلماسی، مناسبات بین‌المللی و حقوق بین‌المللی تا در آن حیطة بتنند و بورزند. ولی آیا چنین وظیفه‌ای را توانستند عهده کنند و به سامان ببرند، یا نه؟ دیگر مورد بحث فعلی ما نیست.

کجا می‌توانم سخن درباره وزارت خارجه را بدون ذکری از یکی



باشی (فغانی) رئیس ماجربزه اجراشیات بود.



جوهرچی - کاخدار وزارت خارجه و کیاپیای محله سرچشمه و مردی بود باتمکین.

چند تن از رجال شایسته و برازنده و شاخص آن به پایان برم.
 سر همه نصراله انتظام بود که به نظر من کاملترین و جامعترین
 وزیر خارجه و دیپلمات ایران در سالهای اخیر به شمار می‌رفت.
 زبان دان، بذلمگو، عارف به ادب و فرهنگد ایران و غرب بود. با
 تمکین بود. صبور، وقور و خویشن‌دار و وطن‌پرست بود. آراستگی
 و برازندگی چشمگیری داشت. درویش بود ولی تظاهری بدان
 نداشت. یادش تابنده باد!

از درستکاران سلف وزارت خارجه محمود ملاحی (صلاح السلطنه)،
 ابوالقاسم نجم و بعدها حسن معتمدی (داماد نجم‌الملک نه
 حسن معتمدی برادر علی معتمدی) شهرتی نیک به درستی و پاکی
 و صحت عمل داشتند. ابوالقاسم اعتماسی مستشار سفارت ما در
 مسکو نیز شخص پاک و منزهی بود.

بحث و نقل ما از وزارت خارجه ناقص و ناتمام خواهد ماند اگر
 از باشی و جوهرچی صحبتی نکنیم. غلامعلی فغانی (باشی) پنجاه
 سال در وزارت خارجه خدمت کرده بود. قامتی بلند و اندامی ستبر
 داشت. نمایان بود که زورخانه‌کار است. بسیار متین و موقر بود.
 میرزا علی اکبر جوهرچی، کیابپای محله سرچشمه و از نوچه‌های
 آسید حسن رزاز و در وزارت خارجه کاخ‌دار بود.

او و عمو زینل، یوزباشی سرچشمه و باشی وزارت خارجه در
 تجریش، باقیماندگان جوانمردان عهد گذشته بودند.



خود لُو دادن‌ها

" کش رفتم ، و رفتم کفتر طوقی خریدم "

" ۰۰۰ يك عمری که از مدرسه به خانه آمده بودم به بهانه
این که سرم سخت درد می‌کند، پای سماور، سرم را روی زانوی مادرم
گذاشتم درحالتی که مادرم دست بر سرم می‌کشید و سرم را نوازش
می‌داد، یواشکی کلید جعبه پول او را که به گوشه دستمال بر
کمرش بسته بود، باز کردم و به بهانه‌ای بلند شدم و رفتم و يك
تومان از جعبه‌اش برداشتم و دوباره سرم را روی زانوی مادرم گذاشتم
و کلید را یواشکی به گوشه دستمال بستم ۰۰۰" ^۱

در سیزده سالگی به زور وارد مدرسه سیاسی شدم

" مرحوم دکتر ولی‌اله خان (نصر ، رئیس مدرسه سیاسی) که
مرد سختگیری بود و نمی‌خواست که من برخلاف مقررات قبل از
رسیدن به سن چهارده سالگی وارد مدرسه سیاسی بشوم و مرا سخت
سؤال پیچ کرده بود ۰۰۰" ^۲ جناب سرتیپ دخالت کرد و با خواهش

۰۱ صفحه ۴۰ جلد اول زندگانی من و ۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

۰۲ صفحه ۷۲ و ۷۳ جلد اول زندگانی من و ۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

و تمنا در سن سیزده سالگی و برخلاف مقررات مرا پذیرفتند.

در امتحانات سال اول مدرسهٔ سیاسی رد شدم، بنا شد بروم به روسیه

"... از هر دو امتحان بر اثر گیجی و سردرد شدید رد شدم...
مدیر مدرسهٔ علوم سیاسی دکتر ولی اله خان نصر بود. دکتر مرد
فاضلی بود ولی خیلی سختگیر و پابند به اصول^۳ پدرم که معاون
وزارت خارجه بود از دکتر خواهش کرد که امتحان عربی و تاریخ
مرا تجدید کنند. دکتر موافقت نکرد و می‌گفت که باید يك سال در
کلاس اول بمانم.

" آقای علی منصور (منصورالملک) و مرحوم عمید
(انتظام الملک) چندبار به خواهش پدرم در این باب با دکتر
مذاکره کردند ولی دکتر ... حاضر نشد [دیگر این بار]
استثنایی در مورد من قائل بشود^۴ ناچار چاره‌ای اندیشیدند و "...
يك شب زمستانی ۱۲۹۳ پدرم مرا صدا کرد و گفت "... که تا دو
هفتهٔ دیگر باید با پادگورسکی^۵ و خانمش به پترزبورک بروی^۶."

نصاری شدن انصاری

" من جلو هر کلیسایی که می‌رسیدم کاسکت خود را از سرم

۰۳ صفحه ۷۳ و ۸۶ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود انصاری.
۰۴ و ۰۶ صفحه ۸۶ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود انصاری.

برمی‌داشتم و صلیب می‌گذاشتم. پدرم، اول با تعجب به من نگاه کرد و بعد که دید این کار تکرار می‌شود گفت کاری که تو می‌کنی کار مسیحیان است و تو مسلمانی. گفتم چطور پاپا، من مسیحی و پروسلاونی (پیرو دین حقه) هستم. پدرم خیلی تعجب کرد و گفت چطور، این حرف تو چه معنی دارد؟ گفتم پدر، مرا يك ماه پیش به کلیسا بردند. کلیسا در نور صدها شمع می‌درخشید. مرا لخت کردند و در لگن بزرگی از پشت خوابانده و کشیش صلیب طلایی بزرگی را چند بار به علامت خاج روی سینه و جلوی صورت من گذاشت و من صلیب را بوسیدم و کتاب بزرگی آوردند و چیزی در آن نوشتند و اسم مرا از آن روز به جای حسین، سیمون گذاشتند. پدرم ساکت ماند. احساس کردم فوق‌العاده ناراحت و عصبانی است...^۷

"یا": "واشا". من در حکم زن شما هستم.

در زمان انقلاب شبی در پتروگراد هنگامی که به سفارت می‌آمدم سر راه من "۰۰۰" عده‌ای سرباز ایستاده بودند. یکی از آنها تفنگ خود را به طرف من گرفت و فرمان داد "ایست" و پاسپورت مرا خواست. کارت مرا که دید گفت کافی است و پرسید "تو با ما هستی یا ضد ما؟" من به جای این که جواب بدهم من با شما هستم. گفتم من مال شما هستم و این را هم از هولم به صورت تأنیث گفتم. به جای این که بگویم یا واش، گفتم یا، واش^۸ و وقتی زنی به

۰۷ صفحه ۲۲ جلد اول زندگانی من و ۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انماری.

۰۸ YA VASHA فقط درشتی حروف از ما است.

مردی بگوید یا، و اشا یعنی آن زن خود را متعلق به آن مرد می‌داند...^۹ و در ید اختیار آن مرد است.

پاسپورت روسی گرفتن پسر معاون وزارت خارجه ایران

"من تا زمانی که در روسیه تحصیل می‌کردم تابستانها هر سال به تهران می‌آمدم...^{۱۰} در سال ۱۹۱۷ سفارت ما در لنینگراد برای من بلیط راه آهن تهیه کرد و من در اواخر ژوئن ۱۹۱۷ رهسپار ایران شدم...^{۱۱}

"... در گمرک (ایران) ترخیص جامه‌ها من معطلی پیدا کرد... پیش [رئیس گمرک] رفتم و پرسیدم که علت معطلی من چیست؟ گفت ما نمی‌توانیم گذرنامه شما را پیدا کنیم...^{۱۲}

"... به هر حال من با جواز مخصوص اتباع روس به ایران آمده بودم...^{۱۳} و تبعه روس شناخته شده بودم...
"... قبل از حرکت هم به شعبه کنسولی سفارت خودمان در پتروگراد رفتم که ویزای ورودی به ایران بگیرم...^{۱۴}

۰۹ صفحه ۲۰۱ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود انصاری.

۰۱۰ صفحه ۱۱۳ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود انصاری.

۰۱۱ صفحه ۲۱۰ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود انصاری.

۰۱۲ صفحه ۱۴ - ۲۱۲ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود

انصاری.

۱۳ و ۱۴ صفحه ۲۱۴ جلد اول زندگانی من و ... تألیف عبدالحمین مسعود

انصاری.

داخل وزارت خارجه شدن پسر وزير

" دوران خدمت من از استاژ يا كارآموزي شروع شد. در آن زمان نه كنگوري بود و نه امتحانی از من كردند و نه اسناد و مدارك تحصيلی از من خواستند^{۱۵} من پسر وزير بودم و همين پسر وزير بودن برای ورود من به وزارت خارجه كافی بود. ولي من خوشبختانه وزيرزاده بی‌هنری نبودم. در سن سیزده سالگی وارد مدرسه سیاسی شده بودم^{۱۶} (ولي به زور پدرم و جناب سرتیپ^{۱۷}) دوره متوسطه مدرسه امپراطوری حقوق‌روسیه را تمام کرده بودم.^{۱۸} مدرسه‌ای كه پس از انقلاب منحل شده بود، او تمام کرده است!! "

داستان ضامد انداختن رئیس اداره اقتصادیات وزارت خارجه

به ما...۰۰۰ مدیرکل وزارت دارایی، بَدِر

در سال ۱۳۱۴ هیأتی برای عقد قرارداد اقتصادی با آلمان عازم آن کشور شد. ریاست هیأت با بَدِر مدیرکل وزارت دارایی بود. هادق وثیقی عضو ارشد آن بود. عبدالحسین انصاری هم از وزارت خارجه همراه هیأت شد. خودش می‌گوید: " آن وقت رئیس اداره

۱۵. كه مدارکی نداشتیم. از مدرسه پنج کلاسه خرد رفته بودم به مدرسه سیاسی. در کلاس اول مدرسه رد شدم و مرا فرستادند به روسیه به مدرسه متوسطه امپراتوری حقوق كه این مدرسه پس از انقلاب منحل شد.

۱۶ و ۱۷. صفحه ۷۲ و ۷۳ جلد اول زندگانی من و...۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

۱۸. صفحه ۲۴۰ جلد اول زندگانی من و...۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

اقتصادیات وزارت خارجه بودم.^{۱۹} اضافه باید کرد که در آن زمان رؤسای ادارات وزارت امور خارجه خود را کمتر از معاون وزارتخانه‌های دیگر فرض نمی‌کردند.^{۲۰} بقیه داستان را از زبان خود او بشنوید:

" روز دوم ورود ما به برلن بود. من صبح وارد اتاق او (بدر) شدم. بدر در يك جای حساس بدنش دُملی در آورده بود که او را سخت رنج می‌داد و شب قبل به من سفارش کرده بود که صبح که پیش او می‌آیم ضمادی با خود بیاورم. تا من داخل شدم، بدر لخت شد و گفت: این ضماد را خودتان روی دمل من بیندازید. دمل بزرگ شده بود و طوق بنفش رنگی دور آن دیده می‌شد. من ضماد را انداختم"^{۲۱} به ما. ت مدیرکل وزارت دارایی که رئیس هیأت بود: با دست خودم.

عب - دول - گهسین - آن - ساری

چنین گوید عبدالحسین انصاری در کتاب مستطاب زندگانی

من ... :

" او (آن خانم) آن روز اسم و اسم پدرم را پرسید گفتم اسم من حسین است ولی اسم پدر ندارم! در مملکت ما رسم نیست اسم پدر به اسم پسر اضافه شود. " اسم پدر من علیقلی است ولی من دوست ندارم که به من در

۱۹. صفحات ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰ جلد دوم زندگانی من و ... تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

۲۰. به توضیحات صفحه مراجعه شود.

۲۱. صفحه ۲۲۰ جلد دوم زندگانی من و ... تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

اینجا عبدالحسین علیقلی یویچ بگویند، و چون در زبان روسی مخرج "ح" نیست اسم من را گاهی گوسین (گُسین) تلفظ می‌کنند، به همین جهت من بیشتر دوست دارم که مرا به اسم خانوادگیم انصاری صدا کنند.^{۲۲} البته اشکال تنها در تلفظ اسم او که حسین را گوسین تلفظ کنند، نبود، بدتر از آن کلمه "عبدل" بود که در روسی آن را "عب - دول" تلفظ می‌کنند، عین تلفظ دُول (دَلُو) حاجی میرزا آقاسی، حسین را هم که "ک - سین" می‌گفتند ایجاد ابهام دیگری می‌کرد و رویهمرفته در این تلاقی و تداخل تلفظها اسام خانوادگی "انصاری" هم، کارکی انجام نمی‌داد و کمکی به رفع ابهامهای نامطبوع نمی‌کرد.^{۲۳}

اعتصاب اعضای وزارت خارجه

مشاورالممالك از سفارت مسکو احضار شد و عبدالحسین مسعود انصاری یکباره از اوج خوش پروازی و خوش کامگی به گرداب

۰۲۲ صفحات ۲۱۹ و ۲۲۰ جلد دوم زندگانی من و ۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

۰۲۳ جوانهای جنگ دوم جهانی به یاد دارند که در خیابان استانبول تهران جوانی بود به اسم "انصاری" که روزنامه می‌فروخت، خیلی مطلق حرف می‌زد، سرخطهای روزنامهها را با لفظ قلم و به صدای جلی می‌خواند، مثلاً: "مرد امروز: حکومت حملها" یا "مرد امروز: ایران بهشت جنایتکاران"، روزی کسی او را از آن طرف خیابان صدا زد که "آقای انصاری یک روزنامه بد من بده ببینم، یک جوان جاهل کلاه مخملی که از توی پیاده رو می‌گذشت و آن را شنید گفت "به به بنامز به آن خدا و آن سارش، که تو، کَ شی" یاد انصاری روزنامه فروش به خیر!

بی اعتنایی و بغض وزارت خارجه‌ایها فروافتاد. او به زور و به اتکال به پدرش برخلاف مقررات، داخل مدرسه سیاسی شده بود و چون در امتحانات سال اول مدرسه سیاسی رد شد، به روسیه رفت. و چون پدرش به سفیرکبیری به روسیه آمد، فقط به همان دلیل که پسر سفیر بود، نیابت سوم و دوم و اول را تا مقام مستشاری بدون استحقاق و بدون توجه به مدارک تحصیلی و سنوات خدمت و سابقه کار، چهارنعله پیموده بود. آن وقتها سفارت در حکم تیول سفیرکبیر بود و سفیر خود مقام پسرش را ارتقاء داده بود. حالا که مشاور الممالک مغضوب و احضار شده بود، نورچشمی باید کفاره ترجیحات بلامرجح و ترفیعات بی پایه و مایه را بپردازد.

باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام خویشتن مغزش بر آر
 عبدالحسین مسعود انصاری که محیط خشمکین وزارت خارجه
 و بغض وزارت خارجه‌ایها را احساس می‌کرد به قول خودش فوراً^۱
 تقاضای انتظار خدمت کرد و بعد که راهی تهران شد چنین می‌گوید:
 " برای من ریاست اداره تشریفات وزارت خارجه را
 در نظر گرفته بودند ولی به عللی فرخ خان براغون به این
 سمت منصوب گردید." ^{۲۴}

آنچه را که او کتمان می‌کند این است که کارمندان وزارت خارجه که کاسه صبرشان از خاصه خرجیهای پدرش لبریز شده بود و حالا مشاور الممالک مغضوب و معزول و دستش از اعمال نفوذ کوتاه، اعتصاب کردند و سر خدمت حاضر نشدند؛ که به چه حقی یا به چه لیاقت و علتی عبدالحسین انصاری باید رئیس تشریفات

گردد.

این اولین اعتصابی بود که در وزارت خارجه آن‌هم در عهد رضاشاه رخ می‌داد. براغون که از رؤسای لایق و بااقتدار و خوشنام وزارت خارجه بود، رئیس تشریفات شد و عبدالحسین خان را به سرپرستی دایرهٔ سِجلات فرستادند.

خود همین موضوع که مشاور الممالک بدون در نظر گرفتن قواعد و ضوابط، فرزندش را در سفارت به‌کارگرفته و ترفیقات غیرموجه داده بود، به‌حدی در وزارت خارجه اثر بد و منفی گذاشته بود که از آن‌پس مقرر گردید که هیچ‌پسر و پدري و حتی خویشان نزدیک و درجه اول را باهم و يك جا در هیچ سفارتخانه‌ای اجازهٔ خدمت نمی‌دادند. و این اصل تا زمان ما به قوت خود باقی ماند.^{۲۵}

عبدالحسین انصاری از این تاریخ به بعد هرگز محبت و حرمت وزارت خارجه‌ایها را به خود ندید. از شاگردان مدرسهٔ سیاسی گرفته، که هم مدرسه‌ای "رفوزه" خود را به یاد داشتند، تا وزیرای خارجه اعم از مشارالسلطنه، پاکروان، مدیرالدوله سمیعی، معاون‌الدوله، منصورالسلطنه عدل، تا به‌حدی که خودش می‌گوید "می‌خواستم از وزارت خارجه استعفا بدهم و بروم دنبال کار آزاد."^{۲۶}

این بود که به وزارت کشور رفت، تا عاقبت به همت حکمت به وزارت خارجه بازگشت.

۲۵. استثنا وقتی بود که زین‌العابدین رهنما فرزندش مجید رهنما را به سمت عضو محلی در سفارت پاریس کماشت. (البته عضو محلی نه رسمی)

۲۶. صفحهٔ ۲۶۲ جلد دوم زندگانی من و ۰۰۰ تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

مشاور دق کرد

" پدرم (مشاور الممالک) در بیستم مرداد ۱۳۱۹ از سینمپهلو در سن هفتادوشش سالگی درگذشت. من در آن موقع به سمت سرکنسول در هند خدمت می‌کردم.^{۲۷}"

در وزارت خارجه و مخصوصاً نزد شاگردان مدرسه سیاسی که مضمونها و داستانهای فراوان از عبدالحسین خان رایج بود و نقل می‌شد، علت مرگ مشاور الممالک را چنین گفتند:

" مشاور الممالک در اواخر عمر زندگی را چندان در خصب نعمت نمی‌گذرانید. او رنج کشاد دستیها و سخاوتهای اوایل عمر خود را می‌کشید. زندگی بر او تنگ شده بود. از فرزندش عبدالحسین مسعود انصاری که سرکنسول دهلی نو بود، خواست که پانصد تومان برای او بفرستد. فرزند خلفش عبدالحسین خان پنجاه تومان فرستاد. این رفتار فرزند بر مشاور بسیار سخت آمد و تاب نیاورد. ضمن عریضه‌ای آن را پیش رضاشاه فرستاد، که ببینید من به چه روزی افتاده‌ام که پسر من به جای پانصد تومانی که خواسته بودم، پنجاه تومان فرستاده. رضاشاه به حال او رقت آورد و مشاور الممالک را به سمت وزیر مختار در استکهلم تعیین کردند. که آخر عمری فراغتی یابد و از فرزند سخاوتمندش بی‌نیاز باشد. ولی اجل مهلتش نداد. می‌گفتند از دست پسرش بود که دق کرد.^{۲۸}"

۲۷. صفحه ۳۱۷ جلد دوم زندگانی من و ... تألیف عبدالحسین مسعود انصاری.

۲۸. قرار شد پسرش را به جای پدر به استکهلم بفرستند.

انصاری چرا به پگف پشت کرده

به عکس صفحهٔ مقابل خوب نگاه کنید . عکسی است که بعد از تسلیم استوارنامهٔ انصاری و افراد سفارت ایران با وروشیلف صدر هیأت رئیسهٔ اتحاد جماهیر شوروی انداخته‌اند . عکسی است در عالم خود فرد و بی‌همتا . انصاری دست راست وروشیلف نشسته، ولی چه نشستنی! این آقای آداب‌دان، رئیس تشریفات بودهٔ مدعی وقوف بر نزاکتهای بین‌المللی، پشت خود را به شخص دیگری که آن طرف او نشسته است کرده، مثلا" خواسته است بیشتر خود را به وروشیلف بچسباند . آخر جای اشخاص را طبق مقررات محل خود شورویها که صاحب‌خانه‌اند تعیین کرده‌اند و آن دیگری که اذن جلوس دارد پس آدمی است . همین جا را غالباً" معاون وزارت خارجهٔ شوروی پر می‌کرد و می‌نشست .

حالا بهتر به آن شخص نشسته در گوشهٔ چپ عکس توجه کنید . او را خواهید شناخت . او آقای پگف است که سالها سفیرکبیر شوروی در ایران بود . گیرم آقای انصاری او را نمی‌شناخت و نمی‌دانست سفیرکبیر شوروی در تهران خواهد بود . ولی کدام اصل ادب و نزاکت بین‌المللی اجازه می‌داد که او کانش را به طرف پگف، که در آن زمان همه کارهٔ مقام صدارت عالییهٔ اتحاد جماهیر شوروی یعنی وروشیلف بود و در آن جمع حق نشستن داشت، بکند؟!

من، و عبدالحسین مسعود انصاری

او دغل‌پیشه و کافر نعمت بود . حرمت پدرش را نمی‌داشت چه رسد به دیگران . از من جز در یکی دومورد، که سخن خشک و سرد شنید، کمک فراوان دید ولی ناسپاسی خوی او بود .



عکس بعد از تسلیم استوارنامه ، صف نشسته : سیمیتوف ، وروشلیف ، انصاری، یگف

تازه به سفارت به مسکو آمده بود، يك روز عصر که من در دفترم مشغول کار بودم، آمد آنجا و شاید به قصد تحبیب و تظاهر به نزدیکی و گفت: از سوئد که می‌آمدم فضل‌اله نبیل (سفیر کبیرمان) به من گفت که خانم شما از خانواده میرفندرسکی است. "آنا" حرفش را بریدم و نکذاشتم سخنش تمام شود. گفتم اگر خانم من بگوید که از خانواده میرفندرسکی است الساعة طلاقش می‌دهم. خانم من اسم خانوادکیش معززی است که از نام جدش سالار معزز، گرفته شده. پدرش هم امیرامجد بود. سالار معزز و امیرامجد رئیس ایل کتول بوده‌اند و با پردلی‌های سیستان از يك تیره‌اند.^{۲۹} و می‌گویند نسب از رستم دستان دارند. مادرش کرجی است که از صدوچندین سال پیش در ایران بوده‌اند. سنکد قبر عظیم جد مادریشان هنوز در قبرستان خسروآباد برجاست.

انصاری از نفرت من از یکی از افراد آن خانواده که اسم برده بود خبر نداشت و الا چنین "کافی" نمی‌کرد. يك روز دیگر هم انصاری اعضای سفارت را جمع کرده بود و از اجداد خود لاف می‌زد و کزافه می‌پرداخت تا آنجا که گفت: "من روزنامه‌نگار نبودم که سفیرکبیر بشوم."

او به تعریض به دکتر فاطمی که تازه دستگیر شده یا هنوز در مخفیگاه به‌سر می‌برد گوشه می‌زد. من که از ماجرای اقامت دکتر فاطمی در لاهه هنگام سفارت انصاری و تملق و چاپلوسیهای

۲۹. اسم سالار معزز علی محمد خان بود؛ که دو شهر علی‌آباد کنول و محمدآباد که از بناهای اوست، هریک نیمی از نامش را بر خود نهاده دارد. سالارپوه آقا خان بزرگ از سرداران مادر و مادرش از ایل پلنکد بود. آقا خان بعد از قتل آغا محمدخان قاجار دعوی سلطنت داشت، باباخان او را کور کرد.

او در پیشگاه وزیر امور خارجه دلیر دکتر مصدق خبر داشتم و می‌دانستم تا دکتر فاطمی در هلند می‌بود، او چه خوش خدمتیها به خرج داده بود. و حتی نگذاشته بود، پریوش خانم، خانم دکتر فاطمی برای تسلیت به خانه دبیرسفارت برود: " که این زیننده خانم وزیر نیست." و پیشنهاد کرده بود که ناهاری را ترتیب می‌دهد و خانم دبیر را هم دعوت می‌کند که همان جا تسلیت گفته شود. ولی پروین خانم، خانم عزادار، که پدر باعزت و حرمت خود را از دست داده و دانسته بود که انصاری چه حیل‌های به‌کار زده‌است، به مهمانی ناهار نیامد. من که از کم و کیف و مخصوصاً تملقهای انصاری خبر داشتم و حالا نیش زبان او را به دکتر فاطمی می‌شنیدم، طاقتم طاق شد. به خصوص که نسبت به دکتر فاطمی احساسی آغشته به پشیمانی^{۳۰} داشتم. گفتم جناب سفیر کبیر مگر آن روزنامه نویس وزیر شده را قبلاً هنگامی که در لاهه بود به زبانهای دیگر و جورهای دیگر نمی‌ستودند؟ مگر خانم او را نمی‌گفتند مثل پرنسسهاست. مگر تعجب نمی‌کردند که نظامیها^{۳۱} چگونه چنین دختری بار آورده‌اند؟ او تملق و تمجیدات سابق خود را شناخت و سربه‌زیر افکند.

30. "guilty conscience"

۳۱. پدر پریوش خانم (خانم مرحوم دکتر فاطمی) در ارتش سمت سرتیپی داشت و پدر پروین خانم هم ارتشی محترمی بود.



عوض شدن سفیر شوروی و خوش آمدی به سفیر کبیر تازه آقای زایتسف^۱

دکتر علیقلی اردلان سفیر کبیر ایران در شوروی به آلمان تغییر مأموریت یافته بود. من می‌رفتم که سفارت کبرای ایران در مسکو را به عهده گیرم. پس از تسلیم استوارنامه به آقای برژنف تقاضای ملاقات با خروشف نخست وزیر شوروی را کردم. نخستین اقدامی که در پیش داشتم، این بود که بن بست ملاقات سفیر کبیر ایران با نخست وزیر شوروی را بشکنم. عبدالحسین مسعود انصاری، دو سال پیش که از مسکو احضار شده بود، به نخست وزیر وقت گفته بود: حالا خواهید دید دیگر خروشف سفیر کبیر شما را نخواهد پذیرفت.

قرار ملاقات من و آقای خروشف خیلی زود و برای ۲۱ اردیبهشت گذاشته شد.

صبح آن روز از دفتر ایشان تلفن کردند که آقای خروشف آماده هستند که یک ربع زودتر از موقع در دفتر کارشان در کاخ کرملن به ملاقاتشان بروید و رفتم.

ما یکدیگر را از سابق می‌شناختیم و به زبان هم آشنایی

1. Zaitsef

داشتیم. پس از دست دادن و چاق سلامتی با چهره خندان و بشاشی گفتند که: " به به! چه خوب است که باز با سفیرکبیر ایران به روسی صحبت می‌کنیم." من جواب دادم: " که زبان روسی را من در بزرگی و به ضرورت آموخته‌ام. ایشان گفتند ولی سفیرکبیری داشتید... و کمی مکث کردند که شاید اسم سفیرکبیر اسبق ما را به‌خاطر بیاورند، و وقتی من گفتم، اضافه کردند: " بله، او دیگر روس بود" و فوراً^۱ توی چشم من خیره شدند و برای این‌که زهر ایهام^۲ " روس بودن" را بگیرند گفتند: " البته لهجه‌اش کمی بادکوبه‌ای بود."

حالا کنار میز مقابل هم نشسته‌ایم ایشان زنجیر حلقه‌دار بدون کلید خود و من تسبیح شاه مقصود کرچکی رنگ خود را در دست داریم. او می‌چرخاند و من می‌غلطاندم. از هر دری سخن به میان آمد. از دعوت به سباستوپل^۳، از شناخت لنین از سیدضیا^۴الدین، از کارخانه تراکتورسازی و غیره و غیره.

بعد از این ملاقات بود که آقای زایتسف که تاکنون رئیس اداره خاورمیانه (ایران، پاکستان، ترکیه) بودند به‌جای آقای پگف به سفیرکبیری در تهران تعیین گردیدند.

بنا بر عرف و سنت دیپلماتها سفیرکبیر ایران می‌بایست مهمانی برای همتای تازه خود بدهد. من هم يك مهمانی ناهار نشسته ترتیب دادم که لاپین^۳ معاون وزارت خارجه و کمیساروف^۴ ایران‌شناس مشهور روس در آن حضور داشتند. سر میز ناهار من نطقی کردم و دو متن فارسی و روسی آن را اینجا می‌آورم. کمی با

2. Sebastopol

3. Lapine

4. Komeyssarof

هم فرق دارند، و هرکدام در جایی ترجیح کوچکی بر دیگری دارد، به خصوص يك مصراع از بیتهایی که در متن فارسی است، تقریباً^۵ ترجمه بردار نیست. به همین جهت من هر دو متن را سرمیز ناهار خواندم. اینک متن فارسی:

" جناب زایتسف سفیرکبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دوست عزیزم آقای گریگوری تیتویچ!^۵
 هنگام سفر دوستان رسم است که همت و دعای خیر بدرقه راه رفقا می‌کنند، روسها می‌گویند " راهتان بسان سفره هموار باشد "^۶
 ما می‌گوییم سفرتان به خیر و سلامت، یا خیرپیش.
 آقای لاپین وقتی که من به مسکو آمدم گفتند ورود من مقارن بهار بود. بهار طبیعت و بهار روابط دو کشور. گفته ایشان برای من حکم ترجیع‌بند را پیدا کرده و، همه جا آن را تکرار کرده‌ام.

و حالا به تداعی و به سیاق گفته ایشان می‌گویم سفر شما آقای گریگوری تیتویچ به تهران درست در بحبوحه تابستان و در بحبوحه بسط روابط دوستی دو کشور است.
 از شما چه پنهان. در درون من يك مبارزه‌ای در جریان است مبارزه بین احساسات مختلف:

از يك طرف من عمیقاً متأسفم که چه زود دوران همکاری مادر

5. Grigory Titovitch

۰۶ به تکرار گفتم که منظورم معنای تحت‌اللفظی آن است، چون در روسی ایهامکی دارد.

مسکو سپری شد و از طرف دیگر خوشحالم که حکومت شوروی جنابعالی، دیپلمات خاورشناس و ایران شناس قابلی را مثل شما به سفیرکبیری در کشور من برگزید.

ملاحظه می‌کنید که اینجا هم کارمان بدون استعانت از دیالکتیک ماتریالیسم و تئوری مبارزه و وحدت اضداد و نوشته‌های مارکس و لنین سامان نگرفت.

من خوب می‌دانم که سفیرکبیر بودن در ایران همان قدر که مهم است، آسان نیست. ایران را نمی‌شود با ممالک همسایه‌اش ترکیه و پاکستان و عراق و افغانستان قیاس کرد. ایران خصوصیات ممتاز و مخصوص به خود دارد و در بسیاری از موارد تصورات معمولی نسبت به ممالک مشرق درباره ایران صدق نمی‌کند. ایران همان مملکتی است که درباره‌اش گفته‌اند: سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد !!

در ایران گره و نقطه تقاطع سیاستهای متناقض متعددی خوابیده است که یک دیپلمات دوراندیش همه آنها را هنگام حساب در نظر می‌گیرد.

شما آقای زایتسف، ایران بوده و هوای گرم ما را استنشاق کرده‌اید و این است که خیلی زود عادت می‌کنید و به آب و هوای تهران ما آمخته می‌شوید.

اگر شنیده باشید به تاق چهارسو بزرگ تهران گریزی هست معروف به گرز رستم. می‌گویند رستم دستان آن را به خاطر یک لقمه نان در بازار به گرو گذاشته.

گرز بزرگ رستم دستان، در گرو قرصی نان !!

آیا این داستان خود نوعی تجسم ایده و فکر صلح و سمبل‌مدارا

و مروت و حقگویی و حق شنوی و محکوم کننده جبر و جور و ظلم و زور نیست؟

ما تهرانیها می‌گوییم حکمت این افسانه آن است که در دیار ما، زبان خوش و خلق خوش و حق و منطق کار از پیش می‌برد، نه مشیت درشت و گرز بزرگ زور آزمایان.^۷

ارادتی بنما تا سعادتت ببری

پس از بازگشت پگف از تهران شوخیها و شیرینکاریهای من و ایشان یا آنچه روسها "پدکوزمیت"^۷ می‌نامند (که تقریباً دست انداختن معنی می‌دهد) همین طور ادامه داشت. هر کدام فرصتی می‌یافتیم برای دیگری شیرین می‌کاشتیم. دیگر بسته به بزنگاهها و فرصتهایی بود که پیش می‌آمد و هوشیاری و زیرکی پگف و گنگد و گولی من؛ که چه بگوییم و بشنویم. او، لاجرم خمیصه ذاتی قوم روس را که کینه‌کشی است زنده نگاه می‌داشت و من هم، هرآینه گذشت و دریادلی قوم ایرانی را. حالا کی خوشتر می‌کاشت مهم نبود. مهم نفس شیرینکاری بود و بس.

پگف که عضو کاریری وزارت خارجه نبود کمتر او را می‌دیدم و نمی‌شد شخصاً در مهمانیها و جشنهای سفارت دعوتش کنم. ولی او می‌آمد. و من هم دلم خوش بود که بباید، که خود نشانه‌ای بود از نزدیکی. همیشه همراه وروشیلف می‌آمد ولی نوبت عکس گرفتن که می‌شد رویش را برمی‌گردانید و اخمکی هم می‌کرد. من هم به عادت مألوف پشت به دوربین می‌ایستادم، ولی هوای کار را داشتم

7. Podkuzmit (подкузмит)

که به او خوش بگذرد و تنها نماند.
مدتی گذشت و آقای پگف سفیرکبیر الجزایر شد. همان روز که روزنامه‌ها این خبر را نوشتند یا يك روز قبل یا بعد آقای کیکتف، رئیس اداره‌مان، تلفن کرد که: آقای پگف سفیرکبیر الجزیره شد. گفتم: اگر آن که او دارد (اشاره به سولف پدرزنش) من می‌داشتم، کم می‌ماند که دعوی پادشاهی کنم. بلند بلند خندید و گفت: دست‌ها بالا، تسلیم. کیکتف تا آن روز نمی‌دانست که من از خویشاوندی پگف با سولف خبردارم. ولی در هر حال کیکتف از نادر کسانی بود که دور و بر پگف نمی‌گردید. فیلسوف‌آبانه تقلاها و فعالیت‌های او را به نظاره می‌گرفت.

یکی دو شب بعد، با حضور خروشف مهمانی در کاخ کرملن به افتخار "سوانا فوما"^۸ شاهزاده^۸ لائوسی برپا بود. پگف آن شب آنجا بود. آمد و در قسمت شاه نشین تالار، آنجا که سران پلیت بوروی شوروی و رؤسای هیأت سیاسی گردهم بودند. نزدیک من شد و گفت: "دیدنی بالاخره من... (مکتی کرد و نگفت که باز سفیرکبیر شدم) و گفت به يك کشور آفتابی می‌روم." من گفتم: "اطمینان داشته باشید هیچ کس به اندازه من از رفتن شما به الجزیره خوشوقت نخواهد شد؛ قلباً" به شما تبریک می‌گویم."
باز هم مدتی گذشت. گیراگیر سقوط خروشف بود و روی کار آمدن برژنف. باز هم مهمانی در کرملن برگزار بود. آقای پگف هم که عضو کمیته مرکزی حزب بود حضور داشت. از الجزیره آمده بود بالاخره يك رأی بر علیه خروشف هم يك رأی بود. بعد از چاق سلامتی

به پگف گفتم: " نکند آن مقاله پنج هزار کلمه‌ای را شما نوشته‌اید."
 مات و مبهوت به من خیره شد ولی هیچ نگفت.
 در آن روزها پراودا مقاله‌ای پنج هزار کلمه‌ای در قَدْح خروشف
 چاپ کرده بود که ما می‌دانستیم نوشته سولف است. این بود که
 پگف حیران شد چه جواب بدهد. من با گفته خود می‌فهماندم که
 می‌دانم او داماد سولف است و او با سکوت خود می‌رساند که در
 خِنِس و پِنِس گیر کرده.

همان شب کمی بعدتر دیدم که آقای لاپین معاون وزارت خارجه
 با پگف گرم صحبت است آن هم با چه حدت و شدتی. کیکتف کنار
 من بود، به او گفتم: "نگاه کن، ببین که لاپین چه **Подхалимничит**
 " پُد خَلیم نی چیت " ^۹ لغت پد حلیم نی چیت، به نظر من
 از کلمه حلیم خودمان می‌آید که افاده معنای مالیدن و ساییدن
 می‌کند و همین‌طور هم در زبان روسی خوش معنا نیست. البته
 نه به تندی " دستمال کردن " ولی در همان حدودها. " کیکتف
 که شنید گفت: " با تو شوخی کردن آمد نیامد دارد. " گفت و
 رفت.

باز هم بعد از بعدها که من افتادم. احضار شده بودم، نوبت
 کوراغلی خواندن حضرات بود. حتی انور علی اف به صدا درآمده
 و خوش می‌خواند. به یکی از اعضای سفارت گفته بود: " شما چرا
 احضار شدید، بنا نبود شما دیگر احضار شوید. یعنی آدمیت بنا
 بود. و مثلاً" ما او را انداختیم. " شاید هم راست می‌گفت. به هر حال
 چه فرقی داشت کی انداخته باشد مسئله افتادن بود، که افتاده



۰۰۰ من هم دلم خوش بود که [پکف به مهمانی سفارت] بیاید ۰۰۰ ولی نوبت عکس گرفتن که می شد رویش را برمی گردانید ۰

بودیم ۰ و طبعاً "آب که سربالا می رود و لغاز" ۰^۱ ها ابوعطا می خوانند و بیشه که تهی ماند شغالها دلیری ۰

۰۱۰ و لغاز: قورباغه، لغت کتولی، فارسی، دری و خراسانی است ۰

Ваше Превосходительство,
Чрезвычайный и Полномочный Посол СССР,
Уважаемый друг Григорий Титович!

При отъезде друга принято пожелать
ему доброго пути, как в старину говорили,
пожелать дорогу ровную как скатерть и
попутного ветра.¹

Желаю Вам счастья, успеха на высоком
посту Посла СССР в Иране.

Господин Лапин сказал мне, что мой приезд
совпал с весной, с весной налаживания отношений
между нашими странами.

(Извините меня, я повторяю это как рефрен припев)

По ассоциации, вспомнив об этом, я могу сказать,
что Вы, Григорий Титович, уезжаете в Иран в самый
разгар лета, в самый разгар развития отношений между
нашими странами, развитию которых мы обязаны
дальновидности и прозорливости наших руководителей.

Я не могу скрыть от Вас, что у меня на
душе два противоположных чувства. С одной стороны
я сожалею, что так мало пришлось поработать с
Вами в Москве, с другой — я рад, что Советское
Правительство оставило свой выбор на таком
дипломате, востоковеде и иранисте, как Вы,
Григорий Титович, хорошо знающий Иран и наш народ.

Как видите и здесь не обошлось без диалектической
теории о единстве и борьбе противоположностей, о
которой писал Маркс.

Я хорошо знаю, что быть Послом на моей родине — очень почетное, но не легкое дело.

Иран не похож на соседние с ним страны Востока как Турция, Пакистан, Ирак, Афганистан.

На моей родине много своеобразия, особенностей и отклонений от обычных представлений о Востоке.

Нет необходимости скрывать от Вас, что в Иране имеется узел многочисленных противоречий, которые дальновидный дипломат всегда учтет в своей деятельности.

Вы уже были в Иране, знаете наш сладкий язык, дышали нашим жарким воздухом и Вам там будет много легче чем другим, и я уверен, что Вы там быстро акклиматизируетесь.

Есть в Тегеране базар Чага-^РСюе-Бозорг (большой перекресток). Кроме обычной восточной экзотики этот базар в прежние времена был не только торговым и ремесленным центром, но также своеобразным информационным бюро, где зарождались идеи о свободе.

Я вспомнил этот базар из-за эмблемы на его своде там изображена грозная булава. Существует легенда, что ее якобы оставил там легендарный богатырь гигант-герой Рустам. Говорят он оставил эту булаву за хлеб и пищу.

Грозная булава обменена на хлеб. Это своеобразный символ мира. По силе эмоционального воздействия приближается к известной скульптуре Вутетича "Перекуем мечи на орала".

Наш народ представляет себе булаву Рустама, оставленную на базаре, как символ, что не все можно сделать только грубой силой, что успеха можно добиться умом, красноречием, логикой, мягкостью и, главное, языком дружбы.



Aussi les conquêtes de l'Américain se font-elles avec le soc du laboureur, celles du Russe avec l'épée du soldat.

این پیکره را شورویها در عهد استالین بر ناصیه سازمان ملل برپاداشتند و "شمشیرها را به خیش بدل کنیم" نام نهادند. اگر این پیکره از فلز نبود و از "حَلَه تنیده ز دل بافته ز جان" بود، شعر بود؛ به آسانی می‌توانستیم آن را سَرَقات شعری بخوانیم. زیرا تجسمی است از پیشگویی اندیشمند - جهانگرد فرانسوی "دوتکوئل" که دو قرن پیش گفته بود: در دنیای آینده روسها با شمشیر آخته و امریکاییها با خیش نواخته پیش خواهند تاخت. (فقط در متن روسی بدان اشاره شده است.)



خارجت کبری شاهنشاهی ایران مسکو

شماره
تاریخ
پیوست

جناب آقای زابیتسف سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران

دوست عزیزم آقای گریگوری تیتوویچ

هنگام سفر دوستان روم است که همت و دفاعی خیر بدوله راه رفقا میکنند روسها

میکنند راهتان مثل سفره هموار باشد ما میگوئیم سفرتان بخیر و سلامت.

آقای لاپین وقتی کس بمسکو آمدم گفتند ورود من مقارن بهار بود بهار طبیعت و بهار

روابط دو کشور گفتنایشان برای هر حکم ترجیح بند را پیدا کرده و همجا آنرا تکرار کرد نام.

و حالا بتدای و بهاز گفتنایشان میگویم سفر شما آقای گریگوری تیتوویچ بطهران -

درست در محبوبه تابستان و در محبوبه بهسط روابط دوستی دو کشور است.

از شما چه پنهان در درون من یک مبارزه می در جریان است مبارزه بین احساسات

مختلف و

از یک طرف من عبقانه مناسبم که چه زود دوران همکاری ما در مسکو سپری شد.

طرف دیگر خوشحالم که حکومت شوروی جناب عالی دیدلغات خاورشناس و ایران شناس قاپلی

رامش شما بمنبر کبیری در کشور من برگردد.

ملاحظه میکنید که اینجا هم بدون استعانت از دیالتیک ماتریالیسم و تئوری مبارزه وحدت

اضداد و نوشته های مارکس ولنین سامان نگرفت.

من خوب میدانم که سفیر کبیر بودن در ایران همانقدر که مهم است آسان نیست.

ایران را نمیشود با مسائل همسایه اش ترکیه واکستان و هراز و انانستان قیاس کرد.

ایران خصوصیات ممتاز و مخصوص به خود دارد و در بسیاری از موارد تصرفات معمولی نسبت به مسائل

مشرق در باره ایران صدق نمیکند. ایران همان مملکتی است که در باره اش گفته اند



خارت کبری شاهنشاهی ایران سکر

- ۱ -

شماره.....

تاریخ.....

موضوع.....

سرزمینی است کایمان لک رتبه بهباد .

در ایران گره و نقطه تلاطم سیاست های متناقض متعدد دی خواهد بود است

که یک دیپلمات دوران پیش همانهارا هنگام حساب در نظر میگیرد .

شما آقای زایتسف ایران بوده و هوای گرم مارا امتنناق کرده اید و اینست که

خیلی زود عادت میکنید و با آب و هوای طهران مآمخته (آموخته) میشوید .

اگر شنیده باشید بطاق چهارمرد بزرگ طهران گزری هست معروف بگزیرستم .

میگویند رستم داستان آنرا بخاطر یک لقمه نان در بازار بگروگداشته .

گزیر بزرگ رستم داستان در گرو قرضی نان

آیا این داستان خود نویی تجسم اید موفکر صلح و سهیل مدارا و سروت و حلگوشی و حق شنسوی.

و محکم کننده جبر و جور و ظلم و زور نیست ؟

عاطف برانیهها میگوئیم حکمت این انسانه آنست که در دیار ما زبان خون و خلق خسوسر

و حق و منقلب کار از پیر میبرد نصبت درشت یا گزیر بزرگ نور آرمایان .

ارادتسی بنما تا سعادتسی پیبری



عزّ آزادگی و داستانی از سفارت بیروت

نپرسید چرا ، فقط بدانید که نامهٔ یکسانی به آرام وزیر خارجه، دکتر انصاری معاون سیاسی، محمود اسفندیاری معاون اداری، مدیرکل اداری، رئیس ادارهٔ حقوقی وزارت خارجه و ۰۰۰ نوشتم و سؤالی را مطرح کردم بدین شرح:

" این جانب سؤالی دارم که ترجیح دادم قبل از این که از مدعی العلوم کل دیوان کشور استفسار نمایم از اولیای مسئول وزارت امور خارجه بپرسم.

اگر کسی، مثلاً" بنده، بداند که شخص دیگری از اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجه، مثلاً" سفیرکبیری در مدت سه یا چهار سال متمادی شرکت مستقیم یا عامل مستقیم صدور گذرنامه‌های جعلی و برخلاف مقررات بوده است، تکلیفش چیست؟

اگر سکوت کند و به مقامات قضایی (مدعی العلوم کل) و یا اولیای وزارت امور خارجه (وزیر و معاونین مسئول) نگوید آیا این کتمان حقیقت برای او موجب مسئولیتهای قانونی هست یا خیر؟ و طبق قوانین عمومی یا اداری قابل تعقیب است یا خیر؟ و خلاصه این که فقط به صرف سکوت این شخص را می‌توان موردتعقیب قرار داد یا نه؟ خواهشمند است از صدور جواب دریغ نفرمایید. "

عین این نامه را به خود صاحب عله هم فرستادم که آگاه باشد .
 به قول مولای روم شمشیر را رویارو می‌زنند .
 وزارت خارجه از آرام گرفته تا دیگران مخصوصاً محمود
 اسفندیاری که هم‌عهد و پیمان سفیر موردنظر و مورد ایراد بود،
 خوب می‌دانستند که مطلب از چه قرار است و سخن از که‌وجه
 می‌رود . آرام دست و پای خود را جمع کرد و از نزدیکی به موضوع
 تحاشی می‌جست . معاون اداری شاخ و شانه می‌کشید و سخت به
 تقلا و تلاش افتاده بود . نامه درشتی بدون رعایت ادب‌اداری نوشت
 و داد که آن را وزیر خارجه امضاء کند و بفرستد برای من، بدین
 مضمون:

" عطف به ۰۰۰ ، احتیاجی به مراجعه به کلیه مقامات وزارت
 خارجه نداشت . اگر مطلبی داشتید و یا خلاف رویه‌ای مشاهده
 نمودید ، می‌بایست به جای نوشتن نامه به معاونین و مدیرکلها ،
 اصل موضوع را گزارش می‌دادید ."
 آرام وزیر خارجه به خط خودش ته نامه اضافه نمود : "خواهشمند
 است اصل موضوع را مرقوم دارید ."

وزیر خارجه- آرام

ملاحظه می‌فرمایید ، من پرسیده‌ام اگر داننده نکوید موجب
 مسئولیت اوست یا نه ؟ جواب نمی‌دهند ، قابل تعقیب است یا نه ؟
 تشویش و غلق آنها از این است که چرا به چند مقام نوشته‌ام تا
 نشود موضوع را دست به سر کرد و درهم پیچید و مخفی نگاه داشت .
 در خلال آن روزها من سفری به تهران کردم . آرام را دیدم و در



اداره کارگرنی
شماره ۱۹,۲۸۴۳
تاریخ ۱۱ / ۴ / ۱۳۴۲
پست

جناب آقای تهمورس آدبیت سفیر کبیر شاهنشاهی در مسکو

عطف بنامه شماره ۶۶۸ مورخ ۲۶ / ۳ / ۴۲ احتیاجی به مراجعه به کلیه مقامات

وزارت خارجه ندانست اگر مصلحتی داشتید یا خلاف رویه ای مشاهده نمودید یا

اطلاعی از خلاف رویه بی از آتابان کارندان بجناب عالی رسیده بود میبایست بجای

نوشتن نامه بمعاونین مدیرکلها اصل موضوع را گزارش میدادید - *خبریه اسرار کلیه*

وزیر امور خارجه

رستم زاده
فدایی

۱۱۰
۴۴/۱۱/۴۲

متن نامه وزارت خارجه و جمله‌ای که آرام به خط خود اضافه نموده است.

مواردی که لازم بود (ولی نه این موضوع) صحبت و تبادل نظر کردیم.

به مسکو رسیده نرسیده تلگرافی رسید و تقاضای تسریع جواب نامه فوق را کرده بود و بلافاصله نامه دیگری هم از قسمت اداری وزارت خارجه در همان موضوع رسید که باز دور از نزاکت اداری بود و باز خود آرام جمله " خواهشمند است " را به خط خود اضافه نموده بود.

معلوم بود محمود اسفندیاری معاون اداری و هم عهد و پیمان سفیرکبیر مورد ایراد، آرام و قرار خود را از دست داده است. من در جواب تلگراف کردم " اگر حقیقتاً چنین علاقه مستعجلی بود، چرا در تهران سؤال نفرمودند. "

آدمیت

برای من معین و روشن بود که شخص آرام وزیر امور خارجه میلی به آلوده شدن به آن موضوع ندارد به همین دلیل از رویه مسالمت آمیز خود دور نمی شدم. ولی از این تلگراف به این سادگی و ملایمی من در وزارت خارجه هنگامه ای برخاست. وزیر خارجه را متغیر و خشمناک ساختند و آرام جواب تند و بی محابایی برای من فرستاد و تهدید و اخطار می کرد و به لحن نوشته ها و طرز انشای من ایراد می گرفت. بدین شرح: " چه علاقه ای که آدم وساطت (يك كلمه كشف نشد) . اساساً این طرز انشاء چه معنی دارد. کدام سفیرکبیر یا مأمور به خود اجازه داده است با این لحن با وزارت امور خارجه گفتگو کند. جدا" اخطار می شود هرگاه این رویه ادامه یابد تصمیم شدیدی اتخاذ خواهد شد. "

آرام

تلگراف را که کشف کردم معلوم بود که کلمهٔ مستعجل را نتوانسته بخوانند یا بفهمند و یا آن را به عمد "وساطت" از کار درآورده و به دست آرام داده‌اند. او هم بهم برآمده و عقدهٔ دل را گشوده، از طرز انشاء و لحن نامه و تصمیم شدید سخن پیش آورده.

چنین جواب دادم: "کلمات اول تلگراف این طور کشف می‌شود (چه علاقه‌ای که آدم وساطت ۰۰۰) اگر دو کلمهٔ آخر داخل پرانتز مخصوصاً کلمهٔ وساطت نقل از تلگراف این جانب است بدون شك درست کشف نکرده‌اند. این جانب تلگراف نموده بود (علاقهٔ مستعجل) یعنی فوری. لذا اگر لحن انشاء که مورد ایراد است مربوط به آن دو کلمه است، ساحت این سفارت کبرا از آن ببری است. ولی اگر بدون در نظر گرفتن آن دو کلمهٔ غریب لحن تلگراف مورد ایراد باشد، البته اگر گناهی باشد، متوجهٔ سخن این جانب است. پس متمنی است مقرر فرمایند تلگرافاً مشخص و مسجل فرمایند درست آن دو کلمه چیست و آیا ایراد به آن دو کلمه است یا بدون توجه به آن کلمات متوجه تلگراف می‌باشد. تا نظر سفارت کبرا را به استحضار برساند."

آدمیت

پس از مخابرهٔ این تلگراف مدتی صبر کرد که شاید جوابی برسد، نرسید. مجدداً جواب خواست. جواب آمد: "مطلب مهم نبود تفصیل با پست. آرام"

ملاحظه می‌فرمایید کلمهٔ موهنی ساخته‌اند و تهدید و اخطار و تصمیم شدید ارائه داده‌اند و حالا که خطایشان بر ملا شده، در صد رفع و رجوع و درز گرفتن موضوع می‌باشند. با وجود این دندان روی

جگر گذاشتم و صبر کردم. نه یکی بلکه دو سه پست وزارت خارجه رسید ولی خبری از "تفصیل با پست" نرسید. دیگر وقت آن بود که تکلیف خودم را روشن کنم و از "تصمیم شدیدشان" خبری بگیرم. نامه مفصلی حاوی تمام جریان نوشتنم که متن کامل آن را خواهید خواند و نوشتنم چون تاکنون پاسخ و تفصیل معهود نرسیده لزوماً مراتب زیر را به استحضار می‌رساند:

من آن کم که به من تا به حشر فخر کند
هر آن که بر سر یک سطر من بود قال

"مُنشآت و نوشته‌های این سفارت کبر اعم از نامه‌ها و تلگرافات این جانب انشای فارسی به شیوه نثر عبدالحمید نصراله منشی صاحب کللیه و سعدی و قائم مقام فراهانی استادان مسلم زبان مادری ماست. و لحن آن هم به سنت و سیاق خانوادگی ما. که دفاع از حق و آزادی بوده است. نه قره نوکری و غلام‌بچگی. لحن آزادمنشانه مألوف با ادب متقابل است و به پیروی از همین رویه است که در هیچ حال عزّ آزادی و آزادگی خود را به حبس جیفه و مقام و حطام دنیوی نفروخته و نخواهم فروخت و باعث نهایت تأسف این جانب است که قحط سواد فارسی در مورد کشف و فهم کلماتی مثل "مستعجل" و "عذب" یا "عذوبت"^۱ (به معنای تازگی. طراوت و

۱۰۱ اشاره به تلگرافی است از همین سنخ و همین موضوعها. به صفحه ۴۶ مراجعه فرمایید.

خوشی) این همه سوء تفاهمات بار آورده باشد .
 طبقه تازه وزارت امور خارجه که کوس ادعایش همه
 جا را گرفته اگر با پیشینیان فاضل و فرزانه آن مقایسه
 شوند، نمی دانم چه مایه دالت و مباهات و مفاخرتی
 برای خود دارد . این وزارت خارجه که به ما رسیده
 منشیان بزرگ و نویسندگان چیره دست به خود دیده و اگر
 باید به چیزی یا کسی ببالد، به آنهاست نه به آنها
 که علاوه بر خواص دیگر زبان فارسی مادری خود را هم
 نمی دانند ."

سفیر کبیر - آدمیت

بگومگو و منافسه من با وزارت خارجه دیگر ادامه نیافت .
 طشت رسواییشان از بام افتاده بود . ولی این پرونده سالها دنبال
 شد . دونفر به خاطر آن سفیر کبیری گرفتند : یکی به خاطر آنکه
 هرچه هم داستانهای متهم (از وزیر گرفته تا معاون) از او خواسته
 بودند، از توی پرونده بیرون آورد، و دومی به علت تهدیدی که کرده
 بود : اگر سفارت به او ندهند مطالب پرونده و لغزشهای آن را
 فاش خواهد کرد . يك تلگراف هم از نخست وزیر وقت در پرونده
 بود که اگر کسی که تهدید کرده بود : مطالب را فاش می سازد،
 خاموش نشود فوراً از بیروت احضار خواهد گردید .

بعدها سفیر کبیر دیگری در بیروت این پرونده را تازه کرد و از
 روی دیگر این افتضاح و جهت تازه پرونده پرده برداشت . به ناچار
 دادگاه تشکیل دادند . دادستان دادگاه می گفت وقتی جلسه دادگاه
 تشکیل شد، از دو قاضی محکمه یکی سلطان حسین سنندجی برادر

سالار سعید معروف بود. و دو قاضی یسار غار و هم پیاله^۱ میرفندرسکی حامی و پشتیبان اصلی پرونده. این دو قاضی هرکدام شروع کردند شرح مبسوط و مستوفایی دربارهٔ محامد و مکارم متهم پرونده دادن. دادستان^۲ اضافه می‌کرد در حدود یک ساعت از وقت دادگاه به تعریف و تمجید دو قاضی دادگاه از متهم پرونده گذشت. من (دادستان) صبرم سرآمد. گفتم: "آقایان نکند من را به جای متهم گرفته‌اید. من مورد اتهام این پرونده نیستم. من دادستان قضیه‌ام. این آقا (خازنی) متهم است، نه من. این همه تعریف و تمجید از متهم برای چیست. آن هم از طرف قضات دادگاه که باید دادرسی کنند نه طرفداری. لازم است از اسناد و مدارک پرونده صحبت کنیم.

باری این پرونده هم به جایی نرسید و از صاحب علیه بازخواستی نشد که نشد. برای همین متهم که فقط گواهی سال نهم دبیرستان نظام را داشت، وزارت خارجه و ادارهٔ حقوقی آن (به ریاست میرفندرسکی) و به کمک و معاونت محمود اسفندیاری معاون اداری وزارت خارجه گواهینامهٔ لیسانس صادر شد. بعدها یک هیأت بازرسی از بازرسی شاهنشاهی برای رسیدگی به این گواهینامه لیسانس و یکی دو فقره گواهینامهٔ غیرمعتبر دیگری که صادر کرده بودند به وزارت امور خارجه آمد. گزارشی هم مبنی بر تقلب و مخدوش بودن آنها تهیه کردند. ولی آن هم مسکوت گذاشته شد و اثری بر آن مرتب نگردید.

۲. دادستان این قسمت پرونده اکبر زرینه‌زاد صاحب منصب فاضل و قانع و وارسته و قدرناشناختهٔ وزارت خارجه بود.

گزارش صدور گذرنامه‌های جعلی در لبنان بدولت داده شد

سفیرکبیر ایران در لبنان بتهران آمد

سناتور علی دشتی که تاکنون عهده‌دار پست سفارتکبری ایران در لبنان بود پریشب به تهران وارد شد و قرار است از همین هفته در جلسات سنا شرکت جوید.

آقای دشتی قبل از مراجعت خود بایران گزارشی از وضع امور کنسولگری ایران در بیروت و صدور گذرنامه‌های جعلی بمقامات دولت و وزارت امور خارجه داده است که در نتیجه پرونده امر به دیوانگیفر ارجاع شده است و بزودی دادگاه مربوطه تشکیل و شروع بکار خواهد کرد. گفته میشود برطبق رسیدگی‌هایی که شده است بیش از سیصد گذرنامه جعلی صادر شده که بابت هر کدام بیش از ده هزار تومان اخذ شده است. قرار است پس از بازگشت وزیر امور خارجه سفیرکبیر جدید ایران در لبنان تعیین شود.

ند و قرار است از همین هفته در جلسات سنا شرکت جوید. آقای دشتی قبل از مراجعت خود بایران گزارشی از وضع امور کنسولگری ایران در بیروت و صدور گذرنامه‌های جعلی بمقامات دولت و وزارت امور خارجه داده است که در نتیجه پرونده امر به دیوانگیفر ارجاع شده است و بزودی دادگاه مربوطه تشکیل و شروع بکار خواهد کرد. گفته میشود برطبق رسیدگی‌هایی که شده است بیش از سیصد گذرنامه جعلی صادر شده که بابت هر کدام بیش از ده هزار تومان اخذ شده است.

قرار است پس از بازگشت وزیر امور خارجه سفیرکبیر جدید ایران در لبنان تعیین شود.

گزارش صدور گذرنامه های جعلی

در لبنان بدولت داده شد ● سفیرکبیر ایران در لبنان بتهران آمد

سناتور علی دشتی که تاکنون عهده‌دار پست سفارتکبری ایران در لبنان بود پریشب به تهران وارد

بعدها سفیرکبیر دیگری از بیروت روی دیگر این فضاخت را تازه کرد.



خارجت کبری شاهنشاهی ایران
سکر

شماره ۸۷۱۰
تاریخ ۲۵-۲۶-۱۳۴۰
بیروت

وزارت امور خارجه

در تاریخ ۲۲/۳/۲۹ طی شماره ۱۶۶۸ اجناب سوالی از جناب آقای وزیر امور خارجه و معاونین و جناب آقای مدیرکل اداری نمود تا بداند در موضوع مطروحه در آن نامه تکلیفش را لحاظ نظر به اداری چیست؟

در نوشته آنها برای رئیس اداره بازرسی و شاید اداره حقوقی و یکی دو مقامی که صلاحیه اظهار نظریه در این باره را داشته ارسال داشته .

جناب آقای سعید اسفندیاری معاون اداری وزارت امور خارجه جواب داده است که جناب آقای وزیر امور خارجه جواب لایحه را صادر فرموده اند .

اولین نامه ای که با مقامی جناب آقای وزیر امور خارجه واصل گردید بشماره ۱۶/۲۸۴۲ مورخه ۱۲/۱/۱۱ و دومین آن بشماره ۱۶/۳۲۹۶ مورخه ۱۲/۱/۲۲ بود که هر دو نامه اولیسمه اداری وزارت امور خارجه صادر شده بود و هر دو نامه بعد و با اظهار تاسف و تکرار فرین بود ولی در هر دو نامه جناب آقای وزیر امور خارجه شخصا و به خط خود کلمات صمیمانه آمیزی بآن اشاک فرموده بودند .

لذا قبلا لایحه میداد که از مراجع نظام وزارت به نامی در اشاک نمودن کلمات صمیمانه و وطنی متن نامه سیاستوری خود را خدمت دادم .

ولی پاسخ اجناب به نام صمیمانه در فوق اینست که :

اجناب سوالی نموده بود بدین شرح که اگر شخصی چنان اطلاعاتی داشته باشد ولی نگردد آیا مورد مواخذه اداری یا قانونی می تواند قرار گیرد یا خیر؟

وزارت امور خارجه بدین سوال اجناب صمیمانه جواب داده است که آنها کماکان مطلب صمیمانه صمیمانه است یا خیر؟ در مقابل فرموده اند که موضوع بدین نام و " اصل موضوع " را شرح در بیان نام .

اجناب با اطلاعاتیک از دستگاه دادم میل دادم بجهت استمرار شخص بدین نام را تا فریاد بفرستم که بعد مکن است صمیمانه با آنها و بعد از طاعتان - ایشان را هرگز



سازمان کبیری شاهنشاهی ایران
سکرو

شماره
تاریخ
پست
.....

است ولی اگر بدین در نظر گرفتن آن دو کلمه ی فریب لعن ظگراف مورد ایراد باشد البته
اگر گاهی باشد موضوعه شخص ایجاب است . پس معنی است ظگراف مشغول و سبیل فرما
درست آن دو کلمه چیست و آیا ایراد مربوط بآن دو کلمه است یا بدین توجه بآن کلمات معنی
ظگراف میباشد تا نظر ساریه کبرا را با شماره ۱۶۲ *

بسرار شماره ظگراف فوق معنی صبر نمود جوابی نرسید مجددا ظگرافی طغای
صریح در صدر جواب کرد از مرکز ظگرافی جواب فرمود
* ۱۷۲ مطلب مهم نبود تفصیل بابت ۱۰۸ *

ایجاب تا وصول به باجهار به وزارت امور خارجه صبر نمود ولی مطالعه بدرمانه
جواب و * تفصیل * بهبود مایه نشد . لذا ظگراف مکرری شماره و خواهش در صریح نمود
که هنوزم در انتظار وصول جواب آن و * تفصیل * مورد داده است .
در خلال این احوال نامه شماره ۱۶/۳۹۸۵ مورخه ۱۲/۵/۶۱ واصل گردید که دستور
صریح در موضوعه مربوط تا اصل موضوع * را داده بود که البته پاسخ ایجاب هائیکه
در بالا وظنی همین نامه درج گردیده است .
ولی چون تاکنون پاسخی درباره ظگراف شماره ۸۶۸ واصل نگردیده است لزوما مراتب
بدررا با شماره ۱۶۲ *

مناشع و ترشع های این ساریه کبرا ام از نامه ها و ظگرافات ایجاب انشای فارسی
پشویه ی نصر محمد منشی و سعدی و قائم مقام فراهایی استادان مسلم زبان مادری است
ولکن آئیم بسته و سیاق خانوادگی تا که دفاع ارحق و آزادی بوده است نه قره نوکری و ظلام
بجگی لعن آزاد منشاءه ' نالوف با ادب ملاحظ است . به پیروی از همین رویه اسکند در هیچ
حال عز آزادی و آزادی خود را هیچ چیز و نظام و نظام دنیوی نفرستد و بنوام فریخت
وامت نباید تا تک ایجاب است که فقط سواد فارسی در اداره برود و مورد کشف کلماتی
مثل * مسجول * و * طب * یا لادیه * (معنای فارسی و طراوت و خوشی) موجب
ایده سه ظاهر شده باشد .

طبق نامه وزارت امور خارجه که کوسر داد پیشتره جاری کرده اگر با پیشیمان داخل آن
طایفه شود میدام چه نامه دالت و مباحثه و ملاحظاتی برای خود دارد . این وزارت امور



خارت کبری شاهنشاهی ایران
سکو

شماره
تاریخ
پرونده

که بنا رسیده. نشانان بزرگ و نورسنگان چهره دسه چه نورس بخود دیده و اگر باشد
بهری با کسی بنالد با آنها سه و با آنها که علاوه بر خواص دیگر بان فارس مادری
خود را هم میداند.

سفر کبر آدمیه

شماره ۱۷۱۵

تاریخ ۱۳۴۲/۷/۱۸

وزارت امور خارجه

سفارتکبرای شاهنشاهی ایران

مسکو

در تاریخ ۴۲/۳/۲۹ طی شماره ۶۶۸ اینجانب سوالی از جناب آقای وزیر امور خارجه و معاونین و جناب آقای مدیرکل اداری نمود تا بدانند در موضوع مطروحه در آن نامه تکلیفش از لحاظ مقررات اداری چیست؟
رونوشت آنرا برای رئیس اداره بازرسی و شاید اداره حقوقی و یکی دو مقامی که صلاحیت اظهار عقیده در این باره را داشتند ارسال داشت.
جناب آقای محمود اسفندیاری معاون اداری وزارت امور خارجه جواب دادند که جناب آقای وزیر امور خارجه جواب لازم را صادر فرموده‌اند.
اولین نامه‌ای که بامضای جناب آقای وزیر امور خارجه واصل گردید بشماره ۱۶/۲۸۴۳ مورخه ۴۲/۴/۱۱ و دومین آن بشماره ۱۶/۲۲۹۶ مورخه ۴۲/۴/۲۲ بود. که هر دو نامه از قسمت اداری وزارت امور خارجه صادر شده بود و هردو نامه تند و با اظهار تاسف و تکرر قرین بود ولی در هر دو نامه جناب آقای وزیر امور خارجه شخصا "و بخط خود کلمات محبت آمیزی بآن اضافه فرموده بودند.

لذا قبلا "لازم میدانند که از مراحم مقام وزارت پناهی در اضافه نمودن کلمات مزبور و تلیین متن نامه سپاسگزاری خود را تقدیم دارم.
ولی پاسخ اینجانب بنامه مزبور در فوق اینستکه.

اینجانب سوالی نموده بود بدین شرح که اگر شخصی چنان اطلاعاتی داشته باشد ولی نگوید آیا مورد مواخذه اداری یا قانونی میتواند قرار گیرد یا خیر؟

وزارت امور خارجه بدین سوال اینجانب هنوز جواب نداده است که آیا گتمان مطلب مزبور موجب مسئولیت است یا خیر؟ و در مقابل فرموده‌اند که توضیح بدهم و "اصل موضوع" را تشریح و بیان نمایم.

اینجانب با اطلاعاتی که از دستگاه دارم میل ندارم بیجهت اسرار شخص یا دسته‌ی را فاش کنم بخصوص که بعد ممکن است همعهد و پیمانها و همدسته‌هایشان ایشان را تبرئه کنند و اینجانب بعنوان مفتخری قابل تعقیب بمانم.

پس بهتر است وزارت امور خارجه اول جواب پرسش اینجانب را مرقوم فرمایند تا بعد بتوانم پیش خود موضوع را بسنجم که لازم است اطلاعات خود را در اختیار مقامات صالحه بگذاریم یا خیر؟ ولی بهر حال در این موارد

معمولا "اعلام جرم میکنند نه تهیه گزارش".
 قبل از وصول نامه دوم (یعنی نامه شماره و ۱۶/۳۲۹۶ مورخه
 ۴/۲۲/۴۲ اینجانب سفری بمرکز نمود خدمت جناب آقای وزیر امور خارجه
 شرفیاب شد ولی معظم له بهیچوجه این موضوع را مطرح نفرمودند ولی
 همینکه بمسکو مراجعت کرد نامه دوم فوق‌الاشعار واصل شد و بلافاصله
 تلگرافی نیز بشماره ۸۳۵ باین سفارت کبرا رسید که دستور فرموده بودند
 در توضیح موضوع مانحن فیه تسریع نماید.
 اینجانب تلگراف نمود اگر علاقه مستعجل (فوری و فوتی) بود و
 در طهران سوال میفرمودند البته جواب را در همان طهران داده بود.
 در پاسخ تلگرافی بشماره ۸۶۸ مخابره فرمودند بمتن ذیل.
 " ۱۵۸ چه علاقه‌ای که آدم وساطت ... اساسا " این طرز انشا چه
 معنی دارد کدام سفیر یا مامور بخود اجازه داده‌است با این لحن وزارت
 امور خارجه گفتگو کند جدا " اخطار میشود هرگاه این رویه ادامه یابد
 تصمیم شدیدی اتخاذ خواهد شد ۸۶۸"
 اینجانب هرچه فکر کرد نتوانست در تلگراف خود ترکا و لائی ببیند
 که موجب تغیر و بهم برآمدن وزارت امور خارجه باشد جز چند کلمه اول
 تلگراف رسیده از طهران که بهیچوجه با آنچه اینجانب مخابره کرده بود
 تطابق نداشت.
 لذا حدس زد که کلمه " مستعجل " را در تلگراف نتوانسته‌اند
 معنایش را بفهمند و کشف نمایند (مقصود کشف کننده تلگراف است) لذا
 آنرا تحریف و تلبیس کرده و " وساطت " از کار درآورده‌اند. و طبیعی
 است که مقام وزارت پناهی حق دارند که اگر تهمت " وساطت " آنهم در
 چنان امر پلیدی بمعظم له زده شده باشد متغیر گردند.
 لذا اینجانب تلگرافی بدین شرح مخابره نمود.
 " ۸۶۸ کلمات اول تلگراف اینطور کشف میشود (چه علاقه‌ای که
 آدم وساطت) اگر دو کلمه آخر تلگراف داخل پرانتز مخصوصا " کلمه وساطت
 نقل از تلگراف اینجانب است بدون شک درست کشف نکرده‌اند. اینجانب
 تلگراف نموده بود (علاقه مستعجل) یعنی فوری نقطه لذا اگر لحن انشاء
 که مورد ایراد است مربوط بآن دو کلمه است ساحت این سفارت کبرا از آن
 بری است ولی اگر بدون در نظر گرفتن آن دو کلمه‌ی غریب لحن تلگراف
 مورد ایراد باشد البته اگر گناهی باشد متوجه شخص اینجانب است. پس
 متمنی است تلگرافی مشخص و مسجل فرمایند درست آن دو کلمه چیست و
 آیا ایراد مربوط بآن دو کلمه است یا بدون توجه بآن کلمات متوجه تلگراف
 میباشد تا نظر سفارت کبرا را باستحضار برساند ۱۶۳ "
 پس از مخابره تلگراف فوق مدتی صبر نمود جوابی نرسید مجدد "

تلگرافی تقاضای تسریع در صدور جواب کرد از مرکز تلگرافی جواب فرمودند
" ۱۷۳ مطلب مهم نبود تفصیل با پست ۹۵۸ "

اینجانب تا وصول سه یا چهار پست وزارت امور خارجه صبر نمود ولی
متأسفانه بدریافت جواب و " تفصیل " معهود مباهی نشد. لذا تلگراف
مکرری مخابره و خواهش در تسریع نمود که هنوز هم در انتظار وصول جواب
آن و " تفصیل " موعود مانده است.

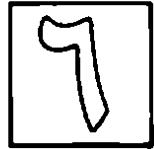
در خلال این احوال نامه شماره ۱۶/۳۹۸۵ مورخه ۴۲/۵/۲۱
واصل گردید که دستور تسریع در توضیحات مربوط " باصل موضوع " راداده
بودند که البته پاسخ اینجانب همانستکه در بالا و طی همین نامه درج
گردیده است.

ولی چون تاکنون پاسخی درباره تلگراف شماره ۸۶۸ واصل نگردیده
است لزوما مراتب زیر را باستحضار میرساند.

منشات و نوشته‌های این سفارت گبر اعم از نامه‌ها و تلگرافات
اینجانب انشای فارسی بشیوهی نثر عبدالحمید منشی و سعدی و قائم مقام
فراهانی استادان مسلم زبان مادری ما است و لحن آنهم بسنت و سیاق
خانوادگی ما که دفاع از حق و آزادی بوده است نه قره نوگری و غلام بچگی
لحن آزاد منشانه مالوف با ادب متقابل است. و به پیروی از همین رویه
استکه در هیچ حال عز آزادی و آزادگی خود را بهیچ جیفه و مقام و حطام
دنیوی نفروخته و نخواهم فروخت و باعث نهایت تأسف اینجانب است که
قحط سواد فارسی در اداره رمز درمورد کشف کلماتی مثل " مستعجل " و
" عذب " یا " عذوبت " (بمعنای تازگی و طراوت و خوشی) موجب اینهمه
سوء تفاهات شده باشد.

طبقه تازه وزارت امور خارجه که کوس ادعایش همه جا را گرفته اگر با
پیشینیان فاضل آن مقایسه شوند نمیدانم چه مایه دالت و مباحثات و
مفاخرتی برای خود دارد. این وزارت امور که بما رسیده منشیان بزرگی
و نویسندگان چیره دست چیزنویس بخود دیده و اگر باید بچیزی ویابگسی
ببالد بآنهاست نه بآنها که علاوه بر خواص دیگر زبان فارسی مادری خود
را هم نمیدانند.

سفیرکبیر آدمیت



لهاک باوند^۱ - سالار جنگ

من خاندان زنده و برپایی را در ایران کهنسالتر از باوندها نمی‌شناسم، خاندانی است تاریخی و شاید باستانی، از تبار سپهبد شهریار پادشاه طبرستان که نسبت او به یزدگرد شهریار می‌رسید^۲ از کودکی به یاد داشتم که پدرم با امیر مؤید، بزرگ

۱. لهاک باوند برادرزاده امیر مؤید سوادکوهی رئیس خاندان باوند و امیرمازندران و رویان بود.

۲. نظامی عروضی می‌گوید: "اما خواجه بزرگ (احمد حسن میمندی) منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود (غزنوی) با آن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم (نقره به جای طلا) و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان تو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است."

صاحب چهارمقاله می‌افزاید: "و سلطان مردی متعصب بود. در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. به‌غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قُسم فرمود. سیاست محمود دانست؛ شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود. تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد و



امیر صوبد - امیر بکانه خطه مازندران بود .

خاندان باوند دوستی یگانه بود و هنگامی که امیر مؤید مغضوب حکومت و در تهران در خانه‌اش تحت نظر بود، پدرم همواره به دیدنش می‌رفت و از قهر حکومت پروا نداشت. سالها گذشت هنگام مأموریت من در مسکو عفو زندانیان سیاسی که در زمان خروشف روی داد نامه‌ای از لہاک باوند به سفارت رسید. کارش را دنبال کردم و به ایشان نوشتم که سفری به مسکو کند. آمد، حالی نزار و زندان کشیده داشت. تکیده و لاغر، ولی هنوز آن قد خدنگ و سرکش ایلی سالار جنگ برپا بود. کمی درد دل کرد و يك دو روزی آنجا بودند بعد بازگشتند به قفقاز، بادکوبه. قرار شد سفارت را و مرا در جریان کارشان بگذارند.

من به تهران بازگشتم، مدتی در کار بودم بعد منتظر خدمت شدم و پس از نه ماه انتظار خدمت مجدداً مأمور مسکو گردیدم. من سر سفر يك جفت پوتین قبراق زمستانی توپشم تخت کائوچو و يك جعبه پسته برای لہاک سوغات بردم و از مسکو برایشان به بادکوبه فرستادم. پسته را پذیرفتند و تشکر کردند ولی کفش به آن خوبی را با نامه‌ای پس فرستادند که: "نیازی بدان ندارم." گمانکی هم می‌بردند که مبادا من از پس دادن پوتین دلگیر شوم. به ایشان نوشتم میل میل شما و پسند پسند شما است. پس فرستادن کفش هم اهمیتی ندارد. از شیر حمله خوش بود و از غزال رم.

او هنوز نمی‌دانست که من امیر مؤید و خاندان آنها را از کودکی می‌شناسم. به ایشان که آشنایی نمی‌دادم هیچ، در سفارت هم اصلاً

شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد. نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند، در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد..."

نشانی از آشنایی با این خانواده ابراز نمی‌کردم، صلاح نبود و کمکی به کار بازگشت او به ایران نمی‌کرد. دیوار موش داشت و موش گوش.

از روی مدارك سخن گفته باشم. در ۲۷ اکتبر ۱۹۵۵ (آبان ۱۳۳۴) یادداشت رسمی از وزارت خارجه شوروی به سفارت رسید حاکی از این که "لهاك باوند تبعه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است و موضوع عزیمت وی به خارج ممکن است طبق مقررات مربوط به اتباع اتحاد جماهیر شوروی انجام گیرد." با این ادعا که لهاك باوند تبعه شوروی است و مسافرت وی می‌تواند طبق مقررات مربوط به اتباع شوروی انجام گیرد. یعنی بی خود دنبال نخودسیاه ندوید. من که یادداشت را دیدم گفتم: "به خرج خودم می‌روم که از او استفسار کنم و ببینم که از کی تبعه شوروی شده است، و به چه صورت؟ و آیا این ادعا حقیقت دارد یا نه؟ سفیرکبیر با رفتن من مخالفت کرد: که این توهین به سفارت است اگر او (لهاك باوند) تو روی عضو رسمی سفارت بگوید، من تبعه شوروی هستم یا شده‌ام. من می‌گفتم هیچ توهینی نیست. هرکس مختار است هر تابعیتی را که می‌خواهد بپذیرد، و شما از کجا می‌دانید که ادعای وزارت خارجه شوروی مبنی بر تابعیت شوروی او، صحیح و راست باشد و مانع مسافرت و این ملاقات می‌شوید. به علاوه خروج از تابعیت ایران تصویب نامه هیأت وزیران می‌خواهد. من گفته لهاك باوند را خوب به خاطر داشتم که به من گفت:

" ما، یعنی خاندان تاریخی باوند، چهارصد سال از خطه خودمان مازندران و رویان در مقابل مهاجم دفاع کردیم. چطور می‌شود که من جز به ایران و مرز و بوم نیاکان نامور خود و به وطن

بعثت وزارت خارجه شوروي مبنی بر ادعای تبعه شوروي بودن باوند.

۱۵۳۷-۱۱۷

وزارت درون خارجه شوروي
تاریخ ۱۹۵۵
پرونده ۲۱۸۷
۱۹۵۵
طرح اعلامیه
تاریخ ۱۹۵۵
کتابچه
پرونده
تاریخ ۱۹۵۵
۲۷

Министерство Иностранных Дел следствием установлено, что уведомление Посольству Ирана и в связи с его нотой № 2187 от 5 октября 1955 года имеет честь сообщить, что по сведениям, полученным от советских компетентных органов, Дехак Вавсид является гражданином СССР. Вопрос о том, подлежит ли гражданину советский паспорт, рассмотрен и установленным для граждан СССР порядком.

« 27 » октября 1955 года.



دريج بردن شوروي مبنی بر ادعای تبعه شوروي بودن باوند

СРАЛ
СС/А/В

В ПОСОЛЬСТВО Иран
г. Москва.

یادداشت وزارت خارجه شوروي مبنی بر ادعای تبعه شوروي بودن باوند.

يادداشت وزارت خارجه شوروي
مبني بر ادعای تبعه شوروي بودن باوند
شماره ۱۵۳۷

وزارت امور خارجه با اظهار تعارفات خود به سفارت گيراي ايران در پاسخ
يادداشت شماره ۲۱۸۷ مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۵۵ محترماً " اشعار مي‌دارد که
طبق اطلاعات واصله از مقامات وابسته شوروي لهاک باوند تبعه اتحاد
جماهير شوروي سوسياليستي است . موضوع عزيمت وي به خارجه ممکن
است طبق مقررات مربوطه به اتباع اتحاد جماهير شوروي انجام گيرد .

۲۷ اکتبر ۱۹۵۵



ساعت گبری شاهنشاهی ایران
مسکو

وزارت امور خارجه

شماره ۶۵
تاریخ ۱۹/۸/۵۵
پوست
بروز

معد مرقومه شماره ۲۴۵۱/د/۲۰۵۲۶ مورخ ۲۰/۷/۲۶ راجع به آقای لهابت باوند
بابت ضار مبرساند که مقتضی ندانستم از مقامات شوروی تقاضا کنم که وسیله ملاقات
آقای باوند را بایگی از کارمندان سفارت گبری فراهم آورند . زیرا که درجهنر مدفاتی صیحا
آثار باوند (باختیار یا باجبار) اصهار عدم تمایل در باره عزیمت بایران خواهد کرد
و این امر برای سفارت گبری شاهنشاهی زننده است .
مجددا شرحی بآدرسی که در مرقومه وزارت متبوعه ذکر شده به آقای باوند نوشته شد که در حد
نظر خود را بنویسد و اگر موافق هم دارد بنویسد تا در حدود امکانات خودمان رفع کنیم .

سفر گبری
موسکو

وزارت امور خارجه

عطف بمرقومه شماره ۳۴۵۶/د/۳۰۵۷۶ مورخ ۲۶/۷/۲۵ راجع به آقای
لهاک باوند باستحضار میرساند که مقتضی ندانستم از مقامات شوروی تقاضا
کنم که وسیله ملاقات آقای باوند را بایگی از کارمندان سفارت گبری فراهم
آورند . زیرا که درچنین ملاقاتی طبعا " آقای باوند (باختیار یا باجبار)
اظهار عدم تمایل در باره عزیمت بایران خواهد کرد و این امر برای سفارت
گبری شاهنشاهی زننده است .

مجددا " شرحی بآدرسی که در مرقومه وزارت متبوعه ذکر شده به آقای باوند
نوشته شد که صریحا " نظر خود را بنویسد و اگر موافق هم دارد بنویسد تا
در حدود امکانات خودمان رفع کنیم .
سفیر گبری

خود، به چیز دیگری بیندیشم. اطمینان و یقین من که او خود را ایرانی می‌داند و می‌خواند بیشتر و استوارتر از باور سفیر کبیر ایران بهیاد داشت وزارت خارجه شوروی بود. حرف مرا نشنید. چه می‌شد کرد، او سفیر کبیر و حکم حکم او بود.

افراسیاب نوایی^۲ - رئیس اداره دوم سیاسی

در این هنگام ریاست اداره دوم سیاسی (اداره شوروی) با افراسیاب نوایی بود. وی جوانی بود فهیم، قاطع و ایران دوست. نامه‌ای از وزارت خارجه اداره دوم به شماره ۳۸۹۷/د/۵۰۳۹۴ مورخ ۲۸/۱۲/۳۴ به سفارت ما رسید. که تنها نامه‌ای است که وزارت امور خارجه ایران در موردی موضع گرفته و دستور صریح صادر کرده و حتی سفارت را به سهل‌انگاری شماتت و سرزنش می‌کند: " که از آن تاریخ (۱۳۲۵) تاکنون این موضوع یعنی مراجعت آقای لهاك باوند به ایران معوق و علاوه بر اعزام مجدد او به سیبری اکنون بهانه تابعیت شوروی را پیش کشیده‌اند و شاید هم عدم حصول نتیجه در اثر این بوده است که در موقع خود ما مورین ایران نخواسته‌اند موضوع را با جدیت هرچه تمامتر دنبال نمایند. " نامه را دکتر اردلان وزیر امور خارجه شخصاً امضاء کرده و خطاب به عبدالحسین مسعود انصاری سفیر کبیر بود. نامه باز به من مراجعه

۲. افراسیاب نوایی فرزند حسین پاشا خان نوایی رئیس بایگانی و از خانواده‌های قدیمی و ریشه‌دار وزارت خارجه است.

شد و من همان طریق را ارائه کردم. یعنی ملاقات با باوندواستعلام نظر او نسبت به تابعیت او و رفتنش به ایران. باز سفیر کبیر نظر مرا نپذیرفت و مانع رفتن شد.

نمی‌دانم چطور و به چه طریق شورویها از این که سفیر کبیر ایران نخواهد گذاشت نماینده سفارت کبرا برود و با باوند ملاقات کند، خبر داشتند. تعجبی هم نداشت ما با آنها خانه یکی بودیم. راز و سری از آنها پنهان نمی‌داشتیم. این بود در تهران سفیر کبیر شوروی به وزارت خارجه ایران رفت و سرافرازانه اعلام نمود که اگر سفارت کبرای ایران مایل باشند نماینده سفارت کبرا می‌تواند شخصا آقای لهاک باوند را ملاقات کند. و امر بی سابقه این که " در این صورت مقامات شوروی به سفارت کبرای ایران کمک لازمه را مبذول خواهند داشت."

ببینید همین که سفیر کبیر ایران مانع رفتن و ملاقات نماینده سفارت با باوند می‌شود، سفارت شوروی حاضر می‌شود که کمک لازم را به عمل آورد!

اینک نامه وزارت امور خارجه ایران:

جناب آقای عبدالحسین انصاری...

" تعقیب نامه‌های سابق راجع به آقای لهاک باوند به استحضار خاطر عالی می‌رساند. آقای پگف سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تهران ضمن ملاقات امروز خود با جناب آقای وزیر امور خارجه تذکریه‌ای تسلیم نموده است بر این که آقای لهاک باوند که در اتحاد جماهیر شوروی اقامت دارد برای عزیمت به ایران اظهار تمایل ننموده است چنان که سفارت کبرای ایران



سفارت کبری شاهنشاهی ایران
سکو

عدد ۲۶۹۴
مورخ ۱۹/۸/۱۳۳۰
یوم

سکو

آقای لهماک باوند

از قرار تذکاریه ای که جناب آقای سفیر کبیر شوروی در تهران بجناب آقای وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی تسلیم نموده است گویا شما برای عزیمت بایران ابراز تمایل ننموده اید بنا بر این مقتضی است صریحا باین سفارت کبری بنویسید :

- ۱- آیا مایل بعزیمت بایران هستید یا نه ؟
- ۲- هرگاه مایل هستید چه موانعی برای انجام منظور دارید تا اقدام شود .

سفیر کبیر

رونوشت نامه شماره ۲۶۹۴ مورخ ۱۹/۸/۱۳۳۰ سفارت کبری شاهنشاهی در مسکو به آقای لهماک باوند

آقای لهماک باوند

از قرار تذکاریه ای که جناب آقای سفیر کبیر شوروی در تهران بجناب آقای وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی تسلیم نموده است گویا شما برای عزیمت بایران ابراز تمایل ننموده اید بنا بر این مقتضی است صریحا " بایس سفارت کبیرا بنویسید .

۱- آیا مایل بعزیمت بایران هستید یا نه ؟

۲- هرگاه مایل هستید چه موانعی برای انجام منظور دارید تا اقدام

شود .

سفیر کبیر - انصاری

مایل باشند که نمایندهٔ سفارت کبرا سخما" با آقای باوند ملاقات بنمایند در این صورت مقامات شوروی به سفارت کبرای ایران کمک لازم را مبذول خواهند داشت.

بنابراین خواهشمند است با عطف توجه به اظهارات آقای سفیر کبیر شوروی و برای این که این کار یکسره فیصله یابد ترتیب ملاقات با آقای لہاک باوند را داده و نتیجه را به وزارت امور خارجه مرقوم فرمایید که پاسخ مراجعات متوالی کسان و بستگان او داده شود.

ضمناً بستگان او اخیراً محل اقامت نامبرده راناحیهٔ زاکاتالی^۴ معین نموده‌اند.

وزیر خارجه ...

این پرونده و موضوع که تا به حال به من مراجعه می‌شد این دفعه به من مراجعه نگردید. جناب سفیر کار آن را به آقای عباسقلی حکیمی ارجاع نمود بدین شرح:

" جناب آقای وزیر مختار پروندهٔ این شخص را مطالعه و به او مراجعه نمایید و بنویسید که يك چنین جریانی است اگر نمی‌خواهد برگردد صریحاً بنویسید که کسانش بی‌جهت در انتظار نباشند اگر می‌ترسد و می‌خواهد آن را هم بنویسد. به نظر من مراجعه به وزارت امور خارجهٔ شوروی که وسایلی برای ملاقات فراهم کنند تا بدین وسیله به ما بگوید که نمی‌خواهد به ایران

برگردد خوب نیست و بسیار زننده است و من این کار را نخواهم کرد."

۱۳۳۵/۸/۱۱

این که چرا پرونده به من ارجاع نگردید، معلوم است. برای این که من آن دستورات را بی معنا می خواندم. سفیر کبیر دستور می دهد که از او بخواهند اگر نمی خواهد برود بنویسد. خیلی خوب این حرفی است ولی بعد اضافه می کند " اگر می ترسد و می خواهد (یعنی می خواهد برود) آن را هم بنویسد."

آخر آقای سفیر کبیر اگر می ترسد پس چطور بنویسد که می خواهد برود؟!

مراجعه به وزارت خارجه شوروی که نماینده سفارت می خواهد با یکی از اتباع ایران ملاقات کند چه زندگی دارد. اصلاً مراجعه به وزارت خارجه شوروی هم لازم نیست. يك بلیت راه آهن می خرنند و می روند به محل آقای باوند و او را ملاقات می کنند. لوفرض، آقای لهاك گفت: " نمی خواهم بروم. آسمان که به زمین نمی آید، فقط ما مطمئن می شویم که ادعای شورویها صحیح است و این خود کمک به راستگویی و صداقت آنها است. ولی وقتی سفیر کبیر ایران این سنگ بزرگ را جلو راه می اندازد، می توان احتمال داد که این لهاك باوند نیست که نمی خواهد برگردد به ایران بلکه دیگرانند که نمی خواهند او برگردد."

از همه بامعنی تر جمله آخر دستور است " من این کار را نمی کنم." ببینید سفیر کبیر چه، نمی کنم نمی کنم، می زند!!
حالا بیاییم سر آقای عباسقلی حکیمی، ایشان هم خانمی دارند

روس، پرونده را می‌خوانند و گزارش می‌نویسند:

۰۱ از پرونده او مستفاد می‌شود که او (لهاك باوند) تبعه

ایران است.

۰۲ بعد آقای حکیمی کشف تازه‌ای می‌کند: " که از خلال نامه‌های

خواهران ایشان چنین برمی‌آید که او یک فرزند خردسال دارد که باید

برای او هم اجازه عزیمت گرفت. شاید علت انصراف آقای باوند

این نکته باشد که دخترش را نمی‌تواند همراه ببرد. "

ببینید مطلبی را که هرگز از خود صاحب‌عله نشنیده‌اند چطور

می‌خواهند به‌کرسی بنشانند، که انصراف او به‌خاطر دختر خردسالش

می‌باشد. اصلاً کی باوند تقاضای بردن دختر خردسالش را کرده؟

دختر خردسالش کجاست؟ کی او از رفتن انصراف حاصل کرده است؟

به‌علاوه باوند دختر ندارد یک پسر دارد که به اسم و به نام ما در

تبعه شوروی خود ثبت است. طبق قوانین شوروی فرزند کسی که

به اسم او ثبت نشده، فرزند او نیست.

سفیرکبیر می‌داند که یکی از شگردهای آن سرزمین این است

که فرزند خارجی‌ان و دیپلمات‌ها را در شوروی نگاه دارند و به

اصطلاح این روزها گروگان بگیرند. همان‌طور که پسر اول خود همین

سفیرکبیر را هم نگاه داشتند. او که نوه سفیرکبیر وقت ایران

مشاورالممالک و پسر همین آقای انصاری سفیرکبیر فعلی بود از

همان سال‌های بیست در شوروی باقی ماند و اجازه خروج به‌اوندادند.

و در تمام دوره رضاشاه یعنی بیست و پنج سالی که انصاری اجازه

رفتن به شوروی را نداشت، ناچار بود به‌وسیله سفارتخانه‌های شوروی

در محل مأموریت خود ربط خود را با فرزند ارشد خود حفظ کند و

لوازمی به شوروی بفرستد. این ارتباط را نگاه می‌داشتند. هم

بفرمایید

آنچه از پدیده استفاده میگردد آقایان را باوند تبعه ایران است
و تقاضای ورود در ایران کرده است و از دستجات معلوم است که
مایه بغضت با ایران میباشد و از وقتی که وزارت امور خارجه
معیّن است که شاه را تبعه کرده و در عازم (مهرماه ۱۳۲۲)
سرخ ۲۷ تیر ۱۹۵۵) راه ملکات با لیاک باوند قطع
شده و محقق است در ایران تغییر دهنده .

از مضمون نام خواهران ۵ باوند حسینی بر جای که است را
یک فرزند خود سال هم دارد که با برادر او هم هابز غیرت گرفته
شده و عتد بفرزند ۵ لیاک باوند است نکته باشد که خوشی را
نمیخواهد همراه برود هر حال به نظر من دستور فرموده اند
با آقایان لیاک باوند با درسی که در نام وزارت امور خارجه ذکر نموده
و بوزارت امور خارجه ارسال گردد که خواهی فرموده شود به

۱۳۲۲/۸/۲۵

وزیر مختار به عرض می رساند !!

بعرض میرسد

آنچه از پرونده امر مستفاد میگردد آقای لهای باوند تبعایران است و تقاضای روادید هم کرده است و از نوشتجاتش معلوم است که کاملاً " مایل بعزیمت بایران میباشد ولی از وقتی که وزارت خارجه شوروی مدعی شده است که مشارالیه تبعه شوروی میباشد (یادداشت شماره ۱۵۳ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۵۵) راه مکاتبه با لهای باوند قطع شده و محل اقامت او را هم تغییر داده اند .

از مضمون نامه خواهران آقای باوند چنین برمیآید که مشارالیه یک فرزند خردسال هم دارد که باید برای او هم اجازه عزیمت گرفته شود . شاید علت انصراف آقای لهای باوند این نکته باشد که دخترش رانمی تواند همراه ببرد بهر حال بنده بطوریکه دستور فرموده اند شرحی به آقای لهای باوند بادرسی که در نامه وزارت امور خارجه ذکر شده نوشتم و بسوزارت متبوعه نیز جواب تهیه کردم که تلوا " از لحاظ محترم میگردد .

امضا

۳۵/۸/۱۴

خانواده و هم خویشان او مخصوصاً خواهرزاده‌اش میرفندرسکی از این مطلب خبر داشتند.

باری آقای حکیمی آهنگد آشنایی به گوش آقای سفیرکبیر می‌خواند. باید کمک کرد که لهاله باوند هم به همان سعادت و سرنوشتی نایل شود، که او خود شده بود. لذا به تهران نوشت: "مقتضی ندانستم تقاضا کنم وسیله ملاقات را فراهم سازند زیرا در چنین ملاقاتی طبعاً آقای باوند اظهار عدم تمایل نسبت به عزیمت به ایران خواهد کرد."

حالا از کجا چنین اطمینانی برای سفیرکبیر محرز شده بود، خودش باید بگوید.

باری باز سفیرکبیر جلو ملاقات را گرفت و مانع بازگشت باوند شد.

من هرچند گاه از حال باوند پرسان می‌شدم. مدتی از او نامه نداشتم، بعد نوشت که در بیمارستان بستری بوده است. این بار مصادف شد با زمانی که انصاری را حکم به خارج شدن از مسکو داده بودند و تا پگف سفیر شوروی بر نمی‌گشت به تهران، انصاری هم می‌بایست از مسکو دور باشد.

فرصتی پیش آمده بود به باوند نوشتم: "این چه حال و روزی است که هم‌اکنون در بیمارستان به سر می‌برید. چرا نمی‌آیید به مسکو. او را دعوت کردم؛ آمد. در سفارت به او سمتی دادم. مشغول به کار شد. گذرنامه‌اش در اداره پلیس محل اقامت او، قفقاز بود. گذرنامه تازه‌ای برایش صادر کردم و خواهش کردم که در کار ترجمه و گذرنامه و شعبه کنسولی به سفارت کمک کند. او روسی را خوب می‌دانست در آکادمی فرونزه^۵ با مارشال توپخانه معروف شوروی



لهاك - در آكادمي فروتنزه

ورونف^۶ همشاگردی بود. منتها ترجمه‌ها را به فارسی سره و با اصطلاحات کهنه و شیوای فارسی انجام می‌داد.

ضمناً^۷ او را به مقامات شوروی به عنوان کارمند سفارت کبرا معرفی کردم و گذرنامه‌اش را برای ثبت بدانجا فرستادم. از تشریفات وزارت خارجه شوروی تلفن کردند: که محل کار قبلی‌وی کجا بوده است؟ جواب دادم در کلیما^۷ بیگاری. کلیما اردوگاه کارهای اجباری در سیبری بود که لهاك سالها در آنجا به بیگاری و چوب‌بری در جنگل گذرانده بود. معنای آن روشن بود، گذرنامه باوند ثبت شد و به سفارت اعاده گردید.

ضمناً^۸ به تهران نوشتم و تأیید مرکز را هم گرفتم. او در سفارت منزل داشت ولی گفته بودم از حیاط و باغ سفارت خارج نشود. يك روز دندان درد کرد و دندان‌ساز را نمی‌شد به سفارت آورد. جعفر را صدا زدم و گفتم به اتفاق لهاك خان با اتومبیل سفارت می‌روی به پلی کلینیک دیپلماتها. او دست تو سپرده شده است سالم او را برخواهی گرداند. اگر مویی از سر لهاك کم شود یا کم شود،^۸ روزگارت سیاه خواهد بود. احتیاطهای دیگری هم کردم.

5. Frunzeh 6. Voronof

۷. کلیما (Klima) از ناحیه ماگادان (Magadan) در شمال شرقی سیبری است و جنگلهای تراشیده، و لوت و عور آن یادگار و مزار صدوپنجاه هزار زندانی سیاسی است. باوند هم سالها در آنجا به جنگل‌تراشی گذرانده بود. می‌گفت دوبار مشرف به موت بودم و فقط روسهای زندانی با دادن جیره خود به او باوند را از مرگ نجات بخشیده بودند. از روسهای زندانی و هم زنجیر خود سپاسگزار بود ولی از آذربایجانیهها (قفقازیهای زندانی) شکایتها داشت.

۸. چنان که علیرضا حکمت را از سفارت بردند. به همین " پلی کلینیک " و دیگر برنگردانند.

دندان مداوا شد و او به سلامت به سفارت برگشت.
 بعد از چندی گذرنامه او را برای گرفتن روادید خروج از شوروی
 فرستادم. همین که گذرنامه با روادید خروج رسید، از قضا من هم
 عازم تهران بودم. با هم راهی ایران شدیم.
 خلاصه کار را به وزارت امور خارجه خودمان به این شرح نوشتم:
 وزارت امور خارجه
 " پیرو نامه شماره ۱۴۹۰ مورخه ۱۳۳۹/۶/۱۲ و بازگشت به
 مرقومه شماره ۱۶/۵۶۳۶ مورخ ۱۳۳۹/۷/۵ درباره آقای لہاک باوند
 به استحضار می‌رساند:

در تمام مدت يك سال و اندی که بنده در مسکو بوده‌ام همواره
 با آقای لہاک باوند تماس مراسلاتی داشته و از حال و روزشان پیرسان
 بوده‌ام.

از زمستان گذشته احساس کردم که غالباً اوقات خود را
 در بیمارستانهای مختلف شوروی می‌گذرانند و محلی که برای
 سکونت ایشان معین کرده بودند به اسم زاکاتالی جای پرت و دور
 از آدم و آدمیزاد و در ردیف همان تبعیدگاههای سیبری به شمار
 می‌رفت. این بود که در هنگام کرداری اخیر ایشان را به مسکو
 خواستم و به عضویت سفارت کبری (منشی و مترجم) منصوب
 نمودم و همه تلاشهای وزارت امور خارجه شوروی یعنی تعلل در
 ثبت گذرنامه ایشان، به‌عنوان مترجم و منشی خصوصی بنده،
 محکوم به بی‌اثری بود. زیرا نمی‌توانستند ایراد قانونی و معقولی
 بیاورند. لذا ثبت گذرنامه صورت گرفت و بلافاصله تقاضای ویزای
 خروج برایشان نمودم و طبیعی است با آن هم نمی‌توانستند موافقت
 نکنند. به هر حال تمام تدابیری که در این راه اعم از مترجمی و غیره

به كار بسته شد به منظور خلاصی ایشان از شوروی بود. اینك خود را بسی خوشحال و مباهی می‌بینم که هم اکنون موفق به‌اخذ روادید خروج ایشان شده‌ام و همین روزها عازم وطن خواهند بود. در خاتمه ناگزیر از اظهار این مطلب می‌باشد که پس از مذاکره با وزارت امور خارجه شوروی و دقت در پرونده و جریان کار ایشان این طور استنباط می‌شود که دلسوزی لازم جهت رهایی مشارالیه به عمل نیامده بوده است.

رونوشت شرحی که حاکی از قدردانی از زحمات آقای باوند در مدت خدمت در سفارت کبرا می‌باشد تلوا" ایفاد می‌گردد. " وزیرمختار کاردار- آدمیت

من و خانم وزهرا (ننه بچه‌ها) و اشکد و سامان خدا، فرزندانم، به اتفاق آقای لهاك باوند با راه آهن راهی ایران شدیم. لهاك آرامش خود را حفظ کرده بود. گردی بود دلاور و سردوگرم روزگار چشیده. قطار راه آهن قبل از رسیدن به جلفا توقف کرد تا قطار ایران برسد. لهاك کمی نگران شد. بالاخره همگی رسیدیم به جلفا. در مرز ایران که گذرنامه او را واریسی کردند، کارمند سفارت قید شده بود. مانعی پیش نیامد و آمدیم به تهران. از خانه خانم خیابان کاخ (مقابل خانه شماره ۱۰۹ منزل دکتر مصدق) به همشیرگان لهاك تلفنی کردیم. آمدند و برادر دورافتاده‌شان را در آغوش کشیدند و به سلامت بردند.

آن وقتها هرکس از شوروی برمی‌گشت تحت عنوان "معاودین" می‌بردندش به "باغ مهران" لهاك باغ مهران را ندید ولی روزی در يك مهمانی سرلشکر علوی‌کیا به تعریض به من گفتم: "لهاك را آوردی؟" گفتم: "بله." گفتم: "به همین سادگی!!" گفتم: "بله"

گفت: " ما افسران باید لِهاک را خوب بشناسیم. " گفتم: "حتما" "

پیش از این که لحن و موضوع گفتگو را عوض کند، گفتم: "صلاح همان است که پاپی لِهاک نشوید. می‌دانید وضع شماها در وزارت خارجه چندان مشعشع نیست. اشکالاتتان کمتر نخواهد شد."

آن روزها مرحوم عضدی وزیر استخوان دار وزارت خارجه بود و ساز سازمان و حتی سایر مقامات چندان صدایی در وزارت خارجه نداشت.

یادم هست که عالیخانی مأمور رابط سازمان نزد وزارت خارجه بود و کاغذهای آنها را می‌گذاشت توی کیف و می‌آورد به وزارت خارجه تحویل می‌داد. کوششها کرد که از این راه، خود را به وزارت خارجه بیندازد. راهش ندادند. مسئولش عملی نشد.

لِهاک همواره سرکشی و قَدّی و بی‌پروایی خود را داشت. شبی در يك مهمانی دیدم به کسی گفت: " تیمسار (یا جناب سرهنکد) دَری وری نگو."^۹

پس از بازگشت، وزارت امور خارجه نامه امتنان آمیزی به امضای عضدی وزیر امور خارجه به من نوشت و سپاس نامه برادر بزرگد لِهاک، پروفیسور آریا پارت را همراه داشت.

سالار جنکدر جوانی نامزدی داشت به نام ساسان نوش که در طول این همه سال انتظار او را می‌کشید و شوهر نکرده بود. پسر از بازگشت بهم رسیدند. عروسی کردند ولی چه حیف هر دو چه زود از دست شدند یکی از سرطان و دیگری از حمله قلبی.

اینک نامه امتنان آمیز وزارت خارجه:

۹. اصطلاحی که در شمت هفتاد سال پیش رواج داشت.



وزارت امور خارجه

اداره دوم سیاسی
شماره ۱۷۴۷۵/۸۴۴
تاریخ ۱۳۲۹/۹/۱۰
پیوست ملبر

جناب آقای تهمورس آدمیت

وزیر مختار در سفارت تکی برای شاهنشاهی در مسکو

بازگشت بناه شماره ۱۵۶۰ مورخ ۲۹/۷/۲۹ اقداماتی که برای رهائی و بازگشت آقای لہاک باوند که سالیان درازی در خاک شوروی گرفتار بود معمول داشته اید مورد توجه وزارت امور خارجه قرار گرفته و بدینوسیله از جدیت شما تقدیر میشود .
آقای پرفسور آریا پارت برادر مشارالیه همناهای حاکی از سپاسگزاری خود و خانواده باوند

نوشته است که رونوشت آن برای اطلاع پیوست ارسال میشود .
وزیر امور خارجه

" جناب آقای تهمورس آدمیت - وزیر مختار در سفارت

شاهنشاهی در مسکو

بازگشت به نامه شماره ۱۵۶۰ مورخ ۲۹/۷/۲۹ اقداماتی که برای رهائی و بازگشت آقای لہاک باوند که سالیان درازی در خاک شوروی گرفتار بود معمول داشته اید مورد توجه وزارت امور خارجه قرار گرفته و بدین وسیله از جدیت شما تقدیر می شود .

آقای پروفیسور آریا پارت برادر مشارالیه هم نامه ای حاکی

از سپاسگزاری خود و خانواده باوند نوشته است که رونوشت آن برای اطلاع به پیوست ارسال می شود . "

وزیر امور خارجه

یداله عضدی



اداره - _____
شماره - _____
تاریخ - _____
بیوست - _____

رونوشت نامه پرفسور آریا پارت شماره ۳۴۱ مورخ

شیراز تهران ۱۰ ک ۱۰۴ ت ۲۳

وزارت خارجه ریاست محترم اداره سیاسی خانواده من جشن آزادی برادرم لپاک را پس از سی و پنج سال زندان، گرسنگی و آوارگی در بازگشت به مرز و بوم خویش بهارگان دور اندیش وزارت خارجه خود ویژه شهادت جناب آدمیت مدیون هست خواهشمند است در محال سیاسی گزاریهای بی ریایی این خانواده را مهربانی کرده مقامات عالی که در تآکیدات خود در این مورد هرگز فروگذار نکرده اند تقدیم دارند و در پایان کافی می بینم که در برابر شاهنشاه خود بگویم که گواه این خانواده در پاس درفش تاریخ هست از دانشگاه پارس دستن را میفرد . آریا پارت .

رونوشت نامه پرفسور آریا پارت شماره ۳۴۱ مورخ

شیراز تهران ۱۰ ک ۱۰۴ ت ۲۳

وزارت امور خارجه، ریاست محترم اداره سیاسی :

" خانواده من در جشن آزادی برادرم لپاک پس از سی و پنج سال زندان، گرسنگی و آوارگی در بازگشت به مرز و بوم خویش بهارگان دور اندیش وزارت خارجه خود و ویژه شهادت جناب آدمیت مدیون است خواهشمند است در عین حال سیاسی گزاریهای بی ریایی این خانواده را مهربانی کرده به مقامات عالی که در تآکیدات خود در این مورد هرگز فروگذار نکرده اند، تقدیم دارند و در پایان کافی می بینم که در برابر شاهنشاه خود بگویم که گواه این خانواده در پاس درفش تاریخ هست از دانشگاه پارس دستن را میفرد . "

آریا پارت

از او (لهاك) يك پسر در شوروی ماند به اسم قباد (گنادی) من نامه‌ای به او نوشتم و گواهی پدر سلحشورش را دادم در دست داشته باشد شاید روزی به‌کار آید.

اینك متن نامه قاطع و صریحی كه افراسیاب نوایی رئیس اداره سیاسی وزارت امور خارجه به امضای وزیر امور خارجه برای سفارت مسكو ارسال داشت و تعلل سفارت را نكوهش کرده بود و دیگرها.

جناب آقای عبدالحسین مسعود انصاری سفیر کبیر شاهنشاهی " پیرو آخرین نامه وزارت امور خارجه ۲۴/۱۰/۷ شماره ۲۴۱۸/۲۷۵۷۰ د راجع به آقای لهاك باوند برای این كه خاطر جنابعالی كم و بیش از جریانات امر مستحضر گردد به شرح مراتب زیر می‌پردازد:

به‌طوری كه از فحوای مكاتبات اخیر مشهود می‌افتد وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی به سفارت كبرا اظهار داشته است كه آقای لهاك باوند تابع شوروی است. در صورتی كه سوابق امر به اندازه‌ای روشن و واضح است كه این اظهار به هیچ وجه من‌الوجه با حقیقت امر وفق نمی‌دهد.

آقای لهاك باوند پس از طی سالها زندانی و تبعید در نقاط شمالی در سال ۱۳۲۵ از تبعید و زندان‌رهایی یافته و به وی تكلیف شده كه برای بازگشت به ایران به اولین نمایندگی شاهنشاهی در مسیر راه خود مراجعه و پس از تحصیل گذرنامه به او روادید خروج داده خواهد شد.

در نتیجه به سرکنسولگری شاهنشاهی در بادكوبه مراجعه و پس

از معرفی خود و استعلام سرکنسولگری از مرکز و تثبیت ایرانی بودن او گذرنامه صادر و پروانه اقامت نیز برای نامبرده از جانب مأمورین محلی بادکوبه صادر گردید.

ولی معلوم نشد بعداً به چه جهاتی صدور روادید را برای او معوق گذارده و به وی تکلیف نمودند چندی در زاکاتال اقامت ورزد تا تکلیف امر روشن گردد.

از آن تاریخ تاکنون این موضوع یعنی مراجعت آقای لہاک باوند به ایران معوق و علاوه بر اعزام مجدد او به سیبری اکنون بهانه تابعیت شوروی را پیش کشیده‌اند. و شاید هم عدم حصول نتیجه در اثر این بوده است که در موقع خود مأمورین ایران نخواسته‌اند موضوع را با جدیت هرچه تمامتر دنبال نمایند حتی با این که در آذرماه سال ۳۳ سفارت کبرای شاهنشاهی طی تلگراف رمزی به وزارت امور خارجه اشعار داشته‌اند چون گذرنامه سابق آقای لہاک باوند در دوایر شوروی مفقود شده گذرنامه جدید صادر و ارسال شد اقدامات تعقیب نتیجه به عرض می‌رسد از این رو به خوبی برمی‌آید که تا آن وقت همواره آقای باوند تابع ایران محسوب می‌شده و نمی‌توانسته است تبعه شوروی قلمداد شود.

متعاقب این امر هم سفارت کبرا نامه‌های آقای باوند را برای همشیره‌هایش فرستاده و تقاضای هزینه راه نموده بود که يك هزار و پانصد روبل هم به همین منظور در دسترس سفارت کبرا گذارده شده است.

بنا به مراتب بالا خواهشمند است قدغن فرمایند اقدامات سابق را دنبال و در رد اظهارات وزارت خارجه شوروی دایر به تابعیت غیرایرانی آقای لہاک باوند اهتمام به عمل آورده و مساعی

لازم مبذول دارند که وسایل حرکت نامبرده به ایران هرچه زودتر فراهم گردد و نتیجه را هم به وزارت امور خارجه مرقوم فرمایند." وزیر امور خارجه

وزارت امور خارجه

" عطف به مرقومه شماره ۳۰۵۷۶/د/۳۴۵۶ مورخ ۱۳۳۵/۷/۲۶ راجع به آقای لهاك باوند به استحضار می‌رساند که مقتضی ندانستم از مقامات شوروی تقاضا کنم که وسیله ملاقات آقای باوند را با یکی از کارمندان سفارت کبرا فراهم آورند. زیرا که در چنین ملاقاتی طبعاً آقای باوند (به اختیا یا به اجبار) اظهار عدم تمایل درباره عزیمت به ایران خواهد کرد و این امر برای سفارت کبرا ای شاهنشاهی زننده است."

مجدداً شرحی به آدرسی که در مرقومه وزارت متبوعه ذکر شده به آقای باوند نوشته شد که صریحاً "نظر خود را بنویسد و اگر موانعی هم دارد بنویسد تا در حدود امکانات خودمان رفع کنیم."

سفیر کبیر

انصاری

وزارت امور خارجه

" نظربه احتیاج مبرمی که اینجانب به ترجمه و تنظیم مطالب و مطالعه کلیه مطبوعات مختلف شوروی و تهیه خلاصه آنها داشت آقای لهاك باوند را به سمت مترجم و منشی به خرج خود استخدام نموده‌ام و در سفارت کبرا منزل دارد اینک تمنا دارم اجازه استفاده از يك اطاق كوچك سفارت را برای منشی اینجانب کتباً ارسال



وزارت امور خارجه

— — —
- ۲ -

اداره
شماره
تاریخ
پوست

برمیآید که تا آنوقت همواره آگایهاوند تا به ایران محسوب میشد و نمیتوانسته است تبعه شوروی
تعداد شود .

مخالف این امر سفارتکبری نامه های آگایهاوند را برای همشهره هایش فرستاده و
تقاضای هزینه راه نموده بود که بکهنزار و پانصد روبل هم بهمین منظور در دفتر سفارتکبری
گذارده شده است .

بنابراین با لا خواهشند استفاده من فرماند امدادات سابق را دنبال و درود اظهارات
وزارت خارجه شوروی را برتأیعت فخر ایرانی آگای لهاك باوند اهتمام بعمل آورده و مساعدی
لازمه صدور دارند که وسایل حرکت نامبرده با ایران هرچه زود تر فراهم گردد و نتیجه را هم به وزارت
امور خارجه مرقم فرمایند .

فهر امور خارجه

فرمایند که موجب کمال امتنان و تسهیل فراوان در پیشرفت کار و مطالعات بنده می‌باشد.^۰

وزیر مختار کاردار
آدمیت

سفارت کبرای شاهنشاهی - مسکو

" عطف به نامه شماره ۱۴۹۰ مورخ ۱۲/۶/۳۹ موضوع استیذان

آن سفارت کبرا برای سکونت آقای لہاک باوند مترجم روسی در
عمارت سفارت کبرا اشعار می‌دارد:

تشخیص و اتخاذ تصمیم در این مورد با سفارت کبرا است و اگر
سکونت او در سفارت کبرا برای پیشرفت امور مفید است وزارت
امور خارجه نظر خاصی ندارد از همان قرار اقدام فرمایید.^۰
وزیر امور خارجه

آقای لہاک باوند (سالار جنگد)

" سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در مسکو از خدمات ذیقیمت
و مدیقانه سرکار در این مدت بدین وسیله قدردانی و تشکر دارد
و اکنون که رواید خروج از شوروی برای سرکار گرفته شده است با
تقاضای جنابعالی برای عزیمت به ایران موافقت می‌نماید.^۰

وزیر مختار کاردار
آدمیت



۱- انتظار خدمت - و من

" انتظار خدمت " چاشنی مستمر و مکرر دوران خدمت من در وزارت خارجه بود . انتظار خدمت‌های نه يك ماه و دو ماه ، بلکه چند و چندین ماه . نه يك بار و دوبار ، بلکه چند و چندین بار . مثل اینکه من هم با آن خو گرفته بودم ، و انتظار خدمت در دلم جایی باز کرده بود . همدم و همنشین و مونس و غمخوار من بود ، در طول سی و چند سال آزرگار .

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله

که روز بی کسی آخر نمی‌روی ز سرم
در سال ۱۹۴۷ که از دبیردومی سفارت ایران در مسکو احضار شدم ، مدت‌ها در تهران کاری نداشتم . حکمت که وزیر خارجه شد و اداره نشریه را در وزارت خارجه پایه نهاد ، به انتخاب شخص ایشان عضو مقدم آن اداره شدم و بعد اداره اطلاعات و مطبوعات . از من به دفتر مخصوص شکایت کردند . منتظر خدمت شدم ولی پس از مدتی عازم لندن گردیدم . پیش از حرکت به ملاقات مرحوم شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص رفتم . ملاقات ما خیلی طولانی شد و آن مرد پاک سیرت و نیکو خصلت مکرر از آن یاد می‌کرد . در لندن سمت کنسولی داشتم و امور دانشجویان نیز بامن بود . فرصت

حسرت ممتد عزتیه شوم رقمه روزمه ۱۴ بنده ۱۹

عز و صل بنیخه در سینه دروغ عهد یزور در دروغ و طایفه معروض جانم

دشمن ام نماند تهنان چهره به دردم سال تو بخوانی که درون

و با نوع خوش رنگان سعادت ساد و دردم در شرف قدر در شرف

بهر بار درت بفریب نباشد است به به خورشید و نه آید منور و معنوس

خواب بود در زنده نه سکنه در با شریف طبع جریه در عیان

دشمن نظر شرف درام معنی و معنی یکسان در بیان

و صبا بر معروض جان مخلصه به معنوس

صدا

"... سعادت که از دیدار شریف قبل از تشریف فرمایی به محل مأسوریت نصیب بنده شده است همیشه مایه خوشوقتی و لذایذ قلبی و معنوی بنده خواهد بود..."
شکوه الملک

۱۲ فروردین ۲۹

دوست محترم فدایت شوم
 رقیمه مورخ ۲۴ اسفند ۲۸
 عز وصول بخشید و از اینکه در موقع عید نوروز مورد توجه و اظهار لطف
 مخصوص جنابعالی واقع شده‌ام نهایت امتنان حاصل شد امیدوارم سال
 نو بجنابعالی مبارک و میمون و بانواع خوشی و سعادت مقرون باشد سعادت
 که از دیدار شریف قبل از تشریف‌فرمایی بمحل ما موریت نصیب بنده شده
 است همیشه مایه خوشوقتی و لذت قلبی و معنوی بنده خواهد بود و از
 خداوند مسئلت می‌کنم هر جا تشریف دارید موجبات رضایت و خشنودی
 خاطر شریف فراهم باشد و مخلصین و ارادت‌گیشان از الطاف و محبت‌های
 مخصوص جنابعالی محظوظ و مفتخر شوند زیاده عرضی ندارد

حسین شکوه

سرخارانندان نداشتم.

در حکومت دکتر مصدق با وجود تشکر و تشویقی که روی کارت شخصی و به خط خودشان، در قبال خدمتم در مشکل نفت و مقابله

در بطن کلمات بحمد و شکر می‌کنم رجاء نام
 دکتر محمد مصدق
 خیابان کاخ کاوش، ۱۰۹، تهران، ۱۳۰۲
 در روز ۱۰ شهریور ۱۳۰۲

بواسطه کسالت بدینمختصر تشکر می‌کنم خواهانم هر اطلاعاتی که برای موضوع دردسترس جناب عالی قرارگیرد فوراً "ارسال فرمائید که مزید امتنان خواهد بود."

دکتر محمد مصدق

با سیاست انگلیس از من نمودند، کاظمی وزیر خارجه مرا از لندن احضار کرد. باز ماهها خانه نشین و بیکار و بیعاری خیابانهای تهران را گز می‌کردم. قضارا مستشار سفارت ما در مسکو درخواست مزایای حقوقی بیشتری به صورت اولتیماتوم کرد. مرحوم حسین نواب وزیر خارجه بود. نازش را نخرید و احضارش کرد. بنا شد من به جای او بروم مسکو. از آن مأموریت که بازگشتم، باز بیکار می‌گشتم.

صبحها در گوشه کافه فردوس^۱ و شبها در کنج خانه معتکف می‌بودم. با لایحه رئیس اداره پنجم سیاسی وزارت خارجه شدم. مجدداً حکمت وزیر خارجه شد، ولی این بار از من کدورتگی در دل داشت: یکی دو شاهزاده افغانی به ایران پناه آوردند، کارشان مربوط به اداره من بود. و من به‌طور خصوصی از آن خبر داشتم. معاون وقت وزارت خارجه، دکتر صدر، گزارش کتبی در آن خصوص خواست، نوشتم: "متعذر است." معنای متعذر را نمی‌فهمید و آن را "معذور است" پنداشت. شکایت به حکمت برد. باز منتظر خدمت شدم.

۱. کافه فردوس با کافه سیل را ژوزف ارمنی معروف به "سیل" داشت. وسط ضلع جنوبی خیابان اسلامبول همان جا که حالا بازار ساخته‌اند. مقابل کافه کنتینان‌تال یا کافه شمشاد بود. کافه فردوس را می‌شد مرکز روشنفکران گفت. مرکزیت خود را بیشتر مدیون صادق هدایت بود. از صبحها تا دمی از ظهر گذشته آنجا می‌نشست و دیگران گردش. مکتب صادق هم همان جا نوح و آوازه و پیرو گرفت. کافه فردوس سه تا پیشخدمت ارمنی با معرفت داشت. یکی آرمناک بود که خدای بیامرزد. آندرانیک و میناس هنور هستند. هم‌شان دوست داشتی و پرمهر و محبت بودند، مخصوصاً آندرانیک.

بحثهای روشنفکرانه و چپ‌گرایانه آن جمع شنیدی ولی گفته‌های صادق پرمفترتر از همه بود. اگر عمری بود و فرصتی دست داد از آنها یاد خواهیم کرد. صادق خیلی زود بار خود را بست و رفت.

چه "سخت است بار فرقت آزادگان دهر"

جالبترین دوست صادق دکتر هالو معروف به "دایی" هم از خوش‌نشینان بافرب و منزلت کافه فردوس بود. او یعنی دکتر روحبخش یکپارچه معرفت بود و فروتنی و استغناء، بی‌اعتنا به همه‌چیز. پلی تکنیسین هم بود. اراطاکی که در مسافرخانه "اردیبهشت نو" در خیابان سپه داشت، یگراست می‌آمد به کافه فردوس، پاتوق صادق و روشنفکران آن روزگار. هدایت داستان "دون کیشوت کرح" را از سرگذشت او برداشت کرده بود.

ماهها گذشت. پیغام آوردند: کافی است که به حکم انتظار خدمت خود اعتراضی بنویسم، تا جبران آن کنند. گفتم این روزها خیلی‌ها کاغذ استرحام و استغفار به وزیر خارجه نوشته‌اند و دوباره سرکارشان رفته‌اند. کسی نمی‌آید نامه اعتراض به انتظار خدمت مرا بخواند. بلکه خواهند گفت آدمیت هم نامه نوشت و خدای نخواستہ استغاثه و استدعا کرد. ننوشتم که ننوشتم. و گفتم صبر من از عمر وزارت وزیر بیشتر است.

بالاخره خودشان آمدند و از توی انتظار خدمت مجدداً مرا فرستادند به شوروی. سفیری که آمد یکی دوبار تعویض را خواست؛ ولی نه حکمت به خواهش او وقعی گذاشت و نه وزیر بعدی. به سفیر کبیر تلگراف کردند که با من همکاری کند. ^۲ بعدها به رومانی رفتم. سفارت آنجا بالکل منحل شد و من برگشتم تهران. پیش از مأموریت آخر مسکو. باز طعم آشنای انتظار خدمت سراغم را گرفت و يك ماهی آن را مزه مزه کردم. این بار چندان هم نامطبوع نبود. عاقبت هنگامی که در مسکو سفیر کبیر بودم تلگراف کردند: به خدمت من خاتمه داده شده است. همان ناسزایی که ساعد و کاظمی

۰۲ وزیر خارجه مرا به امریکا خواست که ملاقات کوتاهی با او داشتم. وقتی از راه تهران به مسکو برگشتم. شبی اهل سفارت در خانه ما جمع بودند شامکی دورهم داشتیم. انصاری گفت: "آیا شما می‌دانید چرا آرام وزیر خارجه موهای جلو سرش را بالکل کنده و پیشانی خود را دو انگشت بالا کشیده است؟" خنده‌ام گرفت گفتم: "آقای انصاری! آرام هم از من می‌پرسید آیا می‌دانم چرا شما سرتان را ارنه تراشیده و تیغ انداخته‌اید و آن را مثل کله خروشف " غات " کرده‌اید؟" همه زدند زیر خنده. آرام موهای جلو پیشانی خود را با مقاش دانه دانه ریشه‌کن کرده بود. چون صاحب اختیارش به مسخره گفته بود که پیشانی‌ش کوتاه است.

حواله هم نموده بودند. بر من که به خدمت خود می‌بالیدم؛ گران آمد. پای خود را از وزارت خارجه بریدم. چندان هم بد نکردم، حیف نمی‌خورم.

مدتی بود ناشرین Who's who هی نامه می‌نوشتند و شرح حال و زندگی مرا می‌خواستند تا چاپ کنند. تأکید می‌کردند که لازم نیست نشریه ما را بخرید فقط برای تکمیل کارمان شرح حالتان را بفرستید. چندین نامه آنها را بی جواب گذاشتم. دست بر نمی‌داشتند عاقبت نوشتم که شما امریکاییان دنبال موفقیت success و پیروزی و بالادگی می‌گردید، که در من پیدا نخواهید کرد. من در طول خدمت خودم مکرر در مکرر "منتظر خدمت" شده‌ام که نه مطبوع طبع شماست و نه نقطه مثبتی برای کتابتان.

انتظار خدمتها را حذف کردند و اسم را با شرح کوتاهی درج. درکیش ما تجرد عنقا تمام نیست

در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

۰۲ هم " سفیر کبیر ایران " هم " رایزنک " سفیر شوروی

هشت نه ماهی می‌شد که منتظر خدمت بودم و خانه نشین؛ آمدند و پیشنهاد کردند بروم مسکو. پذیرفتم. حکم زرینه‌زاد هم صادر شده بود. بنا شد راه بیفتم. تا دست و پا را جمع کنم یک ماهی طول کشید. سفیر کبیر شوروی، پگف، مهمانی شامی برای زرینه‌زاد و من ترتیب داد. یکی دو روز قبل از مهمانی و حرکت ما، انصاری مجدداً سفیر کبیر مسکو شد. طبعاً او هم در مهمانی دعوت می‌شد. در آن روزها پگف سفیر کبیر شوروی مذاکراتی را برای تدوین

قراری به جای قرارداد ۱۹۲۱ به‌طور غیررسمی و با اشخاص نامستول، که دارای هیچ سمت دولتی و رسمی نبودند، شروع کرده بود. سید ضیاء‌الدین طباطبایی سلسله جنبان اصلی بود و به اتفاق حکمت وزیر خارجه و انصاری در خانهٔ سالار سعید سنندجی^۳ جمع می‌شدند. برای این‌که رسمیتی به جلسات داده شود انصاری را مجدداً^۴ سفیرکبیری مسکو دادند.

شب مهمانی فرارسید. پگف نطقی خطاب به من و زرینه‌زاد ایراد کرد. از تعارفات معمولی که بگذریم، لحن نطق او پرشارت و شورت و حاکی از تعریف و تمجید انصاری بود. او لقلقهٔ لسان داشت و پر خودنما بود. ضمن نطق خود، انصاری را "ساوتچیک"^۴ خود خواند. که حکماً اشاره به مذاکرات و مشاورات جاری بود که انصاری در آن حضور داشت. منتها این لقب، به‌هیچ‌روی لقب برازنده‌ای برای کسی که دوباره سفیرکبیر ایران در مسکوشده بود؛ نبود.

توضیحی بدهم: لغت روسی "ساوتنیک" به فارسی می‌شود "رایزن" یا "مستشار". اگر سفیرکبیر شوروی این لغت یعنی "ساوتنیک" را به انصاری نسبت می‌داد و خطاب می‌کرد، خوش‌نما نبود. چون انصاری سفیرکبیر بود و اطلاق رایزن (ساوتنیک) به

۰۲ سالار سعید سنندجی دوست کرمانه و گلستان فلیچر (مأمور سیاسی ارتش انگلیس) بود. فلیچر را در کردستان ایران و عراق در زمان جنگ "شیطان‌سیاه" لقب داده بودند. افسران ایرانی در کردستان خوب به یاد دارند که مقر فلیچر خانهٔ سالار سعید بود. شخصاً شاهد بودم که با چه خشم و نفرتی از هردوی آنها یاد می‌کردند. خانوادهٔ جدیداً لاسلام است. و از بغداد آمده.

۰۴ به معنای منشارچه یا منشار کوچولو.

بوه و تاجر فراوان درگذشت خادروان حاجی شعبان ژرفی
(س) خادم قدیمی و صدیق و فداکار. جامعه کلیمیان
آن را با اطلاع عموم همکیشان ارجمند میرساند. مجلس
کر آن فقید سعید در روز سه‌شنبه بیست و دوم تیرماه
ساعت ۷ الی ۷ بعد از ظهر در کنسای اتفاق واقع در خیابان
شاهرضا خیابان آناتول فرانس منعقد میگردد.

انجمن کلیمیان تهران - ایران
و عموم سازمان‌های وابسته

با یکدینیا تاسف و تالم درگذشت خادروان مرحوم حاجی
شعبان ژرفی (شمس) را باستحضار خویشاوندان - آشنایان
میرساند مجلس تذکر آن فقید سعید در روز سه‌شنبه ۲۲
تیرماه از ساعت ۷ الی ۷ بعد از ظهر در کنسای اتفاق واقع
در خیابان شاهرضا - خیابان آناتول فرانس (شرق) دانشگاه
برگزار خواهد شد.

خانواده‌های ژرفی (شمس) - آلبرت ژرف - عبدالله ژرف -
تجاریه - حلیمی - پوربابا - یوسفیان - آلیاس -
تجاریان - ابراهیم تجاریه - مفرح - بیدگلی - آشوری -
خانزاده - ضرابی - پیکر - مراد - شموئلیان -
انجمن کلیمیان - سنندجی - هارونی - فرج‌اله گبایان -
بیاتفر - آهمنوی - لهورای - لویان - سموتل - اعتماد

بانهایت تاجر و تاسف درگذشت مادرگرامی بانوی ارجمند
مرحومه مفرح السلطنه صدی را باستحضار اقوام، دوستان
وسایر بستگان محترم میرساند. مجلس یادبود مردانه وزنانه
آن مرحومه روز چهارشنبه ۲۳ تیرماه جاری از ساعت ۵
الی ۷ بعد از ظهر در مسجد مجد برگزار خواهد شد.

ابراهیم صدی - نجمه رحمانی - ناهید صدی - ثریا
طکرگیسی و خانواده‌های صدی - رحمانی - رئیس -
عقیلی - عینی - بهشتی - قوام صدی - امیرپناهی

سفیرکبیر هر چند به معنای لغوی آن باشد، نه اصطلاحی، باز خالی از ایهام نمی‌نمود.^۵ بدین معنی انصاری که سفیرکبیر ایران بود، به مقام رایزنی تنزل می‌یافت تا رایزن سفیر شوروی باشد. از طرف دیگر چون پگف میل داشت که از مشاورات انصاری قدردانی کند، لذا سفیرکبیر شوروی به جای "ساوتنیک" کلمه "ساوتچیک" را به‌کار برد (به صیغه تصغیر).^۵ که معادل آن در فارسی درست می‌شود "رایزنک" (رایزن چه).^۵ پگف با این تدبیر گرچه از خطاب ایهام انگیز "رایزن" به سفیرکبیر ایران (در روسی ساوتنیک) اجتناب می‌جست، ولی ضمن وسمه کشیدن ابرو؛ چشم صاحب‌عله را کور می‌کرد و خطاب "رایزنک" به انصاری سفیرکبیر و هن‌آورتر از "رایزن" ساده از کار درآمد.

من نطق جوابی خودم را به عمد به فارسی ایراد کردم. تا همکاران فاضل خود زرینه‌زاد^۶ و مشایخ فریدنی رئیس اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه که حضور داشتند بشنوند و مشغول شوند و پای میز شام، در مدت تبادل نطق‌های روسی هاج و واج نمانند. من گفتم: "کلاسیک‌های مارکسیست برخلاف صاحب‌نظران غرب نقش اشخاص و افراد را در شکل‌بندی وقایع روزگار و پیشامدهای تاریخ مهم نمی‌دانند. این که من پیرو کدام مکتب هستم، بماند. ولی بسیار جالب و شنیدنی است که امشب سفیرکبیر محترم حکومت مارکسیستی شوروی برای نقش افراد، این قدر ارج و منزلت

۵ در اصطلاح دیپلماسی، رایزن مقامی است زیر دست سفیرکبیر در سفارتخانه‌ها.
 ۶ زرینه‌زاد از صاحب‌منصبان درستکار بی‌تظاهر، قانع و فاضل قدر ناشناخته وزارت امور خارجه ما بود. بعدها به مأموریت به پاریس رفت ولی دیگر به خدمت برنگشت.

می‌شمارد و مشاورات جناب انصاری را می‌ستاید. امیدوارم که Conseil ها و توصیه‌های سفیر کبیر عزیز ما به‌سود هر دو طرف باشد.

حُسن دیگر نطق به فارسی این بود که می‌توانستم از تکرار لغت زنده " ساوتچیک " طفره رفته باشم. وقتی کوزمین^۷ نطق مرا به روسی ترجمه کرد. همه حضار به " کافی " که پکف کرده بود، پی بردند. نایب اول سفارت شوروی، که دبیری فعال و از سفارت شوروی بین‌دیپلماتهای مقیم تهران شاخص و شناخته بود، پیش من آمد و گفت: با همه این تفصیلات، نظر مارکسیست‌ها درست است و نقش فرد در رُخدادها قاطع و اصلی و مهم نیست. او گفته رئیس خود را نفی و تخطئه می‌کرد.

شاید انصاری میل داشت که جواب نطق سفیر کبیر شوروی را او بدهد. اگر ابراز می‌کرد، دریغ نداشتم. ولی برعکس او را دیدم اشاره می‌کند که دعوت دیگری دارد و باید برود. پس لازم دیدم که حرمت و عزت مقام سفیر کبیر ایران را در حضور خود او تثبیت و تسجیل کنم و اثر آن صفت تحقیر یا تصغیرگونه " رایزنک " را از ذهن حضاران ازاله نمایم و مجلس را سرگرم بحث اصولی مارکسیست‌ها که به مذاق آنها مطبوع و شیرین بود، سازم.

* * *

زرینه‌زاد و من گویا همراه هم رسیدیم به مسکو. من سفارت را از مرحوم مصطفی سمیعی تحویل گرفتم. وی را بسیار خسته دل دیدم که در نیمه مأموریت احضار شده بود، و به جایش انصاری

می‌آمد. پس از عزیمت او به تهران حقوق ماهیانه سمیعی به سفارت رسید، مقارن وقتی که انصاری و حسابدار او هم رسیدند. آنها می‌خواستند حقوق ارزی سمیعی را ندهند و برایش حساب بالا بیاورند. من گفتم تحویل و تحول را وقتی امضاء می‌کنم که حقوق ارزی سمیعی به حساب او در بانک سوئیس واریز شده باشد. ناچار بودند و واریز کردند. سمیعی از ماجرا خبر داشت، در نامه‌ای از من تشکر کرد.

سمیعی به طیبیت و طنز آنچه ورد زبان همه در تهران بودتکرار می‌کرد که برای انصاری يك ماه مه‌مان شورویها در سوچی^۸ شدن، و با يك اتومبیل زیم روسی و يك خانم پرستار روسی به تهران آمدن، شگون نداشت. و آن خانم پیشخدمت یا پرستار را از تهران برگرداندند، ولی حالا فرستاده‌اند به سفارت و در اینجا کار می‌کنند. گفتم: " شما چرا او را پذیرفتید؟ " کمی مکث کرد و شاید به رندی گفت: " بگذارید خود انصاری که آمد عذر او را بخواهد. "

وقتی سمیعی حرکت کرد من به مسئول دفتر سفارت گفتم سفیر کبیر رفته است، پیشخدمت ایشان هم لزومی ندارد بماند؛ برود. از اداره بوروبین^۹ تلفن کردند که علت اخراج او چیست؟ دیدم پا از حد بیرون گذاشته‌اند. به منشی سفارت گفتم به آنها تلفن کرد " به علت ایمنی " عذرش را خواسته‌اند. دنبال آن نمی‌توانست سؤال دیگری بیاید. چندی بعد که آقای انصاری سفیر کبیر آمد، ایراد کرد که چرا آن خانم رفته است. گفتم شما

8. Sotchi

۹. Bourobine اداره خدمات دیپلماتها.

خوب می‌دانید که حتی حاج علی کیا دوست لحمی کلحمی شما مجبور شد به شما پیغام دهد که وجود آن پرستار در خانه شما صلاح نیست و خواست که او را روانه کشورش کنید. و کردید. من تصور کردم که با بدرقه کردن او به خارج سفارت، خدمتی به شما کرده‌ام و شما از محظور اخلاقی رها شده‌اید. " با تحکم گفت: " خیر، او باید برگردد به سفارت. " نمی‌دانم چه شد که برنکشت.

مصطفی سمیعی بین سفر و دیپلماتهای مقیم مسکو دو دوست داشت. سفیر کبیر ترکیه و سفیر کبیر آلمان غربی. هردو روزهای آخر، برای خوش آمد حکومت محل، به او پشت کردند و حتی به بدرقه او نیامدند. این بر سمیعی بسیار ناکوار آمد. به او گفتم: " تلافی آن را سر هردو درخواهم آورد. " و درآوردم. اما چه جور و چطور بماند برای وقت دیگر.

رسیدن ما (زرینه‌زاد و من) به مسکو مقارن شد با عزیمت پنهانی هیأت سیمیونوف - پاولف^{۱۰} به تهران. این میسیون بدون گرفتن روادید از سفارت ایران به تهران رفت. و فقط به آنها در فرودگاه مهرآباد روادید داده بودند.

چون کار میسیون به جایی نرسید و شکست خورد، آنها یعنی سیمیونوف و پاولف کنفرانس مطبوعاتی تشکیل دادند و به وزیر خارجه، انصاری، و ایران‌تندی کردند و ناسزا گفتند و رفتند.

یادم هست این ضرب‌المثل فارسی " با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود " را به تلخی و تعریض در انتساب به قول و قرار و سخن مذاکره‌کنندگان طرف ایران، عنوان کردند. کسی نبود که

یادشان بیاورد که در فارسی بیت دیگری نیز هست که علت شیرین نشدن دهان بدخواه را از حلوا، بهتر تصویر و توجیه می‌کند، که
چرا:

نه حلوای شیرین خورند از نی اش

که باشد تقاضای تلخ از پی اش



حکایت زاهد و موش دلیر

اگر داستان نغز کلبله و دمنه را درباره موشی که در زاویه زاهدی لانه داشت و در آن هزار سکه زر که بر آنها می‌غلطید و می‌رقصید و دلیریها می‌کرد، نخوانده‌اید، به کوتاه آن، قناعت ورزید:

" موش گفت: منشاء و مولد من به شهر هاروت بود، در زاویه زاهدی، و آن زاهد عیال نداشت. و از خانه مریدی هر روز برای او یک سلّه طعام آوردندی. بعضی به کار بردی و باقی برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می‌بودمی. چون او بیرون رفتی، چندان که بایستمی، بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداخت. زاهد درماند، و حیلتها اندیشید و سلّه از بالا آویخت. البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد."

تا شبی او را مهمانی رسید. چون از شام پرداختند، زاهد پرسید: " از کجا می‌آیی و قصد کجا داری؟ " او مردی بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده. درآمد و هرچه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت، باز می‌گفت و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست

برهم می‌زد تا موشان را برماند. میهمان در خشم شد و گفت: "سخن می‌گویم و تو دست برهم می‌زنی!! با من مسخرگی می‌کنی؟" زاهد عذرخواست و گفت: "دست زدن من برای رماندن موشان است که یکبارگی مستولی شده‌اند. هرچه بنهم برفور بخورند. مهمان پرسید که: "همه چیره‌اند؟" گفت: "یکی از ایشان دلیرتر است!" مهمان گفت: "جرأت او را سببی باید... و مراهمین به دل می‌آید که این موش چندین قوت به دلیری می‌تواند کرد. تبری طلب تا سوراخ او را بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که به قوت آن اقدام می‌تواند نمود. در حال تبر بیاوردند، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می‌شنودم. و در سوراخ من هزار دینار بود. ندانستم کدام کس نهاده بود. لکن بر آن می‌غلتمی و شادی دل و فرح طبع من از آن می‌افزود. و هرگاه که از آن یاد می‌کردمی نشاط در من ظاهر گشتی. میهمان زمین بشکافت تا به زر رسید، برداشت و زاهد را گفت: "بیش از آن تعرض نتواند رسید."

نیکلای پگف سفیر کبیر فعال شوروی در تهران، سفیر کبیر پر شارت و شورتی بود. دلیری می‌کرد. پگف داماد سولف^۱ بود. به خود یا به پدرزن خود می‌بالید. خیلی دلش می‌خواست در ایران

۱. میخائیل سولف Mikhail Suslof، نفر سوم و بعدها دوم در سلسله مراتب پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی و ایدئولوگ خشک و بزرگ حزب بود.

کار مشعشع و پرطمطراقی انجام دهد. قرارداد ۱۹۲۱ ما با شوروی پیرشده بود و صرف پیری و سالخوردگی مایهٔ سایش قراردادهای و فرسایش مواد و محتوای آن می‌شود.

در حقوق بین الملل اصلی قائم و متبع می‌باشد به اسم "rebus sic stantibus" که معادل آن به انگلیسی می‌شود: "Vital change of circumstances" که به معنی "تغییر مقتضات" است و در مواردی که قضیه‌ای به دادگاه داوری مراجعه نشده باشد، تمیز تغییر مقتضیات با خود دولتها است.

همین اصل "تغییر مقتضیات" حقوق بین الملل سایه بر مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و شوروی انداخته بود. و طرف شوروی از سستی مواد مزبور به جهت تغییر مقتضیات و گذشت زمان خبر داشت و همواره اندیشناک تزلزل مواد قرارداد ۱۹۲۱ بود که مبادا آن مواد از طرف ایران به طور رسمی باطل اعلام گردد. لذا در صدد برآمدند قرار و مدار تازه‌ای جانشین آن کنند که تا حد ممکن همان منافع را برای آنها تأمین کند و طرف ایران را از سو زیربار آن چنان تعهدات جابرانه‌ای بگیرند. برای این کار شورویها یاران روسی و انگلیسی خود را به کار گرفتند و با پا درمیانی شخص نامستولی چون سید ضیاء طباطبایی^۱ که خود را مشاور عالی دستگاه قلمداد می‌کرد و با پگف طرح دوستی نزدیک ریخته بود مشغول فعالیت شدند.

هیأتی به ریاست سیمیونف معاون وزارت خارجه شوروی و پاولف

۰۲ در اسناد رسمی که شورویها چاپ کرده‌اند مریحا" گفتهٔ لنین نقل می‌شود که سید ضیاء الدین را عامل "agent" انگلیسها خوانده است.

رئیس اداره خاورمیانه (ایران، پاکستان، ترکیه) مخفیانه راهی ایران شد، که حتی از سفارت ما روادید ورود به ایران نگرفت. سیمیونف تخصصش در امور آلمان بود و آشنایی با مسائل ایران نداشت. آشنایی او فقط با عبدالحسین مسعودانصاری سفیرکبیر ایران در مسکو بود که تازه از مسکو برگشته بود. انصاری و سیمیونف از هنگام جنگ جهانی دوم و مأموریت هردوشان در استکهلم باهم همدلی و همکاری داشتند. و همو وسیله فرستادن لوازمی بود که انصاری برای فرزند ارشدش به شوروی می فرستاد.

میسینون جلسات خود را در خانه سالار سعید سنندجی عامل شناخته شده دیگر انگلیس، با شرکت سید ضیاءالدین، حکمت وزیر امور خارجه و عبدالحسین مسعود انصاری برپا می داشت. و اتومبیل "زیم" انصاری که سوغات سفر مسکو وی بود آنها را اینجا و آنجا می برد.

سرانجام کار میسینون سرنگرفت و منظوری که شورویها داشتند برنیامد و هیأت دست خالی به مسکو بازگشت. سردی تلخ و تنیدی مناسبات ایران و شوروی را فروگرفت.

خروشف نخست وزیر پرابتکار شوروی به چاره جویی برخاست و راهی بازکرد. نامه مبسوطی به ایران ارسال داشت و نگذاشت رشته گفتگو از هم بگسلد. و حالا طرف ایران پاسخ مشبع و مستوفایی به وسیله من می فرستاد، که به آقای خروشف تسلیم دارم. من وزیرمختار بودم، سفیرکبیر من را دستو داده بودند از مسکو خارج شود. و تا زمانی که پگف سفیرکبیر شوروی که وقت و بی وقت قهر می کرد و تهران را ترك می نمود؛ باز نمی گشت، انصاری هم زخمت بازگشت به مسکو را نداشت.

این بود که من حامل پاسخ ایران شدم و راهی یالتا، بیلاق
تزاران روس در کنار دریای سیاه، و ملاقات با آقای خروشف
نخست وزیر شوروی، که خود فرصتی بود مغتنم.



پیش از مسافرت به یالتا و دیدار با خروشف

در جلسه دادگاه "پاورز"^۱ خلبان هواپیمایی U.2^۲ که در شوروی سقوط کرده بود، نشسته و مراقب بودم تا مبادا صحبتی از ایران پیش آید. فیلاتف^۳ کارمند تشریفات وزارت خارجه شوروی آمد و در گوش من گفت: "ما لاجکف"^۴ (رئیس تشریفات)، بیرون تالار دادگاه منتظر من است." من مترصد وقت ملاقات با خروشف نخست وزیر شوروی بودم. مطلب را حدس زدم و رفتم بیرون تالار. ما لاجکف با رویی گشاده گفت: "فردا ساعت ۴ بعدازظهر آقای خروشف در یالتا شما را می پذیرند." و اضافه کرد: "که شما ننها نیستید، پاولف (رئیس اداره ما، خاورمیانه) نیز همراهمان

1. Powers

۲. هواپیمای U.2 با فرودگاههایی در نروژ، ترکیه، پاکستان (پیشاور) ارتباط داشت. شورویها میخواستند اگر بشود U.2 را به ایران هم ارتباط دهند، چون مناسبات ما و شوروی سرد بود. من مراقب بودم که تهمت این واقعه بر ما ننهند. هنگام نمایش هواپیما نیز به پارک گورکی رفتم و به واسیلی کوزنتسوف Kuzentsuf معاون اول وزارت خارجه که آن را اداره می کرد نشان دادم و ثابت کردم که آن حادثه و هواپیما به هیچوجه با ایران ارتباط نداشته است.

3. Filatof

4. Malatchkof

خواهد بود."

به سفارت آدم و سفارش بلیت هواپیما تا سیمفروپول^۵ را دادم. کارهای دیگر من همه حاضر بود. دستخط، ترجمه روسی آن ماشین شده آماده و در پاکت نهاده، ولی چون راه و رسم روسها را می‌دانستم که در این‌گونه موارد سعی می‌کنند طرف را گیج و دستپاچه کنند و ملاقات را بزرگدو مهم جلوه دهند؛ رفتم و توی کتابهای بی‌مصرف خودم کتابی را که به فرانسه بود، انتخاب نمودم. عنوان درست آن یادم نیست. چیزی شبیه لونه‌های زندگی من که یک خانم فاضل و شیرین سخن انگلیسی با شوخ طبعی آن را پرداخته بود و من ترجمه فرانسه آن را می‌داشتم. عنوان کتاب لونه‌های زندگی من که با حروف درشت پشت جلد آن چاپ شده بود، بیشتر به درد من می‌خورد، تا مطالب توی کتاب. چون پاولف رئیس اداره ما فرانسه می‌دانست و به فرانسه دانستن خود غرّه بود و به قول صادق هدایت: " ادای فرانسویها را درمی‌آورد." من که احتمال می‌دادم در هواپیما کنار هم نشسته باشیم، می‌خواستم به او بفهمانم، مشغول خواندن کتابی سبک و شوخ و شنگدو آن چنانی هستم. و ملاقات با نخست‌وزیر شوروی می‌رسد و می‌گذرد. تا فرصتی به او نداده باشم که نفوذی در رشته خیالم یا وسوسه‌ای در خاطرم برانگیزد.

توی فرودگاه که رفتم تا بلیت خود را بگیرم پاولف و وردست او را دیدم که آن طرف نشسته‌اند. آنها خوب می‌دانستند که من خواهم آمد. نگاهشان را به طرف من نمی‌انداختند. من هم خودم

را به کوچۀ علی چپ زدم که اصلاً آنها را ندیده‌ام و نمی‌دانم که همراه خواهیم بود. توی هواپیما، آمدند و در صندوق کنار من نشستند. چاق سلامت کردیم و همین. من خود را سرگرم کتاب لوندیهای خانم نویسنده کردم و هرچند دقیقه یک بار اوراق کتاب را بهم هلیده، می‌گذاشتم روی میزک غذاخوری جلوی مندلیم. به‌طوری که پاولف خوب آن را می‌دید و اسم و عنوان آن را می‌خواند. اگر چند کلمه‌ای هم باهم صحبت می‌کردیم، باز به بهانه‌ای خواندن آن را دنبال می‌کردم.

وقتی رسیدیم به سیمفروپل یک اتومبیل "زیم" حاضر بود. سوار شدیم و راهی کاخ "لوادیا"^۶ مقر نخست‌وزیر شوروی. لوادیا همان استراحتگاه تزارها و امپراتریسهای سابق روسیه و سران فعلی شوروی در یالتا است.

تدبیری که مواد ۵ و ۶ قرارداد را مسکوتاً عنه گذاشت

گفتم که کارهای ملاقات و مذاکره با آقای خروشچف حاضر و آماده بود. تنها یک مطلب را هنوز نگفته‌ام که نیازی به مقدمه دارد.

سفیرکبیر من که حالا به قول خودش "به مرخصی سیاسی" رفته بود و بزغم وزارت خارجه‌ایها تبعید سیاسی^۷ از مدتی پیش با هر مقام شوروی که می‌رفت ملاقات و مذاکره کند، اعم از رئیس



سفارت کبری شاهنشاهی ایران
مسکو

شماره
تاریخ
پیوست

۲- حرکت پیروی یالتا

ساعت ۱ صبح پنجشنبه ۱۷ مرداد در نزد گاه مسکو آقای اولف
والکسف را ملاقات نمودم و با شماره ۱۰۰۰۰۰ که آنها هم از یالتا و همسراه
من خواهند بود آنها را خوشوقت کردم و پس از یک ساعت و چهار دقیقه
در حضوریل ترودم آمدیم در آنجا ما نشینی منتظر ما بود و پس از دو ساعت به
یالتا رسیدیم بنده در مهمانخانه اینستوروست منزل کردم و آنها رفتند جای
دیگر و ترار شد که ساعت سه بعد از ظهر در نبال بنده بپایند که هر دو پیشتر
آقای نخست وزیر.

طی راه آقای اولف بطول و تصریح سخنانی در اثر ابراهیمت در قات
و اینکه نخست وزیر شوروی حتی در هنگام استراحت و برخاستن خود حاضر شده
است که بنده را بپذیرد آنها را نمود بنده و اب دادم که البته از ایس
انها رفتم و بذل توجه آقای خروند بسیار تکریم و احوال با پسند
خاستنندان سانم که اولاً مختار سفارت کبری شوروی در شهران که نسبت
کار داری دارد نیز از طرف ذات ملوکانه که رئیس کشور میباشند پذیرفته
نده اند و از این لحاظ بذل توجهی که نسبت به وزیر مختار و کارکنان ابراهیم
طرف نخست وزیر شوروی ابراز نموده نهاد جبران شده است - تا این زمان وزارت
امور خارجه شوروی را در این امر نه تنها مساعدند بدم بلکه برای من این تهم
پیدا نده است که وزارت امور خارجه شوروی و برای این مقامات مانع هر ادع
ایجاد نمیشود و همین دلیل است که بذل توجه شخص بر رئیس دولت شوروی
را بیشترند و میدانم.

مطلب دیگری را که پیرو راه تا یالتا آقای اولف چهار کردند این بود

۳- حرکت بسوی یالتا

ساعت ۶ صبح پنجشنبه ۲۷ مرداد در فرودگاه مسکو آقای پاولف و الکسیف را ملاقات نمودم و اظهار داشتند که آنها هم عازم یالتا و همراه من خواهند بود اظهار خوشوقتی کردم و پس از یکساعت و چهل دقیقه در سمفروپل فرود آمدیم در آنجا ماشینی منتظر ما بود و پس از دو ساعت به یالتا رسیدیم بنده در مهمانخانه اینتوریست منزل کردم و آنها رفتند جای دیگر و قرار شد که ساعت سه بعد از ظهر دنبال بنده بیایند که برویم پیش آقای نخست وزیر.

طی راه آقای پاولف بتلویچ و تصریح مطالبی دائر بر اهمیت ملاقات و اینکه نخست وزیر شوروی حتی در هنگام استراحت و مرخصی خود حاضر شده است که بنده را بپذیرد اظهار نمود بنده جواب دادم که البته از این اظهار علاقه و بذل توجه آقای خروشف بسیار متشکر و سپاسگزارم ولی باید خاطر نشان سازم که اولاً " مستشار سفارتکبرای شوروی در طهران که سمت گارداری دارد نیز از طرف ذات ملوگانه که رئیس کشور می باشند پذیرفته شده اند و از این لحاظ بذل توجهی که نسبت به وزیر مختار و گاردار ایران از طرف نخست وزیر شوروی ابراز میشود قبلاً " جبران شده است - ثانیاً " من وزارت امور خارجه شوروی را در این امر نه تنها مساعد ندیدم بلکه برای من این توهم پیدا شده است که وزارت امور خارجه همواره برای این ملاقات مانع و رادع ایجاد می نمود و بهمین دلیل است که بذل توجه شخص رئیس دولت شوروی را بیشتر قدر می دانم.

مطلب دیگری را که بین راه تا یالتا آقای پاولف اظهار کردند این بود

اداره، مدیرکل وزارت خارجه، معاون، قائم مقام وزیر، خود وزیر خارجه و حتی خروشف؛ در گزارشهای خود به تهران، يك نغمه را تکرار می‌کرد: " که ما را به مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ تهدید می‌کنند." این جمله حکم ترجیع‌بند تلگراف و گزارشهای او را پیدا کرده بود. تهران هم آن را می‌شنید ولی وقع چندانی بدان نمی‌گذاشت. چون این توهم پیدا شده بود که اگر شورویها هم چنین تهدیدی نکنند، انصاری از زبان آنها می‌کند.

برای من که حالا می‌خواستم با خروشف ملاقات و صحبت کنم بسیار صعب و دشوار به‌نظر می‌آمد که ایشان آن دو ماده را پیش بکشند و من ساکت و تماشایی بمانم، یا مثل انصاری بازگوکننده. منتها آقای خروشف خود کار مرا آسان کرده بود. کمی قبل از آن تاریخ وی ضمن نطق مفصل و مطوالی که به حمایت کوبا و برعلیه امریکا ایراد کرد، درمورد قرارداد پایگاه نظامی امریکا در کوبا، اعلام داشت:

" بسیار جالب دقت است که متذکر شود که قرارداد مربوط به پایگاه جنگی که طی آن به دولت امریکا حق داده شده است که در کوبا پایگاه نظامی داشته باشد، حتی مدت این قرارداد ذکر نشده است. این حقیقت با صراحت تمام دلالت دارد بر کاراکتر و کیفیت این قرارداد، دلالت بر زمان و وضع و حال دوطرف در هنگام امضای قرارداد؛ دارد. کسی هرگز نمی‌تواند قراردادی امضا کند، بدون این که قرارداد را مؤکداً به مدتی مقید و منوط گرداند. قرارداد بدون مدت، با شرایط اسارت‌آور برای ملل کوچک؛ ظلم مطلق و بی‌عدالتی



نه ژوکف جامده، نه خروشف نه بولگائين نه شه پيلف نه هيج کس • نه عمر خفر بماند نه ملک اسکندر



کاخ کرملین - خطا بود که نبینند روی زیبا را .

صرف است. " ۷

خروشف در دنباله همان نطق تأکیدات دیگری نیز بررد قرارداد بدون مدت ایراد نمود که ما از آن می‌گذریم. و فقط از اشاره به يك نکته نمی‌توان گذشت:

کسانی که به دقایق و ظرافتها و نازکیهای زبان روسی آشنا هستند می‌دانند که کلمه *не оговорив* که آقای خروشف استعمال کرده دارای چه تأکید و تأییدی است بر آنچه مطلوب نظر ما است. و همان است که آن را در متن " هرگز نمی‌تواند " ترجمه کرده‌ام.

این بیانات آقای خروشف بر رد قراردادهای بدون مدت را، من از جان و دل می‌خریدم. زیرا قرارداد ۱۹۲۱ ما با شوروی نیز بدون مدت بود. و طبعاً" مشمول گفته‌های خروشف.

من تفصیل مصاحبه مطبوعاتی خروشف و ایراد به قرارداد بدون مدت را مشروحاً" با تمامی متن روزنامه پراودا؛ ترجمه انگلیسی خود شورویها از آن و ترجمه دقیقتر خودم و نکات دقیق و موشکافی و استنباط از کلمات و ظرافتهای *Тонкости* زبان روسی در نطق خروشف، همه را به وزارت خارجه ابتدا با تلگراف و بعد با پست فرستادم.

در آن روزها ما پیک مستقل یا پست مستقل نداشتیم. پاکت پیک را لاک و مهر می‌کردیم و می‌دادیم به پستخانه شوروی که برساند. چون می‌ترسیدم که پست شوروی پاکت پیک را کلاً" نرساند یا بلایی بر سر آن آید. در نامه و در تلگراف مصراً" درخواست کردم

Wednesday, July 13, 1960 - 8 -

It is noteworthy, for instance, that the treaty on a military base, which speaks about the right of the United States of America to maintain a military base on Cuba does not even specify a time limit for the treaty's operation. This fact speaks eloquently about the nature of the treaty, about the time and the status of the sides at the moment when it was being signed. No man would sign a treaty without safeguarding his rights by setting some time limit for the operation of this treaty. A treaty without a time limit on terms enslaving to a small nation--is sheer iniquity.

I should like to compare this iniquity with the practice prevalent at one time at many plants in prerevolutionary Russia. I remember my young days when I worked in Donbas in a mine located on what now is the territory of the Chistyakovo District.

In those days some capitalists did not pay cash to the workers. Instead they gave them coupons, that is a kind of their own paper money. There was a tradesman there called Karakozov, who issued goods from his store in exchange for these coupons. When a worker asked a mate's loan to him, he would say: "Please lend me some karakoziks." A rouble's worth of those "karakoziks" was often sold at as low as 10 copecks. For one could go nowhere with that Karakozov money except to Karakozov himself. And he used to sell every kind of rotten and shoddy stuff and to rob the working people.

I remember a notice at the mine one day which said:

"Pay day at the end of this month." But it neither named the month, nor indicated the date, or the year. (Amintion in the hall.)

This is a typical example to show what the regime of the karakoziks, the exploiters, was like.

What it ended up with in old Russia you know. It ended in the Great October Socialist Revolution, and all of those Karakozovs, big and small, turned upside down. Soviet Government was firmly established in this country, and the domination of the exploiters ended once and for all.

The agreement providing for the right of the United States to have a military base in Cuba is something like that mine notice--none say whether there will ever be an end to that agreement.

I think that the Cuban people, just as the peoples of other Latin American countries, will muster enough courage one day to tell the monopolists of the United States of America, these merciless colonialists: "Stop robbing us."

مرجمد انکلبی از مین روسی کنفرانس مطبوعاتی آمانی خروتنف (بغل ار سولیس
مطبوعاتی شوروسها)

که وصول پیک را تلگراف کنند.

وزارت امور خارجه این درخواست مرا به تغافل برگزار کرد. نه تلگرافی آمد و نه خبری رسید. مدتی گذشت بر دلواپسی من افزود. به مقامات و نهادهای دیگر کشور تلگراف کردم و مطالبه رسید پیکت پیک را نمودم. عاقبت تلگراف سرد شماتت باری از وزارت خارجه آمد که شما شماره گزارش را به مقامات دیگر هم داده بودید!! با رعایت ادب جواب ناملایمی دادم که مسئله بدین اهمیت بین المللی را سرسری نمی گیرند.

می ترسم اگر مطلبی که می خواهم متذکر شوم. این جا یاد نکنم فرصت از دست برود:

من پیش خودم خیال می کردم بی اثر کردن مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ ما و شوروی با استقبال امریکاییها روبرو شود. ولی انتظار من بجا نبود و خیالی بود خام. بعدها من یقین کردم که امریکاییها از آن دل خوشی ندارند. شاید به علت همین استدلال مابه کفته خروشف که قرارداد بی مدت قرارداد ستمکارانه ای است. که خود می تواند ما را "موجب سستی پایه و مبنای پایگاه نظامی امریکا در کوبا شود. به هر تقدیر در این مطلب یقین کرده ام که آن اقدام موجب اقبال امریکا نبوده است.

درست قبل از سوار شدن و راهی ملاقات با آقای خروشف گشتن. منشی روس سفارت را. که خانمی فهیم و فاضل بود. صدا کردم و خواستم که متن آن قسمت از نطق آقای خروشف را درباره قرارداد بدون مدت کوبا با امریکا و ایراداتی که شخصا بر آن وارد آورده

بودند. عیناً از روزنامه پراودا ۱۳ ژانویه روی همان نوع کاغذی که دستخط و ترجمه آن را ماشین و آماده کرده بودم: ماشین کند و بیاورد. و جلو چشم خانم آن را تا کردم و گذاشتم توی جیب بغلم. دیگر می‌دانستم که عطف و اشاره‌ای به قرارداد ۱۹۲۱ بدون مدت ما با شوروی در مذاکرات پیش نخواهد آمد. با خانم منشی سفارت خداحافظی کردم و او برایم آرزوی موفقیت کرد و بیکراست روانه فرودگاه شدم.



ملاقات و مذاکرات با

آقای خروشف نخست وزیر شوروی

» به اتفاق پاولف و سپاکویف^۱ از یالتا حرکت کردیم و در نزدیکی ویلای ivadia یعنی همان محل کنفرانس تاریخی یالتا یک ربعی گردش نمودیم. تا نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر شد. آمدیم پای اتومبیل و رهسپار ویلای دیگری که کمی دورتر بود، شدیم. همه جا علامت عبور ممنوع مشاهده می شد: ولی ما آزادانه می گذشتیم و از دو در آهنی بسته که مقابل آنها اسم مرا پرسیدند (ولی نه از من بلکه از پاولف). گذشتیم. و کمی دورتر از در دوم اتومبیل ایستاد و شخصی به استقبال ما آمد، که آقای پاولف را می شناخت. راه افتادیم. آقای پاولف مثل مردم درباری خودمان با او به راه افتاد ولی به ما اشاره کرد که کمی مکث کنیم. ما ایستادیم، آن شخص به عقب برگشت و چون دید من و وردست پاولف ایستاده ایم با تعجب نگاهی به پاولف انداخت. و با دست به من تعارف کرد که بروم. بیست قدم نرفته بودیم که دیدیم آقای خروشف از روی صندلی خود برخاسته به طرف ما می آیند. نزدیک که رسیدیم اظهار ادب کردم جواب دادند و تعارف کردند، که همان جا توی باغ مشرف به

1. Spakoyuf

دریا بنشینیم. جای هرکدام را هم خودشان معین کردند. بنده سمت راستشان بشستم و آن دو سمت چپ. دستخط و ترجمه روسی آن را مودبانه تسلیم ایشان کردم. چند دقیقه‌ای که مشغول خواندن بودند. فرصتی داشتم ببینم که آفتاب جنوب خوب به صورت ایشان رنگ انداخته و کاملاً سر حال و سرزنده سردماغ هستند. بعد آرام سرشان را بلند کرده گفتند که البته مطالب دستخط مورد مطالعه و بررسی قرار خواهد گرفت. ولی اجمالاً "می‌گویم که مفاد آن مسرت و خشنودی انکیز نیست. و مثل این است که اعلیحضرت همایونی نمی‌خواهند این ابتکار دولت شوروی را قدر بدانند و ارزش کافی به آن بدهند. و این باعث تأسف است. و اضافه کردند که در این نامه درباره رفتار گذشته با ایران صحبت به میان آمده است. ما چطور می‌توانیم مسئولیت تزارها را به گردن بگیریم. آنها بیش از هر ملت دیگری به ما ظلم کردند. و این خود ما بودیم که آن حکومت جابر را سرنگون ساختیم. اشاره‌ای هم به سیاست نامعقول و منفور استالین درباره ما نمودند و بعداً" نیز در طی مذاکرات. سه چهار بار نام استالین را با تألم و تکرار ذکر کردند و با وضوح کامل می‌فهماندند که از رفتاری که در آن دوره با ایران شده است. متأسف می‌باشند.

بنده گفتم که ملت ایران. ملت حق‌شناسی است. با تمام تجاوزاتی که در عهد تزارها نسبت به ما شده بود. وقتی دیدیم که سران اولیه انقلاب امثال لنین و غیره^۲ بدون انتظار و حتی تقاضای

۲. منظور من از " غیره " نروتسکی بود که نامه لغو نستیها فرار داد ۱۹۰۷ بلکه همد قراردادهای بحصلی روید تزاری به ایران بد امضای اوست. و هم او بوده که در کنفرانس برست لیوسک نیز از بی طرفی ایران دفاع می‌کرد.

ما عهدنامه مذلت‌بار ۱۹۰۷ را لغو کردند. همواره رعایت جانب حکومت شوروی را مد نظر داشته‌ایم. از جمله اینکه پس از امضای قرارداد ۱۹۲۱ حکومت مشیرالدوله یعنی حکومت امضاکننده قرارداد مجبور به استعفا شد. رئیس‌الوزرای بعدی لغو این قرارداد را وجهه همت خود قرار داده بود. و بدین منظور مجلسی از دوستان اعیان و اشراف خود کرد آورد. و از این مجلس خواست که رأی به ابطال قرارداد ۱۹۲۱ بدهند. ولی تعجب خواهید کرد اگر بگویم که تمام این عده که همه از اعیان و اشراف و کلان زمین‌داران ا مملکت بودند بر علیه خواسته رئیس‌الوزرا، و به نفع ابقا و صحت قرارداد ۱۹۲۱ با حکومت انقلابی شوروی رأی دادند.^۴ و اضافه نمودم که برای جلب خاطر ایرانیان باید بی غرضی نشان داد و البته در مقابل دوستی و وفاداری به عهد و پیمان را از آنان انتظار داشت.

از این جا مثل این که عقده دل ایشان را باز کرده باشم. گفتند که من متأسفم که چرا ایران آن استقلالی را که انتظار آن از ملت زیرک و صاحب تدبیر و با درایت و مستعد ایران می‌رود. از دست داده است. این نامه را که شما آورده‌اید. اگر شما نمی‌دانید. من می‌دانم که چگونه تهیه کرده‌اند و متن اصلی آن را که مورد نظر ایران بوده است تغییر داده‌اند. سفرای کبار انگلیس و امریکا نسبت به مطالب این نامه اظهار نظر کرده‌اند. اگر می‌خواهید من به شما نشان بدهم که کجای آن را تغییر داده‌اند. حتی من اختلاف سلیقه دو سفیر کبیر را هم در آن باره می‌دانم. متن اولیه و اصلی

۴. اگر فرمی پستی آسد از این مجلس باز هم محبت خواهیم داشت.

آن کمی بیشتر رعایت نظر شوروی را می‌کرد.
 من چون این مطلب را با تأکید و اطمینان مخصوص به خودشان مطرح می‌کردند. توضیحی نخواستم. ولی جواب دادم که آخر ما با انگلستان در سنتو و با امریکا در موافقتنامه دو جانبه هم عهد و پیمانیم. و آنها نیز تعهداتی در مقابل ما به عهده دارند. لذا اگر مشاوره‌ای هم در این باره با آنها شده باشد. نباید امری غیرعادی تلقی گردد.

گفتند ما ایران را خیلی مستقلتر و آزادتر از این می‌خواهیم. همین ترکیه امروز را بکیریم. رفتار و تصمیمات حکومت فعلی از جهت فراوانی مورد پسند ما است. و ما آن را می‌پسندیم برای آن که نشان داده‌اند که استقلال بیشتری در اعمال و تصمیمات خود به خرج می‌دهند.

بیمورد نمی‌دانم اضافه نمایم که این چند روز به تصریح و تلویح از رجال سیاسی و وزارت خارجه شوروی شنیده‌ام که گفته‌اند فرق رویه ایران و حکومت ترکیه این است که سه ماه تمام حتی شخصی مثل مندرس با ما مذاکره می‌کرد ولی نه انگلستان نه امریکا از آن خبری نداشتند. و همچنین در روابط با افغانستان. ولی ایران به کلی رویه دیگری دارد.

آقای خروشف اضافه نمودند که روابط ایران و شوروی حقیقتاً "غبطه‌انگیز است".

بنده گفتم که این صحیح است که سابقها روابط ایران و شوروی یا ایران و روسیه تزاری همواره بهتر از روابط همسایه شمالی ما با عثمانی یا افغانستان بوده است. ولی ما حالا نیز شایق روابط حسنه و صمیمانه با شوروی می‌باشیم و کمتر شخص منصفی پیدا

خواهد شد که گناه سردی و کدورت فیما بین را تنها به کردن ایران بگذارد.

ایشان باز دنباله موضوع مربوط به تغییر مطالب دستخط را پیش کشید و آزرده‌گی خاطر خود را از چنین تغییراتی که به صلاح دید دیگران پیش آمده بازگو نمودند و آن را مانع اصلی برقراری روابط حسنه وانمود کردند.

بنده از ماهیت این امر اطلاعی ندارم جز این که وزیر مختار و کاردار انگلیسی و سفیر کبیر امریکا به من اظهار می‌داشتند که آنها در جریان امر بوده‌اند.

بعد آقای خروشف موضوع ورود قوای شوروی را در هنگام جنگ به ایران مطرح نمود. که نسبت به آن تأثر و تعصبی به خرج می‌دادند و گفتند که آخر ما گذشته از قراردادی که داشتیم تنها نبامده بودیم قوای انگلستان هم با ما وارد شد و بعد هم امریکا آمد. چرا آنها را شما می‌بخشید و همواره این امر را که مسلماً برای ملتی نامطلوب است به رخ ما می‌کشید. و واضح بود بدون این که تحاشی از تقلب مسئولیت امر در ابتدا یعنی ورود قوای شوروی به ایران داشته باشد. کاملاً از وقایع بعدی آن متأثر بودند و به علاینه حکومت فعلی شوروی را مسئول آن ندانسته و گناه را به کردن اسنالین می‌گذاشتند.

در صحبت بعدی با آقای پاولف مکرر تأکید می‌کرد که این یادآوری دل ما را به درد می‌آورد قوای شوروی به صورت جنگجوی متجاوز به ایران نیامد چنان که بعدها با هم پیمان بستیم. ولی تکرار دائمی این مطلب از طرف ایران. چه در مذاکرات شفاهی و چه در مکاتبات رسمی. آن هم بدین صورت که فقط شوروی را متهم

و مسئول قرار دهند و شريك ديگر ما را تبرئه نمایند؛ برای ما دردناك و سخت است. مگر اينكه فرض كنيم كه دولت ايران متعمد است كه ما را متألم سازد. شما چرا نمی‌خواهید رنج این نیش زبان را در دل ما حس کنید.

جواب من به آقای خروشف و پاولف مختصر بود و شاید تسلی بخش. گفتم كه البته دستجات و طبقاتی هم بودند كه نه تنها شما را می‌بخشیدند، بلکه قوای شما را "آزادبخش" می‌خواندند و جهات مثبت و مفید فراوانی برای آن قائل بودند، ولی حالا ديگر آنها متفرق شده‌اند و رشته‌شان از هم گسیخته است.

بعداً آقای خروشف مطلب دیگری را پیش کشیدند كه از لحاظ بنده بسیار بسیار امیدبخش و مثبت و قابل توجه به نظر رسید. ایشان در مورد پیمان بغداد با امضای موافقتنامه دو جانبه گفتند شما می‌گویید كه این حق مشروع و قانونی ما به عنوان يك مملكت مستقل و حكمران بوده است.

" داشتن چنین حقی از طرف ایران امری است ولی رعایت جهات اخلاقی و همسایگی نیز خود امر دیگری است. "

" иметь право—это одно, а моральная и соседская стороны — это другое "

و در این جمله صریحاً " حق قانونی ایران را در اقدامات خود تصدیق کردند و بر خلاف استدلالهای گذشته كه همواره ایران را به تالی فاسد و عواقب وخیم ناشی از مواد پنج و شش قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ تهدید می‌نمودند (یا کسانی از قول ایشان مدعی چنین

تهدیداتی می‌شدند) این بار هیچگونه اشاره و عطفی به آنها به میان نیامد؛ و برعکس حق ایران مورد تصدیق قرار گرفت. (شاید استدلالهایی که بنده ضمن تلگرافات و گزارش شماره ۰۰۰ با استفاده از اظهارات ایشان نموده بودم، اثر خود را بخشیده باشد).^۴

ولی نکته بسیار جالب و قابل توجهی که متذکر شدند همان طور که فوقاً اشاره شد، این بود که موضوع داشتن حق برای امضای قراردادها امر و "حقیقت واقعی" می‌باشد و توجه به جهات همسایگی و اخلاقی و معنوی نیز لازم‌الرعایه و مهم است.

به نظر بنده این خود موفقیتی است بزرگد و فرصت مناسبی است که برای طبیعی کردن روابط، به جای استدلالات خشک و استناد به قراردادها و مواد شداد و غلاظ آنها، بحث در روابط دو کشور با رعایت جهات اخلاقی و معنوی و گذشته‌های جوانمردانه يك همسایه به نفع همسایه دیگر مطرح گردد. که مسلماً "آسان‌ترو رضایت‌بخش‌تر می‌تواند موجب برقراری همان مناسباتی گردد که از آن به "همسایه خوب" تعبیر شده است.

این جا بنده گفتم این که فرمودید که دستخط مورد بررسی و مطالعه قرار خواهد گرفت و به اصطلاح حرف آخر در مورد آن هنوز زده نشده است، مایه امیدواری است و به خصوص من جهات مثبت فراوانی در آن می‌بینم. از جمله موافقت با دادن سند کتبی به جای قول و وعده شفاهی و نفس تسلیم همین نامه. ایشان فرمودند صحیح است ولی جهات دیگر آن را نیز باید به حساب

۰۴ به گذار نهم و "تدابیری که مواد ۵ و ۶ قرارداد را مکوت^۵ عنه گذاشت." مراجعه فرمایید.

آورد.

گفتم تصور نمی‌فرمایید که اگر بی‌غرضی حکومت شوروی را عملاً در تشریک مساعی نسبت به پروژه‌های اقتصادی مورد موافقت دو طرف نشان بدهید راهی برای رفع کدورت‌های گذشته به دست دهد و دولت و ملت ایران را فریفته رفتار خودتان بنمایید و مقدمه مناسبات طبیعی و حُسن همجواری باشد.

جواب دادند ما چه احتیاجی و چه اجباری داریم که پول خودمان را به خاطر ایران، آن‌هم ایرانی که داخل پیمان‌های جورواجور شده و موافقتنامه دو جانبه را امضاء کرده خرج کنیم. آدم برای دوست خود همه کاری می‌کند و البته در عالم دوستی انتظارات و توقعاتی هم از او دارد ولی آیا می‌شود چنین توقعی را از ایران داشت؟

آقای خروشف بیانات خود را چنین ادامه دادند: به نظر می‌آید که در ایران هنوز زمینه مساعد و موافقی برای بهبود روابط ایران و شوروی آماده نشده است. اگر چنین است ما چرا ابتکار در این کار را به عهده بگیریم. و اضافه نمودند: اگر دولت ایران فقط صرف همکاری اقتصادی و شرکت در پروژه‌های عمرانی را کافی می‌داند، ما حاضریم. شما سهم خودتان را بپردازید، ما هم سهم خود را می‌پردازیم. ولی این، آن همکاری منظور نظر ما نخواهد بود.

بعد آقای خروشف موضوع بازگشت اخیر آقای پگف را مطرح نمودند و گفتند که ما حاضر شدیم سفیر خودمان را به تهران بفرستیم ولی درست مقارن ورود وی رجال رسمی و مطبوعات ایران حماسه‌سرایی را سر دادند، که ما شورویها را شکست دادیم و

و ادار به تسلیم نمودیم.

گفتم پیش ما رسم است که در گفتگوها و نقارها و کدورت‌های دو برادر، همواره برادر بزرگتر طرفی است که نسبت به برادر کوچکتر گذشت می‌کند و حتی درشتیها و تندیهها و شاید رفتار نامعقول او را می‌بخشد. و از این راه است که برادر بزرگتر وسیلهٔ تنبّه برادر کوچکتر را فراهم می‌سازد. به نظر من اگر شوری سه صدر به خرج بدهد و این ابتکار ذیقیمتی را که به خرج داده به آخر برساند و جوابی را که من حامل آن بوده‌ام با نظر مثبت تلقی نماید، حتم است، که آیندهٔ امیدبخشی در روابط دو دولت شروع خواهد گردید.

ایشان گفتند: نه، این نامه انتظارات ما را برنمی‌آورد و همان طور که گفتم با نظر اجمالی که به آن نموده‌ام، آن را خرسندی‌انگیز و رضایت‌آور نمی‌بینم، بهتر است حالا که قدر ابتکار ما را نمی‌دانند، صبر کنیم تا زمانه آنها را بیاموزاند.

صحبت ما در این جا از مسائل جدی، معطوف امور عادی و مسافرت شد و ایشان پیشنهاد کردند که از راه سباستوپل برگردم. عرض کردم که یکم دوپنجاه نفر روز یکشنبه مهمان دارم. فرمودند به هر حال من بیست و سوم سباستوپل خواهم بود. این بود که در صد برآمدم پس از برگزاری مهمانی از این فرصت ملاطفت آمیزی که به من اعطا شده بود استفاده نمایم.

هنگامی که راه افتادیم و برای خدا حافظی دست دادیم باز تکرار نمودند که من مجدداً به شما اطمینان می‌دهم که طالب و شایق دوستی با ایران هستم.

به طور کلی ایشان خیلی آرام و با مهر و محبت و دلسوزی صحبت می‌کردند.

"استنباط بنده این است که ایشان شخصا" از سرنگرفتن روابط عادی و طبیعی بین دو کشور مکدرند و میل باطنیشان بهبود روابط فیما بین است؛ ولی کسانی در دستگاه وزارت امور خارجه شوروی در این کار اخلاص می‌کنند و به اصطلاح ایشان را پُر می‌نمایند و نمی‌گذارند که کار ما سر بگیرد. وظیفه ما باید این باشد که از علاقه ایشان به ایجاد روابط حُسن همجواری استفاده نماییم و با صداقت وسایل اخذ تصمیم و ابراز کلمه آخر را از طرف ایشان فراهم آوریم. اگر رویه ایشان کاملاً" مطالعه شود جهات امیدبخش فراوانی در این راه کمک کار ما خواهد بود."»

وزیرمختار و کاردار موقت

آدمیت

خروشف اگر يك خصيمه بارز داشت قدرت ابتکار او بود. در مورد ایران هرچه در راه بهبود روابط ما پیش می‌آمد منبعث از او بود.

وقتی که سر حلقه‌های زنجیری را که سید ضیاء (رئیس حزب حلقه)، سالار سعید سنندجی، حکمت، انصاری، سیميونف، پاولف، و پگف و وزیر جنگ انگلستان که همان روزها سفری به ایران کرد، داشتند به جای قرارداد ۱۹۲۱ به دست و پای ایران می‌بستند، بهم نیامد و از هم کسست؛ دوران بدزبانیها شروع شد. پگف هر چند ماه يك بار قهر می‌کرد و محل خدمت خود را ترك می‌نمود و مناسبات دو کشور در غرقاب سختی و تلخی گرفتار بود، باز خروشف همتی

و ابتکاری به خرج داد و روزنه‌ای گشود. نامه‌ای به تهران نوشت و می‌رفت پاسخ آن را دریافت کند.

پگف که تهران را خالی کرده و به تمارض به شوروی آمده بود حلقه مفقوده‌ای ایجاد کرد. تهران نیز حلقه دیگری بر آن حلقه افزود. به انصاری دستور داد مسکو را ترك کند و من می‌باید بار کلنجارها را به دوش کشم و بلاکش میدان کشاکشها باشم.

داستان وقت گرفتن از خروشف را برای پرهیز از اطاله مطلب درز گرفتم. فقط يك نکته را یادآوری کنم که وقت ملاقات با نخست‌وزیر شوروی به وسیله تلفن منشی کرومیکو وزیر خارجه بندریچیو^۵ به خود من، خیلی زود و به فاصله دو روز (۱۰ اوت) تعیین شد. ولی عصر همان روز به سفارت (نه به من شخصا) تلفن کردند که آقای نخست‌وزیر در مرخصی در یالتا هستند اگر سفارت چیزی دارد وزارت خارجه آماده است آن را بپذیرد. جواب دادم برای آقای نخست‌وزیر چیزها دارم ولی برای وزارت خارجه "احترامات فائقه" و بس. معلوم بود که پگف خبر شده است و با سیمیونف و پاولف به تك و دو افتاده‌اند که مانع ملاقات من و نخست‌وزیر شوروی بشوند.

در شوروی و هر سیستمی که تنها لیاقت اشخاص معیار ترقی و پیشرفت آنها نباشد طبعاً افراد گرد مراکز قدرت می‌گردند. سیمیونف و پاولف و بعدها لاپین که می‌دانستند پگف داماد سولف است البته دور و ور او را می‌گرفتند و مجری اشارات او بودند. از طرف دیگر بر آنها حرجی نبود ایراد بر کسی می‌بود

که به سفیرکبیر ماده ۵ و ۶ شهرت یافته بود و سرود یاد مستان می داد و آن دو ماده را دم به دم و گفته و ناگفته از قول روسها به رخ تهران می کشید.

باگم از ترکان تیرانداز نیست طعنه تیرآورانم می کشد
منتها من سخت جانی کردم و تاب طعنه تیرآوران رانیزآوردیم
و راهی یالتا برای ملاقات خروشف گردیدیم. و چنان که ملاحظه نمودید ملاقات خروشف نخست وزیر شوروی و مذاکرات مفصل با ایشان برگزار شد و از آنچه صحبت نشد ماده ۵ و ۶ و افسانه تهدید ایران بود که به جای تهدید، دم از حقوق همسایگی و اخلاقی پیش آمد و بعد دعوت من به سباستوپل.

همین که بازگشتم و مهمانی سفرا و رؤسای مأموریت مسکودر باغ بیلاقی سفارت " داچا " ^۶ را برگزار کردم. بلیت رفتن به سباستوپل را گرفتم و آماده حرکت می شدم، که عضو دفتری ایرانی سفارت آمد و گفت که در غیاب من " ولکف " ^۷ از وزارت خارجه تلفن کرد و پیغام داد که مسافرت سباستوپل معلق است.

من دعوت خروشف را نمی توانستم به تلفن وزارت خارجه به عضو دفتری سفارت تعطیل کنم، ولی از شما چه پنهان به جهاتی چند دلبستگی چندانی به آن سفر نداشتم. یادم از دعوت یکماهه انصاری در سوچی و مهمان شوروی بودن و اتومبیل زیم و پرستار روسی و بالاخره شایعات بعد از آن در تهران؛ می آمد و نزدیکی بیش از حد به روسها به دلم نمی نشست. و گفته دو روز پیش نخست وزیر شوروی را هم خوب در ذهن داشتم که در مورد پروژههای

اقتصادی مشترك گفته بود: "۰۰۰ خوب شما سهم خودتان را بدهید ماهم سهم خودمان را ۰ ولی این آن همکاری که منظور ماست، نیست!" و از خودم می‌پرسیدم: پس آن چه همکاری است؟! جهت دیگری هم در میان بود ۰ سباستوپل بندر بسته و ممنوع نظامی - دریایی است حتما" در روزهای حضور و اقامت نخست وزیر شوروی در آنجا رژه و مانوری یا این جور امور برپا خواهد بود اگر من آنجا می‌بودم، پس از برگشتن گرفتار پرسشهای؛ برای من نامفهوم، دیپلماتهای مسکو می‌شدم ۰ سئوالاتی که جواب آنها را نداشتم و از آنها سردر نمی‌آوردم ۰ این بود که از رفتن گذشتم و عذر آن را، با رفتن در فصل دیگری به آن بندر، در ملاقات بعدی از آقای خروشف خواستم، و دل پگف و انصاری را شاد ۰



در رسوم سفارت

" از آداب رسالت و رسوم سفارت آن است که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سرِ عزت ملك و نخوت پادشاهی گزارده شود، اما دریدن و دوختن در میان باشد و نیز هر سخن را مطلع از تیزی اتفاق افتد، مقطع به نرمی و لطف رساند. و اگر مقطع فصلی به درشتی و خشونت رسیده باشد، تشبیب دیگری از استمالت نهاده آید، تا قرار میان عنف و لطف و تمرد و تودد دست دهد، و هم جانب ناموس جهاننداری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراك مراد به حصول پیوندند."

کلیله - نصراله منشی

۵۰ بازگشت از یالتا و بگومگوی ما در راه

«در انتهای شرح ملاقات و مذاکرات با آقای خروشف وعده داده شده بود که قسمت پنجم گزارش مزبور که حاوی گفت و شنود با آقای پاولف رئیس اداره خاورمیانه هنگام مراجعت از یالتا می باشد،

به اطلاع برساند. اینک گزارش مزبور را ایفاد می‌دارد و لسی لازم می‌داند که قبلاً "عذر طغیان قلم یا طغیان لفظ و زبان خود را بخواهد. بدین معنی که اگر لحن گفتگوها را خیلی صریح و بی‌پرده و پروا و بی‌محابا یافتند؛ گناه آن را تنها بر من نگیرند. زبان سیاست در اینجا به تبعیت از محیط و محل، احتیاج به این‌گونه ادویه‌های تند و تلخ دارد.

ساعت یازده روز جمعه مهمانخانه "آریاندا" را به اتفاق آقای پاولف ترک کردیم و با اتومبیل روانه سیمفروپل گشتیم، که از آنجا با هواپیما به مسکو برگردیم. بنده از شب قبل پیش خود تعهد کرده بودم که سر هیچ صحبت و مذاکره‌ای را با آقای پاولف نگشایم. و توی اتومبیل خود را به گرفتگی بزنم. عللی هم برای گرفتگی خود داشتم و آن همان عللی بود که به موجب آنها به استحضار وزارت امور خارجه رسانیده‌ام، که به استنباط بنده میل باطنی آقای خروشف بهبود روابط دو کشور کاملاً محسوس و غیرقابل انکار است. و این دستگاه وزارت امور خارجه شوروی است که ایشان را به اصطلاح عامه برعلیه ما پُر می‌کند و مخصوصاً آقای پاولف رئیس اداره خاورمیانه (ایران، ترکیه، پاکستان) را از نوع مردم حاشیه‌نشین بادمجان دور قاب چین "آپاراتچیک" و خالی از ابتکار و سعه صدر دیده‌ام، که ضمناً خالی از حیل‌های حقیر و خسیسی Mesquin که خاص مردم کم‌ظرفیت است، نمی‌باشند. و خوب به خاطر داشتم که ضمن صحبت و مذاکرات اینجانب با آقای خروشف، ایشان یکی دوبار جملاتی ادا نمودند

که بیشتر به پامنبریه‌های تحريك آميز شبیه بود. این بود که من رغبتی به شروع صحبت و اختلاط و بحث با آقای پاولف نداشتم. و میدان ابتکار در مذاکره را به طیب خاطر در اختیار مطلق ایشان گذاشتم.

ابتدای راه مدتی به سکوت برگزار شد. بعد ایشان گفتند که گویا خبر ملاقات من با آقای خروشف امروز صبح توسط رادیو مسکو و مطبوعات شوروی منتشر شده و تلویحا^۱ آن را موفقیتی دانستند؛ و می‌خواستند بگویند که اولین بار است که کاردار يك کشور با خروشف رئیس شورای وزیران ملاقات و مذاکره نموده است. این مطلب برای وسوسه و تحريك من به صحبت کافی نبود، به‌علاوه چون جواب این اظهار را قبلا^۲ به ایشان داده بودم (ضمن مذاکرات در یالتا) فقط اضافه کردم که من وظیفه^۳ ادب را هنگام ملاقات بجا آورده و اظهار نیکبختی و اغتنام از فرصت حاصله به حضور نخست وزیر شوروی نمودم، و در این اظهار خوشوقتی کاملا^۴ صادق بوده‌ام.

پاولف اضافه کرد آقای انصاری که خبر مذاکرات و ملاقات شما را با آقای خروشف بشنود، غبطه خواهد خورد.^۵ گفتم گنااهش به گردن دوست شما و ایشان آقای پگف است که وقت و بی وقت تهران را ترك کرده و همتای خودشان را هم از نعمت بودن در مسکو و هم از دیدار با نیکیتا سرگیویچ^۶ محروم می‌دارند.

در اینجا بنده نمی‌دانم که آقای پاولف چه جور صحبت را پیش

۰۲ چه آسان داغ دل خود و انصاری و پگف را بروز می‌داد.

3. Nikita Sergueievitch

آوردند که ناگاه کلمه‌ای که از يك سال و اندی پیش به آن خیلی آشنا بودم بر زبانشان جاری شد و نسبت به سیاست و رویه ایران صفت دورویی و تزویر **Вероломство** دادند.
دیگر سکوت را جایز ندانسته و از همین جا مناقشه یا منافسه^۴ ما شروع شد.

به ایشان گفتم که خودتان به ما می‌گویید بیایید شما هم مثل افغانها از ما کمک و اعتبار و پول بگیرید تا ببینید سرکیسه آمریکا چه آسانتر به سوی شما سرازیر می‌شود، مگر نه عملاً و لفظاً و حقیقتاً دورویی و تزویر را ترغیب و تشویق می‌کنید. اگر این عمل قبیح است چرا شما ما را به زور سوی آن می‌رانید. از آن گذشته جنابعالی حتماً فراموش نفرموده‌اید که مرحوم استالین در هنگام جنگ وقتی سفیر کبیر ژاپن عازم مملکت خود بود با آن کبکبه و جبروت و اختفا و انزوایی که داشت شخصاً به ایستگاه راه آهن رفت تا سفیر ژاپن را بدرقه کند و با او عکسی گرفت که در نوع خود بی‌نظیر بود. ولی در حقیقت می‌خواست سفیر کبیر را فریفته رفتار خود سازد تا مبادا ژاپن از آن طرف اقیانوس کبیر به شوروی حمله کند. اسم این عمل را چه می‌شود گذاشت جز دورویی و فریبکاری؟ گفتم شما مگر در سیاست روزمره خودتان سعی نمی‌کنید انگلیس و امریکا و فرانسه را از هم جدا کنید، مگر هر يك از آنها را نمی‌کوشید به نوعی به سوی خود متمایل سازید و خاطرشان را بفریبید، تا در سیاست خود موفقتر باشید، مگر این دورویی نیست؟ شما برای این که احتمال می‌دادید دوگل^۴ را از آلمان

جدا کنید، مدتها جانب حکومت الجزیره آزاد را فرو گذاشتید و اصلاً اسمی از آن نمی‌برید، دکتر سوکارنو^۵ آن حکومت را شناخته بود ولی شما آمدن " فرحت عباس " به مسکو را منتشر نمی‌کنید. اگر ما دورویی نکنیم برای حفظ وطنمان و استقلال سیاسی آن است. ما سابقاً^۶ بین دو، و حالا بین سه دولت قهار و مقتدر گیر افتاده‌ایم. طبیعی است که باید از تناقضات بین شماها استفاده و مملکتمان را به سلامت بدر بریم. مگر این‌لنین و فلسفه مارکسیست نیست که استفاده از تناقضات دنیای کاپیتالیست را به شما آموخته و توصیه می‌کند. دفاع مشروع و احساس طبیعی به بقاء و دفع خطر نیز همین توصیه را به ما می‌کند. پس چرا در مورد ما اسمش دورویی و تزویر می‌شود و در مورد استالین و حکومت شوروی حزم و تدبیر و سیاست.

اینجا مثل این که بنده مگمن و کمینگاهی را برای حمله فرو گذاشته باشم یا توجه به جناح راست و چپ خود نکرده پیش‌رفته باشم؛ گفت: که این‌طور نیست که همیشه ایران فکر دفاع از خود بوده بلکه اتفاق افتاده است نظریات غاصبانهای نسبت به جمهوریهای شوروی داشته. من زود متوجه مطلب شدم که چه می‌خواهد بگوید ولی گذاشتم که حرفش را تمام کند. ایشان با اشاره به کیف^۶ پر از پرونده خود چنین ادامه دادند: الان بیانیۀ ایران

۵. Sukarno

۰۶ حدس بنده این است که در این کیف پرونده‌هایی بود که بنا بود ضمن مذاکرات، آقای خروشف با استناد به محتویات آن صحبت‌هایی بنمایند، زیرا یکربیع قبل از عزیمت برای ملاقات آقای خروشف که به اتفاق آقای پاولف و سپاکوینف در باغ جنب بیلاق نخست وزیر کردش می‌کردیم. آمدند که آقای پاولف را پای تلفن می‌خواهند.

به کنفرانس ورسای و ادعای شما نسبت به جمهوریهای آسیای میانه شوروی حاضر است. مگر این نمایندگان ایران نبودند که چنان اعلامیه‌ای تسلیم کنفرانس نمودند؟ بعد هم اسم گریبایدوف^۷ را برد؛ که حرف او را بریدم. گفتم چرا صحیح است اینها نمایندگان ایران بودند که در کنفرانس ورسای اظهاریه را امضاء کرده و تسلیم نمودند. ولی اشتباه شما آقای پاولف در اینجاست که این مسئله را با من مطرح فرمودید. اگر مثل مرحوم استالین با مرحوم قوام السلطنه مطرح می‌فرمودید. احتمال مجاب کردن و اسکات صوری و ظاهری طرف زیاد بود. ولی حالا من جنابعالی را از این اشتباه درمی‌آورم که دیگر سیاست شوروی در صدد استدلالهای غیرمعقول و عقل ناپسند و قانع‌ناکننده برنیاید.

برای تشریح این مسئله و جواب آن اجازه می‌خواهد که رشته مطلب را به سالهای قبل عقب بکشانم. و از وقایعی که در سال ۱۹۴۶ هنگام مسافرت مرحوم قوام السلطنه به مسکو اتفاق افتاده بود تفصیل مختصری به عرض برسانم. و تقاضا کنم که با دقت مورد توجه قرار گیرد.

در زمستان ۱۹۴۶ که مرحوم قوام السلطنه در مسکو تشریف

معلوم بود از عمارت نخست‌وزیر است ایشان رفتند و برگشتند و کیف حاوی پرونده را برداشتند بردند پای تلفن و توفیحاتی در حدود هفت هشت دقیقه دادند و برگشتند ضمن مذاکرات هم آن پرونده را همراه داشتند ولی من نمی‌دانم چه شد که مورد استفاده واقع نگردید. شاد صحبت‌های بنده از آن مقوله‌ای نبود که جواب آن را از توی کیف بشود بیرون کشید. ولی حالا آقای رئیس اداره خاورمیانه می‌خواستند از آنچه زحمت تهیه و حمل آن را کشیده‌اند، بهره‌برداری کنند.

داشتند يك روز صبح روزنامه پراودا سرمقاله مطول و تند خود را وقف حمله به ایران نمود. و خلاصه مطلب این بود که شوروی از طرف ایران مورد مخاطره بوده و ایران همواره نظر دشمنانه و غاصبانه نسبت به شوروی داشته، منتظر وقت و منتهز فرصت بوده است که جمهوریهای آسیای میانه و غیره شوروی را تصاحب کند. دلیل آن را اظهارنامه نمایندگان ایران در کنفرانس ورسای قید کرده بود، که در آن به تصریح تقاضای الحاق و اعاده نواحی مزبور کمافی السابق به ایران شده بود. من آن روزها گرچه پست دبیردومی سفارت کبرا را داشتم ولی محلی از اعراب نداشتم. چون دیدم که سفیر کبیرمان مرحوم آهی در بیمارستان کرملن بستری و به هیچوجه دسترسی به وی میسر نیست، پیش مسئول وقت و شخص دوم سفارت کبرا رفتم و اظهار کردم باید شنیده باشید که امروز پراودا ادعای غیرصحیحی را عنوان و به ایران حمله کرده است. موضوع را تشریح کردم و گفتم اگر هم دلیل شورویها صحیح باشد ولی عنوان مطلب به آن صورت صحیح نیست. بدین معنی که اگر صحت اظهارنامه مورد شك نیست ولی عنوان این که ایران چشمداشت و نظر غاصبانه به نواحی شوروی دارد و شوروی از جانب ایران مورد مخاطره می باشد صحیح و معقول نیست. و این مقاله مغالطه و احتجاج است نه استدلال. و من دلیل قاطعی از همان سنخ دلایل شوروی دارم که وقتی شورویها از ایران درخواست و تقاضا کردند که برود و نواحی از آسیای میانه و قفقاز را تصاحب کند، ولی دولت ایران از پذیرفتن این درخواست خودداری کرد. و این دلیل را می توان به خوبی در مقابله با شورویها اقامه نمود.

حالا دلایل آن وقت ایران چه بود، جای خودش. ولی دولت

ایران در عمل، پیشنهاد نماینده شوروی را رد کرده بود. نماینده مزبور که " براوین"^۸ نام داشت و اولین نماینده حکومت انقلابی در ایران بود^۹ دل آزرده شد و به این در و آن در میزد تا بالاخره به راهنمایی عده‌ای از آزادیخواهان^{۱۰} ایران بیانیهای در تهران تهیه و در جراید منتشر ساخت که دولت ایران از این پیشنهاد وی که مفید به حال ایران است سر باز می‌زند و از ملت ایران استمداد نمود که دولت خود را متنبه و متوجه فایده پیشنهادات او بنماید. مدتی همین امر موجب گفت و شنود و مقالات له و علیه روزنامه‌های تهران بود. لذا بدون ورود در این ماجرا نفس عمل دولت ایران یعنی امتناع از تصاحب قفقاز یا ترکستان آن روز و گله نماینده حکومت انقلابی روسیه بهترین و قاطعترین دلیل بر آن است که ما هرگز نظر عداوت آمیز و غاصبانه و مخاطره‌انگیزی نسبت به هیچ‌یک از نواحی شوروی نداشته‌ایم چنان که پیشنهاد نماینده حکومت روسیه انقلابی را در این باب رد کردیم. (البته باید متوجه بود که خطر دخالت دول انگلیس و امریکا و غیره در روسیه علت این اقدام نماینده حکومت لنین در آن زمان بوده است.)

آن آقای محترم یعنی نفر دوم و مسئول سفارت کبرا فقط به من جواب دادند: " ای آقا، این طور نیست. بله، چه عرض کنم. نخیر، مطلب این نیست." و امثال آن.

۸. Bravine

- ۰۹ سابقاً " کنسول خوی بود که به انقلابیون پیوسته بود و به‌عنوان نماینده آنها به تهران آمد و بعدها به افغانستان رفت و در آنجا کشته شد.
- ۰۱۰ نویسنده این بیانیه محمود محمود بود و براوین آن را امضاء نمود.

بنده که از جریان مذاکرات آقای قوام السلطنه و استالین بی خبر بودم دیدم که حرفم را نشنیدند و دستم هم به سفیر کبیرم نرسد، سکوت کردم.

قوام السلطنه مسکو را ترک کرد و مدت‌ها طول کشید تا انتخابات را انجام داد و مجلس افتتاح شد. در نطق خود در مجلس در این باره گفت که يك روز که برای مذاکره با استالین رفته بود، استالین کتابی را باز کرده و گفته بود: ببینید این اظهاریه دولت ایران علیه نواحی و جمهوریهای ماست و ۰۰۰ من تازه آن وقت فهمیدم که چه فرصتی از ما فوت شده بوده است، و چه رابطه‌ای بین مقاله آن روز پراودا و اظهارات استالین در کار می‌بوده است. این هم گذشت، ۰۰۰ قوام السلطنه رفت و حکیم‌الملک روی کار آمد. روزنامه‌های شوروی شروع کردند به هتاک‌ها به حکیم‌الملک، که این فرتوت همان است که اظهارنامه نمایندگان ایران را به کنفرانس ورسای نوشته است. (در حالی که حکیم‌الملک اصلاً نه جزو نمایندگان کنفرانس و نه جزو کابینه بود) بنده که مختصر رابطه‌ای با حکیم‌الملک داشتم کاغذی به ایشان نوشتم و شرح دلایلی را که در بالا عرض کردم برایشان فرستادم. (جناب آقای حسین فرهودی معاون وقت نخست وزیر و جناب آقای مهدی بامداد رئیس دفتر ایشان نامه مرا دیده بودند. نخست وزیر هم از من کتبا "تشکر کرد".

هنوز این تقدیرنامه حکیم‌الملک به مسکو رسیده یا نرسیده بود که به تهران احضار شدم.

بعدها که حکیم‌الملک را دیدم چون هوش و حواس مضبوط و مرتبی نداشتند فقط به من گفتند تو مطلبی نوشته بودی که حالا

یادم نیست ولی یادم است که موضوع را به ساد چیکف سفیر شوروی گفتم و مفید واقع شد، ولی خیلی به اشکال تفصیل موضوع را به خاطر می‌آوردند.

به هر حال آقای پاولف با گفته خود فرصت مناسبی به من دادند که شرح مطلب بالا را تا آنجا که به درد ایشان می‌خورد برایشان بگویم. ولی هنوز حاضر نبودم ابتکار حمله را به آسانی به دست آقای پاولف بدهم. گفتم آن روزهایی که جنابعالی در فرانسه سفیر کبیر بودید حتماً "به یاد دارید که روزهایی بود که پرتاب بمب اتمی امریکا در هندوچین سر زبانها بود. در آن روزها من در مسکو بودم و روزنامه‌های شما علیه سیاست تهاجمی دالس^{۱۱} داد قلم می‌دادند. می‌نوشتند که آیا کسی در دنیا هست که این ادعای امریکا را قبول کند و معقول بداند که "ویتنام امریکا را تهدید می‌کند"؟

من آن روز و هم امروز با شما هم عقیده بوده و هستم که هرگز ویتنام نمی‌تواند امریکا را تهدید کند و چنین اظهاری فقط حاکی از يك سیاست تجاوز طلبی است که مقدمات دخالت خود را تحت آن اسم آماده می‌سازد.

ولی آیا شما با من هم عقیده نیستید که ادعای تهدید شوروی از طرف ایران امری غیر معقول و عقل ناپسند است و فقط می‌تواند نمونه بارزی از سیاست استالین یا دالس باشد؟

ایشان پس از استماع این اظهارات چه حالی داشتند نمی‌دانم؛ ولی می‌دانم که راننده اتومبیل ما هی بر می‌گشت و هی به من نگاه

می‌کرد. مثل این که آدم مستسبع و از جنگل گریخته یا عجیب و غریبی را بی‌زنجیر دیده باشد. شاید هم بیچاره حق داشت تا حالا چنین مسافر غریبی را به سوی سواحل خوش و خرم یالتانبرده بود؛ که سالم برگرداند. این را هم بگویم که پیچ و خم جاده، یا سرعت اتومبیل ما یا از همه غیرقابل‌هضمتر، گفته و محاجه‌تا حالا و بعد از این من و آقای پاولف طوری حال آقای سپاکوینف صاحب دیگر ما را بهم زد که شروع به استفراغ نمود. عجیبتر این بود که ما آنقدر گرم استدلال و بگومگو بودیم که نه من و نه راننده و نه آقای پاولف بوی تعفن و قذف و غصیان همسفر خود را مدت‌ها ملتفت نشدیم و او دستمال و روزنامه‌ها را مرتباً ملوث می‌کرد و هی از پنجره اتومبیل پرت می‌کرد بیرون؛ باز ما به بحث و منافسه مشغول بودیم و به حال‌نزار او توجه نداشتیم. تا وقتی که کت خود را درآورد و غرق در آلودگی بود و به راننده نهیب زد که آهسته کند. و ما تازه ملتفت موضوع شدیم و آقای پاولف پس از کمی درنگ با لحن پدران‌های به او گفت: متوجه نبودم که یادآوری کنم که گلم نخوری، گلم در سفر تهوع می‌آورد!!

باری من هنوز خودم را قانع نکرده بودم که اشاره آقای پاولف را به داستان گریبایدوف مسکوت و بلاجواب بگذارم. این بود که گفتم همه مورخین و نویسندگان شوروی و شاید عهد تزاری نیز قبول دارند که حکومت تزاری گریبایدوف را به صورت تبعید و طرد به ایران فرستاده بود که شاید وسایل قتلش را مستقیم یا غیرمستقیم فراهم کنند و حداقل این است که کسانی که او را به ایران فرستادند از قتل وی نه تنها مکدر نشدند بلکه احساس راحتی نمودند. و این مطبوعات تزاری بودند که با استناد به یادداشتها و اسناد وقت

اعتراف کرده‌اند که وی در دربار ایران بهانه‌جویی می‌کرد. و جای تردید نیست که هیچ‌یک از سنن مملکت متوقف فیها را رعایت نمی‌نمود. و گمان نمی‌کنم که کسی به صرف این که نماینده نسل مترقی کشوری است، حق دارد که به آن سنن و به مقدسات و محرمات قوم دیگری که در آنجا سمت نمایندگی دارد، تعرض و تجاوز و تعدی روا دارد، هرچند آن سنن فی نفسه معقول و پسندیده نباشد. این حقیقت را حتی نویسندگان شوروی درباره رفتار ناهنجار گریبایدوف^{۱۲} قبول دارند.

۱۲. اشاره به کتاب مرگ وزیر مختار نوشته "یوری تیتیانوف" Youri Titianof مورخ موشکاف شوروی است که در آن صریحاً به مسئولیت گریبایدوف در این باره اذعان می‌شود.

خوشبختانه این کتاب سالها بعد، شاید در اثر همین اشاره من ترجمه و چاپ شد منتها نه از متن روسی بلکه از متن فرانسه. بجاست که اینجا گفته هرودت را درباره احترام ایرانیان به مصونیت و ایمنی جان سفرا و نمایندگان خارجی بیاوریم.

هرودت می‌نویسد: "داریوش بزرگد سفرایی به یونان فرستاد که فرمانروایی و حکومت خود را بر آب و خاك آنها اعلام دارد. آتنیها فرستادگان او را به چاه ویل و اسپارتها سفیران را به چاه آب انداختند.

ولی اسپارتیان به جهاتی از کرده پشیمان و از عاقبت آن اندیشناك شدند و درصدد برآمدند که دو نفر از نجیب زادگان اسپارت را، که داوطلب شده بودند جان خود را قربانی خطای اسپارتیان نمایند. به دربار ایران روانه سازند. تا خون خود را نثار و عذر گناه اسپارتیان را بخواهند. آن دو نجیب‌زاده، راهی ایران شدند؛ در این بین داریوش درگذشته و خشایار به تخت سلطنت نشسته بود. چون آن دو شاهزاده اسپارتی جان خود را برای فدا شدن عرضه کردند، خشایار شاه خون هردو را بخشید و گفت: "ایرانیان مثل اسپارتیها رفتار نخواهند کرد که با قتل سفیران یك کشور خارجی، قانونی را که سراسر دنیا محترم می‌شمارند نقض نمایند."

این بود راه و رسم و سنت سنیه نیاکان نامدار ما.

آقای پاولف در اینجا مسئولیت حکومت تزاری در این امر را اقرار نمودند، من هم گفتم که ما قبول داریم که سهمی از گناه قتل وی متوجه ما است و از آن نمی‌توان تبری جست. ولی همان طور که به آقای خروشف عرض کردم و همان طور که ایشان فرمودند ناگزیر باید زمانی همه گله‌های سابق را کنار گذاشت و بدون یادآوری از گذشته، با قبول حقوق متساوی برای طرف مقابل پی‌سپار طریق دوستی شد و الا چه از طرف ما و چه از طرف شما شاید بدون انتها، بتوان شواهدی برای گله و گلایه ارائه نمود. چه در امور بزرگ و مهم بین دو کشور و چه در امور کوچک.

از جمله این که در سفر گذشته‌ام در مسکو یک بار دولت ایران دلار داد و از شما گندم خرید همین روزنامه پراودا و ایزوستیا^{۱۳} به حروف بزرگ نوشتند "کمک دولت شوروی به دولت و ملت ایران" و تحت این عنوان مقدار گندم خریده شده و غیره را با آب و تاب شرح دادند ولی فراموش کردند مقدار دلاری که از آن بابت دولت شوروی دریافت داشته بود اسم ببرند. البته اگر من سفیرکبیر بودم حتماً به شما اعتراض می‌کردم گو که اثری بر آن مترتب نبود. ولی من وظیفه خود را فرو نمی‌گذاردم و حالا امیدوارم کمکهایی که گاه و بیگاه بر زبان می‌آورد از آن تیره نباشد.

و از آن مهمتر این که در زمان حکومت دکتر مصدق رئیس اداره بازرگانی شوروی در تهران شخصی بود به اسم کوزنتسوف^{۱۴} بعد از چند ماه معطلی که قرار سهمیه مبادلات بازرگانی سالیانه بین دو کشور را امضاء کرد؛ مباحبه مطبوعاتی تشکیل داد و گفت که

13. Izvestia

14. Kuznetsov

دولت شوروی احتیاجی به امضای چنین قرارداد مبادله سهمیه کالای ندارد و این فقط به خاطر کمک به ملت ایران است که ما آن را امضا کردیم.

ولی همان روز آقای میگویان ضمن امضای يك موافقتنامه بازرگانی با انگلستان گفت که این موافقتنامه هم به نفع ما است و هم به نفع انگلستان.

اگر خدای نخواستہ آن روز من مسئول حکومت بودم کوزنتسوف را با وضع موهنی از ایران اخراج می‌کردم ولو این که حکومت دچار بحران می‌شد.

آقای پاولف آخر الامر تسلیم شد و گفت که ما نباید رفتار غیرپسندیده و ناروای افراد جداگانه‌ای را در روابط دو کشور، که حقیقت عزیز و قابل احترام و مستقل از حب و بغض این و آن باید باشد، ملاک عمل قرار دهیم و همه این دلایل بیشتر دلیل بر لزوم حسن تفاهم و عادی نمودن روابط بین دو کشور است.

با اضافه کردن کلمه " با حقوق متساوی " گفتار او را تصدیق کردم. دیگر وقت آشتی بود. فقط کاری که نکردیم روی یکدیگر را نبوسیدیم؛ هرچند سرعت اتومبیل اجازه آن را نمی‌داد ولی ماچ و بوسه روسها حتی بین مردها هم پرچلپ و چلوپ نه یکی و نه دوتا و سہتا است گاهی هم از لب و دهان که چندان وسوسه‌انگیز نمی‌بود. این بود اهم مطالب گفت و شنود من و آقای پاولف. ذکر مطالب

کوچکتر دیگر کمی مُل خواهد بود از شرحش می‌گذریم.»

وزیرمختار - کاردار

آدمیت

تروتسکی و ابطال قرارداد ۱۹۰۷ و همه قراردادهای تحمیلی تزارهای روس

درست یادم نیست آشنایی با آثار و عقاید و کارهای "لِودا ویدویچ-تروتسکی" را از کی شروع کرده باشم ولی می‌دانم که سالها و در آن سالها در هر فرصتی در آن زمینه مطالعه داشته‌ام. از طرف دیگر هرگز فکر نمی‌کردم که در این گشت کوتاه برگزیده، گذاری یا فصلی یا ورقی را وقف آن نمایم. ولی یکی دو برگه سند تاریخی و یادداشت به چشم خورد که از آن نمی‌توان گذشت.

در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ تروتسکی به سمت کمیسر ملی امور خارجه لنین به امضای خود و به شماره ۱۳۷ نامه‌ای تسلیم اسدبهارکاردار سفارت ایران نمود که طی آن اعلام شده بود:

"از آن جا که در میان ملت ایران شك و تردیدی نسبت به سرنوشت قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس وجود دارد، من افتخار دارم که به نام جمهوری روسیه شوروی مراتب ذیل را به استحضار شما برسانم:

درست برطبق اصول سیاست بین‌المللی که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه، شورای کمیسرهای ملی قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس را که برخلاف آزادی و استقلال ملت ایران است؛ برای همیشه ملغی اعلام می‌دارد. و هم چنین از طرف



لیو- داویدویچ تروتسکی
فرزانترین مرد انقلاب بود. انتخاب داس و چکش برای آرم شوروی از اوست. و
همچنین ابتکار (New Economic Plan) طرح تازه اقتصادی که ابتدا لنین
با آن مخالفت کرد ولی بعد همان را پیش کشید و به کار بست.

شورای کمیسرهای ملی تمام قراردادهایی که سابق و لاحق بر آن
بسته شده باشد^۱ و به نحوی از انحاء حقوق ملت ایران را در مورد
آزادی و استقلال ایران تحدید یا تضییق کرده باشد از درجه اعتبار
ساقط و باطل اعلام می‌گردد.

متنی که در این جا گراور آن چاپ می‌شود متن اصلی است. گرچه
سواد باشد. اصل آن سند را اسد بهار به وسیله پیک سفارت، حمید
سیاح، فرستاد به تهران ولی پاکت اصلی نامه هم اکنون در اختیار

۱. خط یا حروف درشت از ما است نه در متن نامه.

Г Р Э Ч А Н И Ъ У П Е Р С И Д С К О У

П О С Л А Н И К У В Ъ П Е Т Р Г Р А Д Ъ

№ ۱۳۷

Народный Комиссар по Иностранным Дѣламъ.

شهروند، وزیرمختار اسران در پترزبورگ (عکس پاکت نامه شماره ۱۳۷ تروتسکی)

من است و ترجمه فرانسۀ آن؛ که هم پاکت اصل وهم ترجمه فرانسه
یادداشت را گراور و چاپ می نماید. خطاب پشت پاکت و سر نامه
" شهروند وزیرمختار ایران " است.

اقدام دیگر تروتسکی به نفع ایران هنگام مذاکرات قرارداد
برست لیتوسک^۲ بود که او نقض بیطرفی ایران را مطرح ساخت و
خروج قوای بیگانه را خواست و از بیطرفی ایران دفاع کرد.
به هر حال بین سران انقلاب روسیه می توان گفت که تروتسکی
حق محبوبیت بیشتری، حتی از لنین، در ایران دارد و شاید
میگویان نفر بعدی پس از آن دو باشد. خروشف باهمه حسن نیت

Нотис
9. 1. 18

НАРОДНЫЙ КОМИССАРЪ
по
Иностраннымъ Дѣламъ
№. 137

Персидскому Посланнику въ
Петроградѣ .

14-го Января 1918 г.
Петроградъ

Гражданскій Посланникъ,

Въ виду того , что въ средѣ персидскаго народа существуютъ сомнѣнія относительно дальнѣйшей судьбы англо-русскаго соглашения 1907 г. , я имѣю честь отъ имени Совѣтскаго Правительства Россійской Республики довести до Вашего свѣдѣнія, нижеслѣдующее:-

Въ точномъ соответствіи съ принципами международной политики, утвержденными 26-го Октября 1917 года Вторымъ Всероссийскимъ Съездомъ Совѣтовъ, Совѣтъ Народныхъ Комиссаровъ объявляетъ англо-русское соглашение 1907 года, какъ направленное противъ свободы и независимости персидскаго народа, разъ и навсегда разторгнутымъ. Равнымъ образомъ объявляются со стороны Совѣта Народныхъ Комиссаровъ недействительными и утратившими всякую силу всѣ, какъ предшествовавшія указанному , такъ и послѣдовавшія соглашения, которыя въ какомъ бы то ни было отношеніи ограничиваютъ или стѣсняютъ права персидскаго народа на свободное и независимое существованіе,-

Поскольку еще не удаленныя съ персидской территории русскія войска причиняютъ какія либо притѣсненія персидскому народу, я прошу Васъ вѣрить, Гражданскій Посланникъ, что это происходитъ противъ нашей воли и объясняется либо темнотой части солдатъ - либо злой волей контръ-революціоннаго элемента команднаго состава.-

Совѣтская власть принимаетъ со своей стороны всѣ мѣры къ тому, чтобы освободить Персію отъ старыхъ агентовъ царизма и имперіалистической буржуазіи, которые являются одинаково врагами какъ персидскаго, такъ и русскаго народа.- Всѣ русскіе граждане виновные въ незаконныя или насильственныя дѣйствія противъ персидскихъ гражданъ, будутъ нами наказаны по всей суровости законовъ революціи.-

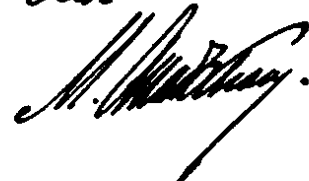
Советская власть сдѣлаетъ со своей стороны все, что стѣ-
нѣя зависить въ области международныхъ отношеній, чтобы
добиться полнаго очищенія Персїи также и отъ турецкихъ и
англійскихъ войскъ. Мы горячо надѣемся, что наступаетъ эпо-
ха, когда народы заставятъ свои правительства положить пре-
дѣль насиліемъ надъ персидскимъ народомъ, и что этотъ по-
слѣдній получитъ возможность свободно развивать свои силы
на своей землѣ.-

Во всякомъ случаѣ, Совѣтъ Народныхъ Комиссаровъ считаетъ
для себя допустимыми только такіе отношенія съ Персїей, ко-
торые основаны на свободномъ соглашеніи и на взаимномъ ува-
женіи народовъ.-

Народный Комиссаръ по Иностраннымъ Дѣламъ

Подпись : Л. ТРОЦКІЙ

Печать: Народный Комиссаръ
по Иностраннымъ Дѣламъ.-

Comme la copie conforme :
Le Ministre d'Affaires de Perse
à Petrograd. 



لغو کلیهٔ قراردادهای تزاری با ایران از طرف تروتسکی کمیسر امور خارجه شوروی

T r a d u c t i o n .

Le Commissaire du Peuple
pour les Affaires Etrangères

n° 137.

Le 14 Janvier 1918

Petrograd.

Au Ministre de Perse

à Petrograd.

Citoyen Ministre,

Etant donné que le peuple persan doute du sort ultérieur de la convention angle-russe de 1907, j'ai l'honneur de porter à Votre connaissance au Nom du Gouvernement des conseils de la République de Russie ce qui suit:

Strictement conforme aux principes de la politique internationale, établis le 26 octobre 1917 par le second congrès des conseils de toute la Russie, le conseil des commissaires du peuple déclare une fois pour tout annulé la convention angle-russe conclue en 1907, comme étant dirigée contre la liberté et l'indépendance du peuple persan.

Le Conseil des Commissaires du Peuple déclare également annulés et perdant toute valeur toutes les conventions précédant la dite convention et lui étant ultérieures, lesquelles sous quelques rapports que ce soit limitent ou restreignent le droit du peuple persan dans son existence libre et indépendante.

Quant au fait que les troupes russes qui ne sont pas encore évacuées commettent quelques vexations sur le peuple persan, je vous prie, Citoyen Ministre, de croire que cela a lieu contre notre volonté et prévient de l'ignorance où se trouve une partie des soldats ou bien de la mauvaise volonté de l'élément contre-révolutionnaire du personnel du commandement.

Le pouvoir des conseils prend de son côté toutes les mesures tendant à libérer la Perse des anciens agents du tsarisme et de la bourgeoisie impérialiste, qui sont autant ennemis du peuple persan que du peuple russe. Tous les citoyens russes, recer

nus coupable d'actes illégaux ou violents contre les citoyens persans seront soumis à toute la rigueur des lois révolutionnaires.

Le Pouvoir des Conseillers fera tout son possible dans le domaine des relations internationales afin d'atteindre la complète évacuation de la Perse aussi par les troupes turques et anglaises.

Nous espérons chaleureusement qu'approche un époque où les peuples forceront leurs gouvernements à mettre un terme aux violences commises contre le peuple persan et que ce dernier aura la possibilité de développer librement ses forces sur son propre territoire.

En tout cas, le Conseil des Commissaires du Peuple n'admet avec la Perse que des relations basées sur de libres conventions et sur l'estime réciproque des peuples. -

Le Commissaire du Peuple pour
les Affaires Etrangères:

(Sig) L. Tretsky

L.S.

“ J'ai connu l'assassin de Trotsky ”

par Maria CRAIPEAU



Le 20 août 1940, Léon Trotsky fut assassiné au Mexique par un homme qui disait s'appeler Jacques Mornard. Cet homme vint de quitter la prison de Mexico où il était détenu et de partir sous la protection de deux « diplomates » tchèques, pour une destination inconnue.

La mission de Ramon Mercader, alias Jacques Mornard, commença en été 1938. Elle était alors fort simple : il s'agissait de séduire Sylvia Ageloff, une trotskyste américaine qui arrivait à Paris, et, par elle, de parvenir à s'introduire dans la maison habitée par Trotsky au Mexique. Alors que d'autres tentatives d'assassinat contre Trotsky avaient échoué, celle-ci avait une bonne chance de réussir : les trois sœurs Ageloff avaient droit d'entrée chez « le vieux », « Mornard » réussit, en fracassant la tête du vieux homme avec un piolet. Pour sa défense, il expliqua qu'ardent trotskyste, il s'aperçut que Trotsky était, en fait, au service des impérialistes. Jamais il ne donna sa vraie identité, ni ne révéla la véritable histoire de sa mission.

Maria Craipeau fut l'amie intime de Sylvia Ageloff pendant son séjour à Paris. Jusqu'à présent, elle s'était refusée à parler de « Jacques Mornard », tel qu'elle l'avait connu. Elle consent à le faire pour la première fois, aujourd'hui et uniquement



رامون مرکادر و سیلویا آژلف

و ابتکارش گرفتار شبکه‌ای بدخواه مثل داماد سوسلف (پگف) و اعضای دنباله‌رو و کِرخ وزارت خارجه شوروی مثل سیمیونف، پاولف و لاپین بود که دینامیسم و فوران ابتکارات او را می‌گرفتند. فرصت دیگری می‌بایست تا صحبت بیشتری داشته باشم.

* * *

لِوُ داویدویچ تروتسکی فرزانه‌ترین و لایق‌ترین و پرفرهنگ‌ترین مرد انقلاب بود. هیچکدام از سران انقلاب اکتبر سابقه رهبری او را در انقلاب ۱۹۰۷ نداشتند. نام شورا و شوروی و آرم کشور شوراهای (داس و چکش) پیش از همه با او و ابتکارهای او پیوستگی داشت. برخلاف لنین که فحاش و دریده بود و کافر استاد تروتسکی بر علیه فحشهای رکیک و ناسزاهای رایج زبان روسی مقاله می‌نوشت و حرمت استادان نگاه می‌داشت. نبوغ جنگی و نظامیگری او را

لو دندورف صحه گذاشته بود. حتی ابتکار NEP هم با اوست. سخنران شیوا و بلیغ و بی‌همتای انقلاب بود. تا صدای او را با اوباشی به خاموشی کشند؛ استالین طبل و دهل و موزیک و عربده. جویان چماقدار - لامپنها را به میدان کشید تا میتینگ و سخنرانی او را به غوغا کشانند. بعد نفی بلد و تبعید و اخراج پیش آمد. و چون همه سران انقلاب را يك يك به اقرار و اعتراف به خیانت و عامل agent امپریالیزم بودن واداشت؛ زمینه ترور تروتسکی، تنها مرغ پریده از دام را به کید و نیرنگدبریخت و به دست "رامون مرکادر" سپرد.

اول اسم خود را بدل کرد. رامون مرکادر Ramon Mercader شد ژاک مورنارد Jacques Mornard. بعد بنفدر عاشق شد. عاشق دلباخته سیلویا آژلف Sylvia Ageloff. سیلویا به حریم تروتسکی راه داشت. آخر از همان مکن به ترور تروتسکی دست یازید. تیشه بر ریشه حیات آن پیر سالخورده زد (اوت ۱۹۴۰). بعد از بیست سال که رامون از زندان رها گردید، همراه و تحت حمایت دو دیپلمات چک، مکزیک را به قصد ناکجا آباد ترك کرد.

باز یادم نیست کی و از کجا شنیدم که خانم وروشیلف^۳ خواهر تروتسکی است. خواهر دیگر او را که نویسنده بود، می‌شناختم کتابی هم از او خوانده بودم.

من در مسکو بودم که خانم وروشیلف وفات کرد به اتفاق انصاری سفیر کبیر رفتیم و در مراسم مخصوص و رسمی به وروشیلف

سرسلامتی دادیم. همان روز من در صدد برآمدم جویا شوم که آیا خانم وروشیلف خواهر تروتسکی است یا نه؟ از یکی چند نفر پرسیدم و از جمله از خانم فاضل و ادب شناس، منشی تازه سفارت‌مان خانم ماشاروا^۴ او گفت مقام تروتسکی در انقلاب آنقدر بالا بود که نمی‌شود خواهرش خانم وروشیلف باشد. می‌دیدم که مردم شوروی هنوز چقدر مقام تروتسکی را گرامی می‌داشتند.

ولی با این همه تصور من این است که خانم وروشیلف خواهر تروتسکی بود چون اسم پدری او هم "داویدونا"^۵ بود که با اسم پدری تروتسکی "داویدویچ" تطبیق می‌کرد. و شخصاً که آن خانم را در سال ۱۹۵۶ دیده بودم شکل و شمایل و گرده صورتش اگر ریش تروتسکی را برمی‌داشتیم بسیار شبیه و یکسان بودند.

وروشیلف و خانمش بلاعقب بودند و یگانه پسر فرونزه را به فرزندی گرفته و بزرگ کرده بودند که او هم در جبهه جنگ جهانی دوم زخمی شد و درگذشت.



گنجوران فرهنگد و تاريخ

مفاخر فرهنگي و ذخير تاريخي و ملي ايران از آن روي كه بي سرپرست و نكهبان بود يا از آن جهت كه فراوان و از غناي بسيار برخوردار است و يا به علت فقر و حسرت و كم مايگي همسايگانش مورد چشم خوارگي و غارت و دستبرد آنها قرار داشته است. از پان توركيزم، پان عربيزم، پان اسلاويزم گرفته تا برسد به قوم ازبك و ترك و تاتار و حتى تاجيك.

انجمنها و نهادهاي فرهنگي كه اين اقوام و كشورها در ايران برپا كرده اند مدام در پي بریدن پيوند اين شاعر و نويسنده و دانشمند از ايران و بستن آن به اقوام و تاريخ خويشند. ولي در ميان آنها خانه فرهنگي شورويها مقام مخصوص دارد. آنجا فرهنگد و سياست به هم عجيب شده و ايدئولوژي نيروي كشاننده آن است. صفحات آينده مظاهر مختلف و گوناگوني از آن مطالب و موضوعات را به بررسي گرفته است.

اختلاط و صحبتي با رئيس اداره خاورميانه

پس از تغيير آقاي زايتسف بنده مترصد بودم كه چه كسي جانشين ايشان خواهد شد و خيلي زودتر از همكاران ديگر ما يعني سفرای

ترکیه و افغانستان اطلاع حاصل نمودم که آقای سرگی پطروویچ کیکتف^۱ به ریاست اداره خاورمیانه معین شده است. اطلاعات قبلی بنده این بود که ایشان شخصی خوش برخورد، مطلع، مخصوصاً از لحاظ مارکسیزم - لنینیسم، خوش بیان و تاحدی منفی باف یا به عبارت دیگر غیر قاطع و اهل تمجیح می باشد. به زبان فرانسه نیز تسلط دارد.

سالهای قبل هنگامی که اداره خاورمیانه و نزدیک یکی بود و همین آقای زایتسف ریاست آن را داشت، ایشان در این اداره بودند ولی پس از تفریق و انشقاق، در اداره خاور نزدیک که امور مصر و لبنان و غیره را عهده دار است کار می نمودند و تا قبل از پست اخیر معاون آقای "شی بورین"^۲ رئیس آن اداره بود. چون قبل از دیگران انتماب وی به ریاست اداره خاورمیانه را می دانستم طبیعی این بود که زودتر از دیگران هم به ملاقات وی رفته و رسم نزاکت و تعارفات را به جای آورم ولی بنده از چنین ملاقاتی به عمد خودداری نمودم تا زمینه مذاکرات امروز (هشتم مرداد) بهتر فراهم باشد.

از دو روز پیش آقای کیکتف رئیس اداره خاورمیانه بنده و همه اعضای این سفارت کبرا و همچنین سفارتخانه های افغانستان و ترکیه را به خارج از مسکو در قصر "آرخانگلس کویه"^۳ که قصر یوسوف^۴ معروف و فعلاً به صورت موزه درآمده است دعوت نموده بود. لذا صلاح دانست که قبلاً ملاقات تشریفاتی خود را به جا آورد. لذا

1. Serguey Petrovitch Kiktof 2. Shibourine

3. Arkhangelskoye 4. Yousouf

امروز ساعت ده و نیم به ملاقات ایشان رفتم.

پس از اولین برخورد و تعارف به ایشان گفتم که من زودتر از دیگران از انتصاب شما مطلع شدم ولی اگر دیر سراغتان آمده‌ام علتش این است که شنیده‌ام شما مدتی در قسمت کشورهای عربی کار کرده‌اید و برای ما ایرانیها که نسبت به این امر حساس می‌باشیم دیرکرد در آمدن و تبریک گفتن از این جهت بود که مبادا روح عرب بر اداره ما تسلطی یافته باشد.

ایشان گفتند که در من و در این اداره بوی عربی نخواهید شنید و محیط آن محیط روسی خواهد بود.^۵ لذا بلافاصله اضافه نمودم که من آن را تبریک می‌گویم روح روسی یعنی روح سخامنشی و سعه صدر.

از این مقدمه به بعد صحبت ما بسیار گرم و صمیمانه شد و باید عرض کنم که بسیار اثر خوب و دوست داشتنی در ذهن بنده از ملاقات با ایشان باقی مانده است. شخصا آدمی است خوش لباس، خوش سیما و دارای ظاهری کاملاً آراسته و صاحب فضل و کمال. و اما مذاکرات ما:

چون قبلاً طرحی و قصدی برای مذاکرات نداشتم و فقط در جریان صحبت موضوعات ذیل را به میان کشید، رعایت ترتیب را در نقل آنها ننموده و فقط خلاصه مطالب را متذکر می‌شوم:

درباره روابط فرهنگی سخن به میان آمد به ایشان گفتم که اگر از سالهای صدر انقلاب بگذریم و به خصوص در سالهای سی به بعد، يك تمايل و حرص به تصاحب بزرگان مملکت و ملت ماکه سرمایه‌های

۵. یکی دو جمله دیگر هم گفتند که من درست از آنها سردرنیاوردم.

معنوی ما را تشکیل می‌دهند در شوروی نمایان و متجلی بوده است. من می‌توانم به شما نشان بدهم کتبی که سعدی و حافظ و فردوسی و غیره همه را تاجیک و ازبک و ترکمن و آذربایجانی و خلاصه همه جایی ذکر کرده‌اند جز ایرانی. و تفنن‌انگیزتر از همه آن است که در جلسات دفاع رساله‌های خاتمه‌تحصیلی که در دانشگاه مسکو منعقد می‌گردید اگر کسی حضور می‌یافت غالباً دیده می‌شد که سر هر کدام از این نویسندگان یا شعرا یا بزرگان علم و ادب بین ترک و تاجیک و ترکمن و ازبک نزاع می‌بود که مثلاً "رودکی یا ابن سینا یا فردوسی یا علیشیرنوازی و سعدی متعلق به کدامیک از آنها می‌باشند."

آقای کیکتف جواب داد که گوگل^۶ نویسنده بزرگ اوکرائینی است ادبیات روسی را پرورانده و به آن خدمت کرده و همان قدر روسی است که اوکرائینی؛ در صورتی که آثارش همه به زبان روسی است و شرحی در این باره داد.

گفتم در مورد گوگل کاملاً صحیح می‌گویید که روسی است حالا مولد و موطنش اوکرائین است، باشد.

در مورد این گونه بزرگان علم و ادب و هنر باید دید که بزرگی آنها در چه قسمت و رشته است. مثلاً آن که شاعر و نویسنده است و معروفیت و استادی او در آن رشته مسلم است آثار او که مشخص و معین بزرگی وی می‌باشد مربوط به کدام قوم و ملت و از روح و مکتب فرهنگی چه مردمی سرچشمه و الهام می‌گیرد و او را باید به آن دسته منتسب داشت.

گفتم مثلاً^۷ "رحمانینف^۷ کمپوزیتور و موسیقی دان بزرگی بود. بزرگی و شهرت و اعتبار او هم در دنیا به همان حرفه^۸ کمپوزیتوری و ارباب موسیقی بودن اوست. باید دید که هنر وی که موسیقی او باشد از چه مکتبی است. اگر نماینده^۹ مکتب موسیقی روسی است پس این کمپوزیتور روسی است. حالا اسمش خواه تاتاری باشد خواه روسی و حتی اگر خودش به میل و اراده، تابعیت روسی خود را هم تغییر داده باشد و پاسپورت و تابعیت امریکایی از روی طیب خاطر گرفته باشد، باز تغییری در ماهیت امر، یعنی انتساب رحمانینف به روسیه نمی‌دهد. و اگر افتخاری از این لحاظ حق ملتی در دنیا باشد حق ملت روس است.^{۱۰} البته استحضار دارند که رحمانینف بعد از انقلاب روسیه مهاجرت کرده و تبعه^{۱۱} امریکا شده بود.^۸

ولی استراوینسکی^۹ همه چیزش روسی است جز موسیقی او که کمتر شمیم و نفحه و صبغه روسی دارد به همین دلیل کمتر می‌شود او را روسی دانست مگر این که نژاد او را بخواهند معین کنند نه معنا و مفهوم موسیقی او را.

7. Rahmaninof

۰۸ هر وقت رحمانینف برای کنسرت در کارنگی هال روی صحنه می‌آمد همه تماشاچیان همدا هلهله می‌کردند: "پره لودی، پره لودی" و از او اجرای دو "پره لود" معروف او را طلب می‌کردند. این پره لودها انکاره‌اش، شکلش، روحش، بویش، ژرفنایش همه‌اش و همچنین اجرای فاخرش توسط خود سازنده‌اش کاملاً روسی بود. هر چند رحمانینف آفریننده^۹ آن، تازه امریکایی شده و پاسپورت امریکایی در بفل داشت. با که می‌توان گفت که به همین رحمانینف در سالهای ۲۰، ۲۱ و ۲۲ در زادگاهش شوروی لقب راهزن Разбойник بسته بودند و سخنگویان رسمی و مطبوعات حزبی و دولتی او را بدان لقب می‌خواندند.

9. Stravinsky

اگر شاعری به شعر فارسی شهره شد و روح و شکل و لفظ و معنا و محتوای اشعارش از مکتب شعرای فارسی زبان و ایرانی سرچشمه گرفت او متعلق به شعر فارسی و ایرانی است حالا هرکجا متولد شده یا مرده باشد.

آقای کیکتف سخن از بوعلی سینا به میان آورد. که عربها آن را از خود و ما از خود می‌دانیم جواب دادم درباره بوعلی سینا چون بزرگی وی به آثار علمی او و دانش اوست نه زبان و لفظ وی. و عربها او را عرب می‌دانند فقط به جهت اینکه آثار او بیشتر به زبان عربی است. اگر بگویند ابوعلی سینا عالم اسلامی است حرفی نیست ولی او جهت مشترك دیگری با عرب جز زبانی که آثارش را بدان نوشته ندارد یعنی نوشته او به هرزبان باشد ارزش علمی خود را دارد و درحقیقت و یا به عبارت دیگر زبان وی و استادی وی در زبان عرب، علت بزرگی و شهرت وی نیست؛ بلکه علم و دانش و اطلاع اوست که مایه صیت و شهرت اوست. لذا مردم بخارا و مولد و مأوا و محیط پرورش وی کاملاً حق دارند که او را از خود بدانند و عربیت او را رفض نمایند. و البته می‌دانید که بخارا کانون و اجاق ایرانی و فارسی و ایرانیگری است.

به ایشان گفتم من در شوروی آثار ادبی خوبی دیده‌ام از قبیل روز فرا می‌رسد *Наступит день* اثر میرزا ابراهیم اف نویسنده معروف آذربایجانی. در این کتاب جایی به مناسبتی صحبت از حافظ به میان آمده و نویسنده يك تبصره یا زیرنویس باز نموده و در پایین صفحه توضیح می‌دهد: " شاعر شهیر تاجیک. " اضافه نمودم اگر کسی در آذربایجان شوروی نداند حافظ کیست آذربایجانی نیست. به علاوه این توضیح نویسنده مثل توهین به سواد و فضل و

اطلاع خوانندگان است که آنها حافظ را (به گمان نویسنده) نمی‌شناسند. ما در ایران غیرممکن است در مورد پوشکین^{۱۰} چنین توضیحی بدهیم و بنویسیم که مثلاً "شاعر شهیر روس، همه‌کس او را می‌شناسد و اگر شناسد حق خواندن کتابی که اسم پوشکین را بدون توضیح می‌برد، ندارد. باید برود، کتابهای ابتدایی تری بخواند و سطح معلومات خود را بالا بیاورد."

بعدها يك روز آقای کیکتف از من خواست که کتابهایی که دربارهٔ متنبی و ابونواس در ایران چاپ شده برایش بفرستم. او مُتَنَبی را برای ایزگم کردن به ابونواس چسبانده بود ولی من منظور او را دریافتم و با لبخند گفتم: آقای کیکتف ما متنبی را شاعر و شاید بزرگترین شاعر عرب می‌شناسیم و ابونواس هم گرچه موطن و تبارش ایرانی است ولی شاعر بزرگد عرب است چون بزرگی و مهارت و شهرت او به قصاید شیوای اوست، که همه به عربی است. و با معیاری که توضیح داده‌ام، او شاعر عرب است و دربارهٔ تبار و موطن او ما هیچ گفت و شنودی نداریم.

اصولاً ما ایرانیها از این لحاظ شاید سعهٔ صدر و فراخ‌مشربی و بلندنظری داریم و کمتر در صدد غصب و غارت دیگرانیم. از غنای بزرگان و مفاخر ادبی و تاریخی برخورداریم و چشمان سیر است و گذشتمان بسیار.^{۱۱}

۱۰. الکساندر پوشکین Poushchine، بهترین نمونهٔ این وصف و ضابطه است. پوشکین پدر زبان و ادبیات روسی است. ولی تبار و پدر خودش حبشی است. بزرگی و شهرت پوشکین به آثار بی‌همتای او در ادب روس است، پس به همان ملتی تعلق دارد که بزرگی و شهرت او در آن است، یعنی قوم روس. باشد که رنگد و موی مجدد او نشانی از گوهر و نژاد حبشی اوست.

که دم از شادی و گه از غم زنییم
جمع بنشینیم و با هم دم زنییم

در خلوت اُنس

اتفاق می افتاد که با روسها دور هم جمع می شدیم. راستی که بنازم
به بزم محبت که آنجا کمونیست با کافر کمونیست مقابل نشینند،
گپ می زدیم. گل می گفتیم و گل می شنیدیم، نکته به هم می فروختیم.
یابه قول قائم مقام: دستی زیر چونه می زدیم، زوری به طبع و خاطر
می آوردیم، دندان به دندان فرو می کردیم، مژگان به مژگان می فشردیم،
نبض را مضرب می ساختیم، قبص را منبسط می خواستیم. . . . شعر و شکر
به هم می بافتیم. در این فرصتها کوشش می کردم در سرزمینی که
بعد از نیم قرن هنوز بوی خون و خرابی و انتقام و غارت از ربیع و
طلال و در و دیوار آن شنیده می شد؛ گذشت و رضا و بزرگواری تبار
ایرانی را با این چند بیت فردوسی به رخ روسها بکشم:

۱۱ غصب و غارت یا به خود بستن مفاخر علمی و ادبی و هنری دیگران، و یا خود
را شریک افتخارات آنها دانستن، همجایی و فراگیر است. منتها در میان ملل
پیشرفته و متمدن آرامتر با تمکین تر و مؤدبانتر صورت می گیرد، و در بین اقوام
ناپخته، درشت تر و ستیزانتر.

نمونه متأدبانه آن داستان هایدن آهنگساز بنام آلمانی است و سمفونی
95 c Minor وی. هایدن آلمانی است و همه عمر را در بوداپست، در قلمرو
امپراتوری اتریش - هنگری بسر برده بود. ده سال آخر عمر خویش را در لندن رحل
اقامت افکند و همانجا سمفونی بالا را که ذروه هنر و استادی اوست، ساخت.
حالا انگلیسیها در هر هنگام که فرصتی پیش می آید از سالروز چندمین تولد یا
مرگ وی گرفته تا هر وقت که آن سمفونی را می نوازند خود را سهم و شریک هایدن
می دانند؛ که آن سمفونی را در لندن آفریده است.

هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنک آن که دل شاد دارد بنوش
 درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید
 مرانیست این، خرم آنرا که هست بیخشی بر مردم تنگدست
 به خصوص آنجا که می‌گوید: "۰۰۰ مرا نیست این، خرم آنرا
 که هست" که اگر من ندارم خوشا به آنها که دارند. کامشان کام و
 عیششان تمام باد. مسیحاوش می‌بخشد و می‌بخشاید. نه غبطه
 می‌خورد و نه کسی را به بند و زجر می‌خواهد.

در دل می‌داشتم که از حافظ آسمانی نیز می‌توانستم دلیلی
 بیاورم ولی نه بضاعت ترجمه شعر حافظ را داشتم و نه حافظ را
 ترجمه بردار می‌دانم. یکی دوبار به صرافت افتادم که لااقل این
 بیت حافظ را برایشان نقل کنم:

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی نم اشگی و با خود گفتگویی
 ولی درماندم، که مبادا لطف و لذت لب سرچشمه و طرف جوی
 و نم اشگد و گفتگوی با خود را، که پالیده طبیعت و حال و هوای
 ایران و شیراز است؛ درنیابند. غم شاد و شادی عالم غمی که دل
 ماها را به شور و شغف و انتعاش می‌کشانند، شناسند.

شادی ندارد آن که ندارد به دل غمی

آن را که نیست عالم غم نیست عالمی

گزارشی درباره "خانه دوستی" !!

آنچه در شوروی معروف به "انجمن روابط فرهنگی شوروی و
 ایران" است، جاومکان و محل خاص و منحصر به خود ندارد. عمارتی
 از ساختمانهای سابق ماروزوف معروف در مسکو وجود دارد که

خارج آن عمارت به سبک معماری پرتقالی ساخته شده ولی رویهمرفته ساختمان بی تناسبی است. سابقاً " سفارت هند بود. مدتی است به علت درهم برهمی ساختمان، سفارت هند آن را ترك نموده و واگذاشته و فعلاً " پلاك سیاه رنگی که با حروف طلائی روی آن نوشته شده است " Дом дружбы " (خانه دوستی) این ساختمان پر کنگره و حشو و زوائد را به محل اجتماعات انجمنهای فرهنگی و غیره تبدیل نموده است.

این که گفته شد انجمن فرهنگی شوروی و ایران جای خاص منحصر به خود ندارد نیز به همین جهت بود زیرا مثلاً " اگر کسی بخواهد برود به اتاق و تالار مربوط به ایران، در آنجا جای معینی نیست. چون ممکن است همان روز مثلاً " انجمن فرهنگی مصر و شوروی در همان محل جلسه و نمایش و غیره داشته باشد؛ یا از هیأت طرفداران صلح انگلیس در آنجا پذیرایی برقرار باشد.

این خانه همان طور که گفته شد محل انجمنهایی از ممالک مختلف جهان است که خودشان عده آنها را در حدود شصت می گویند. اشخاص و افرادی هم که به این خانه رفت و آمد می نمایند مختلفند و بهترین تشبیه همان است که آن را به " خانه سازمان جوانان " در ده پانزده سال قبل تهران تشبیه کنیم. ولی در عین حال سعی گردانندگان این خانه و تشکیلات آن است که هرچه بتوانند بیشتر مقامات رسمی و دولتی را از ممالک غرب (اگر مقدورشان باشد) و یا از ایران و غیره به آنجا کشانیده و از آنها عکس بردارند و در ویتترینها و غیره بگذارند تا به این خانه و تشکیلات، ظاهری رسمی و عادی و مقبول و موجه بدهند.

این خانه را که انجمن فرهنگی شوروی و ایران نیز محل اسمی

و رسمیش در آن قرار داد، میعادگاه متمایلین به چپ و " محافل دست چپی " است و از ممالک و حکومت‌های چپی یا متظاهر به چپ روی اعم از مصر و کوبا و هند و اندونزی و غیره بدین جا رفت و آمد می‌شود.

در سابق یعنی زمانی که این خانه و تشکیلات نبود وقتی می‌خواستند کسی را از سفارت " عُر " بزنند و با او آشنا شوند یا با کسی او را آشنا کنند؛ کارشان مشکلتر بود. باید اول شخصی را مثل احمد اخضر در سفارت پیدا کنند تا او بیاید و بگوید که مثلاً " مهندس تاجیک دوست من شما را می‌خواهد به فلان جا دعوت کند. آن وقت همیشه این وساطت مقبول نمی‌افتاد؛ و گاهی در کار پیدا می‌شد. ولی حالا با دَرِ بازِ خانه دوستی انجمن فرهنگی کار آسانتر است چنان که در چند مورد اتفاق افتاده است.

در بعضی جلسات سال گذشته مرد مسنی (در حدود شصت ساله) را در انجمن می‌دیدم. بعداً دانستم که او آقای اسداله‌اف (اسداله‌یف) است، مترجم تاریخ مختصر حزب کمونیست تألیف استالین به فارسی. در یکی از روزهایی که از اتاق خارج می‌شدیم به ایشان سلام کردم و اسمشان را بردم. خیلی تعجب نمود. بیچاره وارفت که چطور او را شناختم. مدت‌ها است دیگر در آنجا دیده نمی‌شود.

يك بار ما را به همین خانه انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران برای شرکت در شب جمهوری تاجیکستان دعوت کردند. به محض ورود، دو سه نفری خودشان را به ما چسبانیدند و عکاسی هم حاضر بود که فوراً عکس ما را بگیرد. چون از قیافه‌شان ایرانی بودنشان آشکار بود به آنها گفتم اگر عکس می‌خواهید بگیریم بهتر

نیست در سفارت کبرا بیایید و آنجا عکس بگیریم؟
 عکاس و خانم منشی انجمن کالینا برزکیتا^{۱۲} (که فعلاً در تهران
 کار می‌کند) و جوانها منفعل و دست پاچه و متفرق شدند. بعد آن
 خانم منشی انجمن اظهار کرد که اینها شاگردان افغانی بودند،
 و اشتباهها" آمده بودند پیش شما عکس بگیرند. گفتم اشتباه هم
 آنها کرده بودند که پیش من آمدند و هم شما که آنها را افغانی
 می‌خوانید. ولی من با آنها فارسی صحبت کردم و تهرانی بودند
 نه افغانی.

شب دیگری باز انجمن دعوت کرد که جلسه‌ای برای دویست
 و پنجاهمین سال تولد شاعر ارمنی به اسم " نوای صیاد " که ارمنیها
 آن را " صایات نوا " می‌خوانند برپا است. همان شب هم دعوتی
 از طرف آقای خروشف به مناسبت مسافرت سوانا فوما (از لائوس)
 گویا شده بود. معهدا اینجانب برای اینکه رعایت حال انجمن
 بشود، وعده دادم که نیمه مهمانی آقای خروشف را برگزار کرده؛
 خود را به آنجا خواهم رسانید. و آمدم. و از درگوشه‌تالار سخنرانی
 وارد شدم و همانجا نشستم. ناطقی داد سخن می‌داد. و از نیمه‌های
 سخنرانی شروع کرد به مذمت ایرانیها و حکومت غاصب و جابر و
 فاجر ایران در دویست و پنجاه سال قبل که مثلاً " تاج طلا بر سر این
 شاعر دوره گرد و گدای ارمنی نگذاشته است. در سخنرانی ناطق
 فقط يك جمله یا دو جمله در بدگویی از ایران نبود بلکه ناسزا
 ادامه داشت. دیگر تاب نیاوردم. پاشدم و از جلسه رفتم بیرون.
 خانم کالینا دويد که چه شده است و چرا زود می‌روید و امثال آن.

و اصلاً" خودش را به آن راه نمی‌زد که او هم سخنان ناطق مذمت‌کوی بدزبان بی‌ادب را شنیده است.

بعدها يك نوحه‌خوانی بزرگی هم دیدم که در مجلهٔ پیام‌نوین انجمن فرهنگی ایران و شوروی شعبهٔ تهران راجع به همان نوای صیاد که می‌گویند ارمنی است ولی اسمش ایرانی است چاپ شده بود. این بود چند کلمه دربارهٔ جا و محل و وضع خانه‌ای که انجمن فرهنگی شوروی و ایران در آن تشکیل می‌شود و اسم آن را روسها " خانهٔ دوستی " گذاشته‌اند و همچنین کسانی که به آن رفت‌وآمد دارند.

دو هوایی دو اسانامهٔ فرهنگی شعبهٔ مسکو و تهران

اما در مقایسهٔ اسانامه‌های " انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی و انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران " و اظهارنظر این سفارت کبرا که خواسته بودند:
مقایسهٔ دو اسانامه

پس از مطالعه و تطبیق دو اسانامهٔ انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی (شعبهٔ تهران) و انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران (شعبهٔ مسکو) به اختلافات متعددی برمی‌خوریم ولی در میان آنها دو سه فرق بزرگ و درخور توجه وجود دارد، به شرح زیر:

۱. در بند الف از مادهٔ هشتم اسانامهٔ انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی (شعبهٔ تهران) نوشته شده است که عدهٔ اعضای هیأت رئیسه ۱۵ نفر خواهد بود و چهارده نفر از طرف مجمع عمومی انتخاب می‌گردد و " نفر پانزدهم نمایندهٔ انجمن روابط فرهنگی

اتحاد جماهیر شوروی با خارجه (وکس)^{۱۳} خواهد بود. که به نمایندگی مؤسسه در جلسات هیأت مدیره و هیأت عامله انجمن شرکت داشته و سمت عضویت هیأت مدیره و هیأت عامله را خواهد داشت.^{۱۴}

در این بند نه تنها شرکت این "نفر پانزدهم" در تمام جلسات هیأت پیش‌بینی شده است بلکه سمت عضویت در هیأت عامله و مدیره برای وی مسجل گردیده و علاوه بر آن می‌نویسد که وی (نفر پانزدهم) به نمایندگی از مؤسسه "وکس" شوروی در انجمن شرکت می‌نماید.

این ماده (بند) از لحاظ حقوقی و اساسنامه‌ای موقعیت و شرکت دائمی نماینده مقامات شوروی را تأمین کرده است. گوا اینکه در وضع فعلی کنترل سفارت یا مقامات شوروی در انجمن دوستی ایران و شوروی کامل است ولی از لحاظ قضایی نیز در اساسنامه پیش‌بینی لازم شده است. در مقابل در اساسنامه انجمن فرهنگی شوروی و ایران (شعبه مسکو) به هیچوجه چنین امری پیش‌بینی نشده است و ابداً حرفی از شرکت نماینده فرهنگی ایران و سفارت کبرا در میان نیست. و تمام کوشش گردانندگان انجمن مسکو نیز این است که هرچه بیشتر سفارت کبرا را از جریان امور و جلسات و مآقع انجمن دور و بی اطلاع نگاه دارند.

کارگردانان انجمن مسکو در نهایت مهارت سعی می‌نمایند حتی در جلساتی که از سفارت کبرا دعوت می‌نمایند که به مناسبتی در انجمن شرکت نماید نمایندگان این سفارت کبرا با مدعوین دیگر

در جلسه تماسی نداشته باشند. وقتی ما وارد می‌شویم تا دم‌در می‌آیند جلوی ما که مثلاً "احترام می‌کنند ولی در باطن بدان منظور است که ما را از همان دم‌در به افاق خاصی راهنمایی کنند که جز خودمان و مثلاً" یکی دو نفر از مسئولین آنها با ما کسی تماس نداشته باشد. در ضمن جلسه هم همینطور. جای علیحده‌ای به ما می‌دهند و همه را به بهانه احترام ولی به منظور دورنگاه داشتن از شرکت‌کنندگان یا اعضای دیگر انجمن انجام می‌دهند.

شده است که در همان جا بعضی از ایرانیها با اعضای سفارت کبرا تماس گرفته‌اند و قول و قرارهایی داده‌اند مثل آقای ۰۰۰ ولی اگر قول و قرارها را از مسئول سفارت پوشیده نگیرند کمتر موجب گرفتاری آنها فراهم می‌گردد.

جلسات سخنرانی دعوت مزبور نیز که تمام شد با همان مراسم عزت و احترام تمهیدی و ساختگی ما را به همان اتاق اولی برمی‌گردانند. در اتاقی که جز امثال آقای انور علی‌اف را که مکرراً درباره او توضیح داده‌ام و توصیف کرده‌ام کسی را در آن اتاق راهی نیست.

این سفارت کبرا با این که در سال گذشته اظهارنظرها و نوشته‌هایش از طرف اداره دوم سیاسی وقت بی جواب می‌ماند و اصولاً برخلاف این روزها، در این موردها توجهی مبذول نمی‌گردید؛ سعی دائم داشت که هرچه بیشتر با انجمن فرهنگی شوروی و ایران روابط وسیعی برقرار نماید. در عیدهای شورویها از قبیل روز اول ماه مه و هفتم نوامبر به غالب اعضای که اسمشان و آدرسشان معلوم بود تلگراف تبریک می‌فرستاد. به مدرسه‌ای که می‌گویند دسته‌جمعی اعم از شاگرد و معلم و فراش عضو انجمن فرهنگی

شوروی و ایران است تلگراف تبریک فرستاد و مبالغی فعالیت‌های دیگر از جمله دادن روایدهایی که مورد نظر کارکردانان انجمن بود، قبل از رسیدن موافقت تهران و با مسئولیت خود، ولی همه این اقدامات موجب بسط عملی روابط نشد. زیرا این انجمن فقط می‌خواهد در مواقع و مواردی که خود می‌خواهد ما را به انجمن برد و نطقی بکنند و ما را تماشایی قرار دهند. بعد هم به وسیله رادیوی خود و روزنامه‌های تهران مبالغ هنگفتی تبلیغ و خبر راست و دروغ تحویل جامعه ایران بدهد.

من باب مثال اینکه این سفارت کبرا از انجمن فرهنگی شوروی و ایران شعبه مسکو خواست شخصی را به اسم رابط برای واسطه بودن با سفارت کبرا معین نماید و آقای جهانگیر دُری فرزند مرحوم دری را برای این کار پیشنهاد نمود. این کار مثل بمب صدا کرد و کتبا "انجمن پیشنهاد سفارت کبرا را رد کرد و انجمن حاضر نشد راه موافقت با سفارت را پیش بگیرد. برای اینکه نمی‌خواست که سفارت کبرا از نحوه فعالیت‌های آنها اطلاع داشته باشد.

لذا و بنا بر مراتب بالا، اساسنامه انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی (شعبه تهران) نباید مورد قبول و تصویب مقامات مسئول قرار گیرد، مگر اینکه همین شرط را در اینجا رعایت نمایند و کسی را از طرف سفارت کبرا یا نماینده فرهنگی ما را (مثلاً آقای رضا فرزانه که سمت دولتی هم ندارند)^{۱۴} از همان

۱۴. آقای رضا فرزانه را که در آن وقت با سفارت همکاری می‌کرد و زبان روسی، آلمانی و فرانسه را می‌دانست و مردی وطن پرست و ایران دوست و باشخصیت بود

سمتهایی که در اساسنامه تهران داده شده است، بدهند که در جلسات هیأت مدیره و غیره آنها شرکت داشته باشد و حکم " نفر پانزدهم " تهران را داشته باشد.

و در غیر این صورت یعنی در وضع حاضر این انجمن محل اجتماع همه جور گروه از مردم ناباب یا باب می باشد و غالباً در تصمیمات آن که به وسیله آقای انور علی اف یا کسان دیگر گرفته می شود مصالح و منافع ما پیش بینی نمی شود.

۰۲ فرق دوم بزرگ اساسنامه آن است که اساسنامه شعبه تهران برای سفیر کبیر شوروی و نخست وزیر ایران پیش بینی ریاست افتخاری را کرده است. در اساسنامه شعبه مسکو به هیچوجه انعکاسی از این مطلب دیده نمی شود. نظر سفارت کبرا در این باره این است که پیش بینی ریاست افتخاری برای نخست وزیر ایران از اساسنامه شعبه تهران به کلی حک شود. زیرا این نوع مزایا باقیمانده دوران نخست وزیری مرحوم علی سهیلی می باشد و یاد ایام اشغال ایران را تازه کرده و به وضوح نشان می دهد و با وضع فعلی ایران نمی خواند. مگر اینکه نخست وزیر شوروی نیز چنین سمتی را در اینجا یعنی شعبه انجمن مسکو، بپذیرد.

درباره ریاست افتخاری سفیر کبیر شوروی حرفی نیست. البته در اینجا باید اقدام به همین کار بشود.

۰۳ فرقه های قابل توجه و دقت دیگری نیز بین دو اساسنامه وجود دارد که از قرار ذیل است:

باید با سیروس فرزانه که مادرش روس و از خرده درباریهای نارز بود، اشتباه کرد. هیچ وجه شبهی بین آن دو وجود نداشت.

مقدمهٔ اساسنامهٔ انجمن مسکو شعبهٔ مسکو که مقاصد انجمن را بیان می‌کند می‌گوید (ماده ۴) انجمن روابط فرهنگی شوروی با ایران برای نیل به مقاصد خود:

الف - روابط و مناسباتی با سازمانهای دولتی، اجتماعی، فرهنگی، و علمی ایران و همچنین با افراد و رجال ایران *С отдельными лицами* که به خاطر صلح اقدامات و فعالیتهایی می‌کنند / *Выступающий за мир* / برقرار می‌نماید.

که در لوای این ماده و عبارت از يك طرف حق داشتن روابط با اشخاص را برای خود حفظ کرده و مسجل می‌نماید. در صورتی که چنین حقی برای این سفارت کبرا وجود ندارد و از طرف دیگر با گنجاندن جملهٔ / *Выступающий за мир* / روابط و تماس با هر شخص یا جمعیت طرفدار صلح یا مدافع صلح را برای خود تأمین و قانونی و مشروع و مجاز می‌سازد.

نکات و اختلافات فوق‌اهم فرقه‌های بین‌دو اساسنامه است و الا فرقه‌های متعدد دیگری از قبیل اختلافات ذیل نیز در دو اساسنامه دیده می‌شود.

در اساسنامهٔ تهران (بند ج ماده ۳) نشر روزنامه و مجلات پیش‌بینی شده است که برای ما مقدور نیست و در وضع فعلی ممکن و مفید هم شاید نباشد، لذا در این باره این سفارت کبرا اصرار و پافشاری ندارد و بسته به نظر اولیای امور مرکز می‌باشد که صلاح را چه تشخیص می‌دهند.

در مقابل نشر روزنامه و مجلات در اساسنامهٔ شعبهٔ مسکو به مهارت و زبردستی نشر اطلاعات و اخبار مطابق با هدف و وظایف انجمن

را مجاز داشته است. و طبیعی است که نشر اطلاعات مطابق با هدف انجمن غیر از نشر روزنامه و مجلات است بدون قید و شرطی نسبت به مطالب آن.

در بند " ز " کتابخانه و قرائت خانه در تهران پیش‌بینی شده است که البته اطلاع دارند که چنین امری در اینجا اجازه نمی‌دهند و حتی يك گوشه از ویتترینهای متعدد انجمن فرهنگی را هم برای عکسهای ایران اختصاص ندادند. (موضوع نامه‌های شماره ۲۱۹۱ مورخ ۴۲/۹/۲۵ و ۳۰۵۲ مورخ ۴۲/۱۱/۳۰ و ۲۷۸۳ مورخ ۴۲/۱۰/۲۳)

شاید لازم باشد استحضار داشته باشند که سفارت کبرا يك بار چند شماره از مجله هنر و مردم را برای انجمن فرهنگی شوروی و ایران فرستاد و خواست که اگر مایلند بازهم برایشان مرتباً ارسال دارد. آن چنان با سردی پذیرفتند و دیگر صحبت آن را نکردند که سفارت از عطای خود پشیمان شد.

درباره مبادله فیلم و فیلمهای تلویزیونی و حتی برنامه‌های موسیقی و نوارهای آن هم به‌طوری که مکرراً ضمن شماره‌های ۸۲ مورخ ۴۳/۲/۲ و ۱۱۸۵ مورخ ۴۳/۵/۸ توضیح داده شده است همکاری نکرده‌اند.

و احياناً اگر نوار موسیقی از ما می‌گیرند یا از هنرمندان ما پر می‌کنند فقط در برنامه‌های فارسی رادیو مسکو جهت رونق دادن و جالب نمودن برنامه‌های خشك خود به‌کار می‌برند، و الا در برنامه‌های روسی و برای مردم شوروی بسیار بسیار به ندرت چیزی پخش شده است، آن هم به پافشاری سفارت کبرا و در مواقع خاص. برای جمهوریهای آن سوی دریای خزر مثل تاجیکستان قزاقستان،



از راست به چپ: کنیپر، آهنگساز (نقاد موسیقی)، کامیسارف، آدمپت

ازبکستان، ترکمنستان هیچ و حتی برای بادکوبه و ایروان و تفلیس هم به ندرت چیزی یادآور ایران پخش کرده اند.
در ابتدای اساسنامه در پاراگراف آخر، ماده ۳ چنین تصریح شده است که انجمن فرهنگی شوروی و ایران ۰۰۰ بدون واسطه از طریق انجمن فرهنگی ایران و شوروی، ایرانیان را با فرهنگ و تاریخ ملل شوروی و اقتصاد آن و همچنین زندگی سیاسی، اجتماعی ملل شوروی *Общественно-политическую жизнь* آشنا می سازد.

تحت این عنوان یعنی اقتصاد و زندگی سیاسی- اجتماعی ملل شوروی همه نوع بحثی می توان مطرح شود از اصول مارکسیزم گرفته تا حقوق يك سپور در روز.

و در این مورد حتی می‌توان از شعبه انجمن فرهنگی تهران سؤال نمود که حضرات چگونه و به چه وسیله می‌خواهند مستقیماً به وسیله انجمن تهران مردم ایران را به "اقتصاد" و "زندگانی سیاسی - اجتماعی" شوروی آشنا سازند و چه منظوری از آن دارند. آن‌هم "بدون واسطه" یعنی مستقیماً و بدون اطلاع یا شرکت مقامات رسمی ایران.

اینها بود نکاتی درباره مقایسه دو اساسنامه و نقاط ضعف یا قابل تأمل آنها، ولی همه این فرقه‌ها و نقایض که تاکنون به آن توجهی نشده بود از این امر ناشی شده است که:

"در تأسیس شعبه انجمن فرهنگی شوروی و ایران در مسکو به عمد از طرف شورویها و به جهل از طرف سفارت ما عجله به کار رفت که تا قبل از ورود اینجانب به مسکو این کار را سروصورت دهند. تا سفارت کبرای ایران که در غیاب جناب دکتر اردلان سفیرکبیر سابق بی‌سرپرست مانده عملاً" نتواند توجهی به اساس این انجمن بنماید. و لاقلاً از کردانندگان آن انجمن، اساسنامه انجمن را بخواند و مطالعه کند نه اینکه به دعوت شورویها دل خوش کنند و در مقابل آنها نقش نعل و تماشایی و ناظر بی‌اراده را بازی نماید.

هیأتی هم از تهران به ریاست تیمسار سپهبد جهانبانی آمده بود نیز در بند این امور اساسی حتماً و لزوماً نبوده‌اند و چنان که در نامه شماره ۱۵۴ مورخ ۲۹/۱/۴۲ مفعلاً" تشریح نموده‌ام. حتی ظاهراً نگاه اجمالی هم به اساسنامه انجمن فرهنگی شعبه مسکو

نینداخته‌اند و به هر حال همه این امور مهم که مستقیماً با حقوق کشور ایران سروکار دارد با این گونه سعه صدرها و بی‌توجهی‌ها مجمل و مهمل گذاشته شده است.^{۱۰}

" این تعمد و عجله عمده کارگردانان شوروی و ایران را اینجانب در همان بدو ورود در مذاکره با آقای گرومیکو وزیر امور خارجه مطرح نمودم (نامه شماره ۸۴ مورخ ۱۳۴۲/۱/۱۹) و به طوری که ملاحظه می‌فرمایید هنوز از عواقب همان فوت فرصت اولیه و فروگذاریدن موقع مناسب، فارغ نشده‌ایم. ولی موفقیت در تمام موارد فوق یا لااقل در اکثر آنها و حفظ و حراست و صیانت حقوق طرف ایران کاملاً مقدور است.

این سفارت کبرا موضوعات را در اینجا مطرح خواهد نمود تا به نتیجه برساند و البته شرط لازم آن همان پابرجا بودن مرکز و دنبال کردن و استقامت در تهران نیز می‌باشد.^{۱۰}

سفیر کبیر - آدمیت

و دو هوایی نظر وزارت اطلاعات و خارجه

این نظریات و موضع سفارت کبرا مورد تأیید و پسند همه مقامات کشور از جمله وزارت اطلاعات قرار گرفت که ضمن نامه‌ای به وزارت امور خارجه نوشت:

"... این وزارت پس از مطالعه و مذاقه کامل، نظرات سفارت کبرا را شایسته و درست می‌داند و موافقت خود را با اجرای دقیق مفاد آن اعلام می‌دارد.^{۱۰}

ولی وزارت امور خارجه ما، مست مغالزه با شمال بود. وزیرش

شماره (۱) ۰۰۰۰۰۰ ی ۰۳۱۱۸۸
چاپخانه

ریاست فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۱۲
تاریخ ۱۳۰۱/۱۲/۱۱

رونوشت ————— خدمت ————— سرور ————— وزارت فرهنگ و آموزش عالی ————— کمال آنجهت ————— است شد

رونوشت نامه شماره ۵۷۴ ط / ۶۵۱ / ۲۵ م / ۱۱ / ۴۳ وزارت اطلاعات

وزارت امور خارجه

در پاسخ نامه شماره ۱۱۱۶ مورخ ۲۱ بهمن ۴۳ موضوع رعایت رفتار متقابل درباره هیئت‌های هنری، ورزشی و فرهنگی چنانچه مستحضرد کمیسیونهای در این مورد تشکیل شده و مذاکراتی بعمل آمده و راه حل‌هایی ارائه گردیده و سفارتکبری شاهنشاهی در مسکو نیز نظرات خود را ارسال نموده اند.

این وزارت پس از مطالعه به آنه کامل نظرات سفارتکبری را شایسته در دسته بداند و موافقت خود را با اجرای دین مقام آن اعلام میدارد.

وزارت اطلاعات

رونوشت نامه شماره ۵۷۴ ط / ۵۶۵۱ / ۲۵ م / ۱۱ / ۴۳ وزارت اطلاعات

وزارت امور خارجه

در پاسخ نامه شماره ۱۲۱۶۴ مورخ ۲۱ بهمن ماه ۴۳ موضوع رعایت رفتار متقابل درباره هیئت‌های هنری، ورزشی و فرهنگی چنانچه مستحضرنند کمیسیونهایی در این مورد تشکیل شده و مذاکراتی بعمل آمده و راه حل‌هایی ارائه گردیده و سفارتکبری شاهنشاهی در مسکو نیز نظرات خود را فرستاده اند.

این وزارت پس از مطالعه و مذاقه کامل نظرات سفارتکبری را شایسته و درست می‌داند و موافقت خود را با اجرای دقیق مقام آن اعلام میدارد.

وزارت اطلاعات

مقهور و منقاد روسوفیلها، معاونش از دوران جوانی عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی. بالاخره چون رعایت نظریات شوروی را پیشنهاد خود کرده بودند، عذر بدتر از گناه آوردند و لزوم بسط روابط دو کشور را دستاویز قرار داده و قرار موافقتنامه فرهنگی با شوروی را نهادند تا هنگام مسافرت رئیس کشور امضاء کردد.

هنگامی که دسته جمعی از سفر به "اسوردلوسک"^{۱۵} برمی گشتیم در پای پله هواپیما جوانی که خود را عضو نخست وزیری شوروی معرفی می کرد، پیش آمد و دفترچه مانندی را می خواست بدهد به دست من و می گفت این مقاوله نامه فرهنگی ایران و شوروی است که عصر همان روز می بایست امضاء می شد. جوابی به آن جوان نداده، گذشتم. دنبال من به راه افتاد و دوباره مطلب را تکرار کرد. رو به آن جوانك کردم و گفتم: مقاوله نامه فرهنگی که باید چند ساعت بعد امضاء شود، پای پله هواپیما، به سفیر کبیر ارائه نمی دهند. سر به زیر انداخت و رفت و من به مراسم امضای مقاوله نرفتم. و گذاشتم خودشان این تاج افتخار را بر سر گذارند.

پس از امضای این مقاوله نامه بود که نشریات شوروی اعم از فارسی و غیرفارسی بار بار مثل سیل روانه ایران می شد، تا جایی که در یکی دو کتابفروشی تهران آنها را به ثمن بخش و کشمندی می فروختند.

ولی ما، طرف ایران چه؟

ویتترین و نمایش عکسهای ایران

در این کیرودار و در کشاکش این اوضاع يك کارکوچک و مثبتی را به انجام رساندم:

می‌دانید که شورویها در تهران سرکوچه سفارت، مقابل خیابان قوام السلطنه يك نمایشگاه دارند که عکس و تفصیلات شوروی را به نمایش می‌گذارند. از داستان مالکیت این نمایشگاه و در اختیار گرفتن آن از طرف شوروی و ماجرای آن بگذریم. من در صدد بودم که در مقابل، يك ویتترین دیواری در کنار در ورودی سفارت و به دیوار سفارت نصب کنم که اخبار و تصاویر جالب ایران را در آن پیش چشم گذریان بگذارم. ویتترین عالی و ظریف و شکیلی هم به اتریش سفارش دادم. وقتی رسید کوشش فراوان کردم که موافقت مقامات شوروی را با نصب آن بگیرم. مخالفت نمی‌کردند ولی جواب موافق و صریح هم نمی‌دادند. يك روز یکی از ما بهترینان ضمن بحث در این باره گفت: آخر اگر چنین ویتترینی را به دیوار سفارت آویزان کنی کی خواهد آمد که آن را پایین بکشد. همین برای من بس بود، از فردا ویتترین ما نصب دیوار بود و اولین عکسی که توی آن به نمایش نهادم عکس بزرگد و چشمگیر سد جدید دز بود در خوزستان.

کنگره خاورشناسان

در تابستان ۱۹۶۰ حکومت شوروی از عده زیادی از خاورشناسان بنام جهان برای شرکت در کنگره‌ای که در مسکو برپا می‌گردید دعوت نموده بود. از ایران نیز چندین نفر پورداود، مینوی، سعید

نفیسی، معین‌یار شاطر، ایرج افشار و ۰۰۰ دعوت شده بودند. کنگره‌ای معظم بود. کسان دیگری هم از ایرانیان مغضوب آن روزگار در آن شرکت داشتند که فرد شاخص آن بزرگد علوی بود. من مهمانی آبرومندی برپا کردم و چون وقت کم بود یکدسته از کارتهای دعوت خودم را دادم به استاد مینوی و خواهش کردم در فواصل جلسات کنگره به اسم يك يك و تمام اعضای کنگره مستشرقین بنویسد و به دستشان بدهد. آن دوست دانشمند عزیز این خواهش مرا برآورد و بعد پیش من آمد و گفت: آقا بزرگد هم اینجاست. به او هم بدهم؟ گفتم: این همه روس از همه رقم را من دعوت کرده‌ام و همه به سفارت خواهند آمد. چطور می‌شود دعوت از آقا بزرگد دریغ شود. ایشان بر شخص من منت خواهند گذاشت و حتماً تشریف بیاورند. آمدند باهم و با سایر خاورشناسان مخصوصاً عکس گرفتیم همچنین با پروفیسور مینورسکی^{۱۶} و شبی به صمیمیت و گرمی گذشت. عکسها را هم فرستادم به تهران و در مطبوعات تهران منتشر گردید. البته با عکس آقا بزرگد و بانو خانم، خانم مرحوم لاهوتی يك جا.

استاد مینوی و مینورسکی پروفیسور ریپکا و رئیس دانشگاه کالیفرنیا همه ضمن نامه‌هایی از آن شب به خوشی یاد کردند. مینورسکی آن را "شب فراموش نشدنی" نامید. نیمی از نامه استاد مینوی که خاطره‌ای از آن شب را منعکس می‌سازد و نیمی از نامه مینورسکی که نمونه خط و ربط اوست در اینجا به یادگار می‌آورم، و شاید یکی دو نامه دیگر را.

از نامه استاد مینوی

" دوست بزرگووارم نمی دانم طهمورث بنویسم یا تهمورس، اما می دانم که هم در عالم دوستی و هم در عرصه نمایندگی دولت ایران در آن سرزمین آنچه کردید و فرمودید هم مایه گرمی دل‌های افسرده و هم موجب سربلندی ما در میان خارجیان بود. بیادم نیست خدمت جنابعالی عرض کردم یا فراموش شد، در تاشکند و سمرقند و بخارا که بودیم بعضی از دوستان انگلیسی و امریکایی و آلمانی که آن شب در ضیافت سفارت کبرا حضور داشته بودند مکرر گفتند تنها جایی که حس کردیم صاحبخانه مارا دور از آنجا که هستیم نمی خواهد باشیم سفارت ایران بود که واقعا چنان رفتار کردند که گویی در خانه خودمان هستیم و هیچ موجب تکلف برای احدی نیستیم. بعرض سلام

از نامه پروفیسور مینورسکی

دوست محترم مکرم
 " جنابعالی دیوبند^{۱۷} نیستید ولی با لطف خودتان جان دوستان خود را بحبل المتین بل بعروة الوثقی دلبسته می کنید. عکسهای پذیرایی در سفارت کبرا که به توسط آقای استاد مینوی فرستاده بودید و اصل دست اعزاز و اسباب نهایت خرسندی شده است. چه یادگار خوبی است از شب فراموش نشدنی! آنچه در خصوص

۱۷. اشاره به لقب تهمورس است که دیوبند بود.



AMBASSADE IMPERIALE DE L'IRAN
BUREAU DU CONSEILLER CULTUREL
BOYLU SOY. NO. 11 DANKI 1 HAYRULLIYERI
ANKARA

۳۰ شهریور ۱۳۴۵

دوست بزرگوارم
 می دانم ظهورت بنویسم یا آنگونه
 آتیه ای که مع در عالم دوستی و هم در عرصه نایبنا دولس ایران
 در آن زمین آنچه کرده و فرموده هم ای گوی در لها افسرد و هم
 موجب سرشناسی در میان خاجان بود. یادم نیست قدرت خجاست
 عرض کردم یا زانو نشیند در تاسکنه و کمر من و کنار آن بوم بعضی از
 درستان انگلیس و امریکایی و آلمانی که آن شب در ضیافت سفارت کبر
 حضور داشته بودند مگر گفتند تنها جاده که حشر کردم صحنه ما را دور
 از آنی که هستیم نخواهد باشم سفارت ایران بود که واقعا چنان رفتار کرده که
 گوی در خانه هستیم و هم موجب تکلف با اصدای هستیم
 بعضی سلام دارادت از من بر مبارکت کنیم اما در آنجا خوش

28/XII/1960
 17, BATEMAN STREET,
 CAMBRIDGE,
 TEL. 64908

دوست محترم مکرم

جناب عالی دیوبند نیستید ولی بالطف مردمان جان
 دوشن خود را بحبل المین بل بعروة الوثقی دلبسته
 میکنید. عکسهای پذیرائی در سفارت کبری که بتوسط
 آقای استاد مینوی فرستاده بودید واصل دست اغاز و
 اسباب نهایت خرسنده شهادت. چه یادگار عجبیست
 از شب فراموش نشدنی!
 اما آنچه در خلوصی سخنرانی مند در لکرة مستشرقین

پروفیسر
جان کپکا

Prague, le 10 octobre 1960

5 - Smíchov, Holečkova 17

Excellence,

Monsieur l'Ambassadeur,

je vous remercie infiniment de votre envoi.

Les photos ont excellemment réussi et me rappellent vivement
la magnifique réception chez vous.

Je prie votre Excellence d'agréer l'hommage
de mon dévouement tout entier et de ma reconnaissance.


Prof. Dr. Jan Kypka

نامہ پروفیسر دکتور جان ریپکا (چکلوواکی)

UNIVERSITY OF CALIFORNIA

ROAD BARRIUM CENTER
LOS ANGELES 24, CALIFORNIA

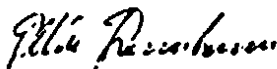
3 October 1960

His Excellency F. Adamiyat
Minister Plenipotentiary at the Iranian Embassy
Pozrovsky Boulevard 7
Moscow, U.S.S.R.

Your Excellency:

It was a great pleasure to receive the photographs and to be
reminded of the unusually charming occasion where they were
taken. Those destined for Dr. Richard Ettinghausen of the
Freer Gallery in Washington have already been forwarded to
him. With sincere thanks and best wishes,

Sincerely,


O. E. von Grunbaum
Director

GEVQ:had

نامہ رئیس دانشگاه کالیفرنیا

در جلسات این کنگره بزرگد علوی سخنرانی کرد. متن سخنرانی او به زبان آلمانی بود. ولی هنگامی که سئوالات و بحث درباره سخنرانی آغاز شد. آقابزرگ پرسید: پاسخها را به فارسی بدهم یا به آلمانی؟ همه يك صدا گفتند: فارسی، فارسی. و او به فارسی جواب داد. و با این کار زبان فارسی خود به خود جز، زبان کار کنگره شد.

کسی خبر نداشت که کمیسارف می خواهد نطق خود را به زبان فارسی ایراد کند و از این راه نوآوری کرده باشد. ابتکار آقابزرگ تازگی و عذوبت سخنرانی فارسی کمیسارف را زیر سایه گرفت.

شری که از " آزادی و آزادفکری " برخاست

استاد مینوی جزوه مفید و مُتعی زیر عنوان آزادی و آزادفکری منتشر ساخته بود که در آن مذمت از استالین فراوان بود. نسخه‌ای از آن را برای من تحفه فرستاده بودند. من هم يك نسخه از جفایات استالین نوشته تروتسکی را برایشان فرستادم و نسخه دیگری را برای آل احمد. مینوی وعده داده بود که اگر چاپ مجددی از اثر خود منتشر کند از آن جزوه استفاده نماید. آل احمد گفت که آن کتاب وسیله راه یافتن خلیل ملکی و او با بین الملل سوسیالیستها و سوسیال دموکراتهای اروپا و دعوت شدنشان به گردهماییهای موسمی آنها گردید.

نسخه آزادی و آزادفکری را احمد احضر که کار حساب انصاری و سفارت را " راس و ریس " می کرد به چرب زبانی از من گرفت که شاید بخواند. و این درست مقارن شد با سفر کنگره خاورشناسان



از راست به چپ : آدمیت، استاد مینوی، پروفسور مینورسکی، یاسو خاتم لاهوتی

به مسکو و حضور استاد مینوی.

مینوی به من گفته بود که خیلی شایق است سفری به لنینگراد نموده و از ذخایر ادبی ایران در آن شهر دیدن کند. من کار این مسافرت را جدا از برنامه خاورشناسان ترتیب داده بودم و بلیت مسافرت هم تهیه شده بود. وقتی که خاورشناسان از تاشکند و از فرودگاه تفلیس بازگشتند، وقت سفر مینوی به لنینگراد بود. که یکباره انواع موانع و کیرودار برای عملی نشدن مسافرت وی پیش آوردند. تا جایی که آن سفر عملی نشد.

آن حسابدار یا حساب نادر نسخه آزادی و آزاد فکری را که از من به عاریه گرفته بود به شورویها ارائه داده و مینوی را نشانه گرفته بود. ارکانهای شوروی که ذم استالین را ذنب لایغفر می‌دانستند مانعها تراشیدند تا مینوی نتواند سفرش را عملی سازد.

استاد مینوی خواهش دیگری هم داشت که از عهده اجابت آن نیز برنیامدم. مینوی در سالهای پیش به اتفاق " ذره " از راه شوروی جلای وطن کرده بود. ذره در شوروی باقی ماند و مینوی راهی اروپا و لندن شد. حالا مینوی می‌خواست که با دوست و همسفر قدیمش ملاقات کند. من خیلی جهد کردم ولی کویا ذره در آن تاریخ در قید حیات نبود. یادم هست که به یکی از دست اندرکاران و ایرانشناسان شوروی ایلیا ایلیح^{۱۸} گفتم و خواهش کردم که ترتیبی برای ملاقات آنها بدهد و گفتم که در ایران مشهور بود که ذره به صورت کمیسر سیاسی در زمان جنگ به ایران (مشهد) آمده بوده

است. او این مطلب را تصدیق ضمنی کرد و گفت خود، شاگرد ذره بوده است و حد اعلای اشتیاق را در برآوردن خواهش دوست او (مینوی) دارد. ولی هرگز نگفت که ذره زنده نیست. این استنباط من بود، نه اظهار او.

بد نیست داستان حسابدار یارغار انصاری را به آخر برسانم. من که به سفارت مسکو می‌رفتم او و یکی دو نفر دیگر فوراً محل خود را در مسکو، هریک به صورتی ترك کردند. یکی استعفا داد، دومی منتقل شد، و سومی به بازنشستگی رفت. حسابدار که می‌رفت بازنشسته شود سومین خانم خود را در تهران ول کرد و رفت به وین. و به کمک معاون سیاسی وزارت خارجه که خواهرزاده انصاری بود، (میرفندرسکی) برای او از محل دوا و دارو، هرماهه مبالغی حواله اتریش می‌شد. منزلش مهبط ماه جبینان و محط ملاقات از ما بهتران و دیپلماتهای بلوک شرق بود. و تا بود از این مزایا بهره می‌برد.

حالا که داشتم آخر داستان او را نقل می‌کردم حیفم آمد که از آغاز آن ناگفته بگذرم. اگر ایرادی بگیرند که چرا مطلب را سروته بازگو کرده‌ام خواهم گفت همه‌اش سروته یک کرباس است و همه جایش با رشته خفت و خواری بهم بافته.

خود او نقل می‌کرد که در زمستان ۱۳۲۶ که عازم بادکوبه بود صرافی لاله (خیابان استانبول) دنبال او می‌گشت. وقتی او را یافتند، به او پیشنهاد خرید مقدار قابل توجهی چرونس (پول) روسی کردند باز خودش می‌گفت که معمولاً ما خریدارها دنبال صرافی و فروشندگان چرونس می‌دویدیم ولی این بار کار برعکس شده بود. باری او مقداری چرونس به بهای ارزانتر خریده بود و از بندرپهلوی

با کشتی " پیونر " عازم بادکوبه بود. کشتی قبل از رسیدن و دور از بندر بادکوبه لنگر می‌اندازد و چندین و چند روز وسط دریا توقف می‌کند. در این مدت آنچه آشکار بود اینکه پول شوروی عوض شد و مهلت تبدیل آن به سر آمد ولی چه بر سر خود او یعنی احضر آمد، آن هم در وسط دریا، آشکار نشد. " این نیز بهر عبرت اهل زمانه بود. "

لاهوئی

در این گذار که سراسر به امور فرهنگی پرداخته‌ایم، اگر از يك شاعر ایرانی یاد نکنم، کفران حق است و او ابوالقاسم لاهوئی کرمانشاهی.

من کاری به قیام یا سرکشی او ندارم، قضاوت درباره آن باشد به عهده دیگران. ولی آتش عشق بی‌پروای او به ایران و دفاعی که او از فردوسی کرده بود دینی بر گردن من نهاده که بهتر است همین جا ادا کنم.

نخستین کسی که درباره لاهوئی با من صحبت کرده بود، زین‌العابدین کاشانی وکیل تیزهوش دادگستری بود. او می‌گفت که با لاهوئی در آذربایجان، اردبیل خیلی ایام بوده است. من هم در اولین یا دومین باری که لاهوئی را دیدم (در سفارت افغانستان در مسکو) پرسیدم کاشانی را به یاد دارد. جواب مثبت داد و به یاد داشت.

ولی آنچه لاهوئی را به چشم من عزیز و گرامی می‌داشت داستان اختلاف او با غفوراف بود. غفوراف مردی ادیب و ملا و

واقف به ادب کلاسیک ایران بود. ولی برای جیفه‌دنیا و به خاطر مقام، مهره گرداننده ماشین تبلیغات و بدعت‌های استالینی شده بود. او غصب و غارت مفاخر ادبی و ذخایر فرهنگی و میراث‌های تاریخی ایران و بخشش بی‌دریغ آن را به ترك و تاجیک و ازبك و تركمن به آسانی انجام می‌داد. کتابی هم به اسم تاریخ قوم تاجیک نوشت. در آن کتاب به گونه کتاب‌های دیگر آن عهد، بسیاری از مظاهر و الای ادبی ما را به غنیمت به اسم دیگران جلوه می‌داد. نوبت به فرودسی که رسیده بود بین لاهوتی و غفوراف مجادله و منافسه برپا شده بود. لاهوتی می‌گفت که آخر فردوسی دیگر ایرانی است و او را نمی‌شود به این و آن بخشید.

غفوراف که در آن زمان دبیر حزب در تاجیکستان بود لاهوتی را از آن خطه تبعید و بیرون کرد. همان لاهوتی که زمانی وزیر تاجیکستان بود. وقتی من او را دیدم در همین دوران تبعید او در مسکو بود.

من از سر غفوراف نمی‌توانستم به آسانی بگذرم. این بود که هرگز او را به مهمانی و جشن‌های سفارت، حتی هنگام کنگره خاورشناسان دعوت نکردم. او پیش روسها گله کرده بود که معاون مرا دعوت می‌کند و روادید سفر به ایران می‌دهد. ولی از من دریغ دارد. جواب شنیده بود که آدمیت از رفتار تو با لاهوتی خبر دارد و جایی در دل او نداری.

بعد از احضار من اولین کاری که کردند او را به ایران فرستادند اگر از سخنان شعارگونه و قالب خورده و کلیات انقلابی جوشان و خاطر فریب لاهوتی بگذریم؛ که هر فرد عدالتجو، در چهارچوب رسومات زمان، دوران نزدیک به بلوغ خود را در مدار آن می‌گذرانند؛

تم و ترنم ریشه‌ای و تکراری و ته‌نشین فکری و همیشگی لاهوتی
 عشق به ایران است؛ و بقیه نقش و نگار و کلیشه‌ی روز:
 بانك ایران کهن
 فخر من، امید من
 طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من

۰۰۰ آن روز که مردمان عالم بودند به حال بربریت در کالبد تو بود
 محکم
 آداب و فنون آدمیت ۰۰۰

۰۰۰ در سر ستون و سردر و ایوان و سقف آن
 با خط زر نوشته هزاران کتبه‌ها ۰۰۰
 شاید شود پدید که این خانه مال کیست ۰۰۰
 این خط ۰۰۰ بدون شبهه، بلی، خط فارسی است
 پروفیسور آریا پارت (شروین) برادر بزرگدله‌ک باوند،
 خاطرات زیاد و شیرین از لاهوتی نقل می‌کنند که نشانه‌ی عشق او
 به ایران می‌بود.
 لاهوتی قطعه شعری نیز به عنوان "ایران من" سروده و آن را
 در شبی که خانم دلکش خواننده‌ی مشهور ما برای کنسرت به شوروی
 آمده بود، سخما" روی صحنه خواند.
 لاهوتی را من هرگز در سفارت خودمان و هنگام مهمانیها و
 جشنها ندیدم ولی به سفارت افغانستان همیشه می‌آمد. هنگامی که
 مسئولیت سفارت با من بود دیگر لاهوتی نبود. و ما به دعوت از
 بانو خانم، خانم او قناعت می‌کردیم و دل خوش.

هفتصدوپنجاهمین سال مرگ نظامی نیچی بر نوشته " برتلس" ^{۱۹}

در دسامبر ۱۹۵۳ مقاله‌ای در روزنامه لیتراتورنایا - گازتا ^{۲۰} روزنامه منسجم ادبی چاپ مسکو به قلم خاورشناس معروف شوروی " برتلس " (پدر نه پسر) درباره نظامی گنجوی و به مناسبت هفتصدوپنجاهمین سال مرگ او منتشر گردید مطالب آن از قبیل همان مقوله‌ها بود که در آن روزها رواج داشت، بستن شعرای نامی ایران به اقوام دیگر .

من کاغذی به مدیر روزنامه نوشتم و این سئوالات را کردم . و خواستم آقای " برتلس " عضو آکادمی علوم شوروی، به آن جواب دهد :

" ۱ . مؤلف مقاله از نظامی متولد شهر گنجه به اسم و عنوان شاعر آذربایجان اسم می‌برد، و از خیام متولد نیشابور به عنوان و به اسم شاعر تاجیک، نام می‌برد . هر دو آنها به يك زبان " زبان فارسی " اشعار خود را سروده‌اند . چگونه یکی آذربایجانی و دیگری تاجیکی از آب درآمده‌اند؟ "

منظورم این بود که اگر علت آذربایجانی بودن نظامی تولد او در شهر گنجه است ^{۲۱} که فعلاً در آذربایجان شوروی است پس چرا

19. Bertelss 20. Literaturnaya Gazeta

۲۱ شهر گنجه را حالا شورویها " ۰۰۰ آباد " می‌خوانند که در فارسی تلفظ آن رکیک است . بدنیت ما آن را " کورش آباد " بخوانیم . کلمه‌ای را که حذف کرده‌ام همان تلفظ و معادل لفظ کورش در روسی است و " سائرس " در انگلیسی و " سیروس " در فرانسه .

ВЕЛИКИЙ ГУМАНИСТ

К 750-летию со дня смерти Низами

750 лет тому назад умер Низами Гянджинский, корифей мировой поэзии, величайший гуманист, певец человеческой свободы и счастья. Значительный реалистической поэзии на Востоке, Низами оставил огромное поэтическое наследие, состоящее из пяти бессмертных эпических поэм — «Сокровищница тайн», «Хосров и Ширин», «Лейли и Меджнун», «Семь красавиц», «Александр-наме» — под общим названием «Хамса», т. е. «Пятикнижие».

Все эти бессмертные произведения Низами переведены на русский язык и благодаря ему стали достоянием всех братских народов Советского Союза и приобрели известность далеко за его рубежами.

За семь с половиной веков, отделяющих нас от Низами, не раз была опустошена и разорена древняя азербайджанская земля иноземными завоевателями — арабскими халифами, монгольскими захватчиками, иранскими шахами, турецкими султанами.

Много испытаний принес за это время многострадальный азербайджанский народ. Но он не забыл самого главного: своей истории, своего национального языка, своей культуры, своего родного сына и поэта — Низами, родившегося и жившего в древнем азербайджанском городе Гяндже (ныне Кировобад).

Нас объединяют в роднит с Низами прежде всего гуманные начала многогранного творчества великого поэта — его безграничная любовь к человеку, вера в победу добра и благородного начала над злом и гнусным, правдивого и честного над лживым и нечестным, его вера в торжество справедливых сил трудового человека над черными силами разрушения.

Гениальный Низами всеми своими высокими идеалами и стремлениями обаял народ, который он так страстно любил. Не случайно, что почти все поэмы Низами написаны на материале богатейшего азербайджанского фольклора.

Он был поэтом народа в полном и благородном смысле этого слова. Он с чувством гордости сказал об этом в поэме «Хосров и Ширин»:

Я не храню мощи, лишь речь моя богата,
Царь злата не давал, и не просил я злата.
Лишь тем довольствуюсь, что в целый мир проник,
Что мной одарены и море и рудник.

ство трудового человека, умевшего не только сплать и честно любить, но и мужественно встать перед тираном свои человеческие права на жизнь и любовь.

Низами призывал правителей учиться мудрости и справедливости у народа. Он звал их прислушиваться к голосу народа, его законным требованиям, мудрым советам и отказаться от всего несправедливого, дурного, злого. Но великий гуманист в конце своей жизни убедился в тщетности этой несбыточной мечты, в которой сильно сказались идеалистическая сторона его мировоззрения. Низами пришел к выводу, что страной должен править только сам народ. Было бы несправедливым утверждение, что Низами ограничился только добрыми советами или гуманными проповедями. Есть в творчестве Низами много моменты, когда он обращается к народу с призывом бороться против угнетения и деспотизма.

В поэме «Сокровищница тайн» из уст старика, которому угрожает смертная казнь, мы слышим грозный приговор, брошенный в лицо деспота-пари:

Пред старым и малым не зная стыда,
Ты грабильшь деревни, сосешь города...

Обращаясь к своим современникам-согражданам, Низами в одном из своих поэтических монологов в поэме «Лейли и Меджнун» огненным словом клеймит безжалостную покорность черным силам, выражает свой протест против философии пассивности и смирения перед судьбой:

Зачем тебе унижаться перед подвезами?
Зачем быть игрушкой в руках недостойных?
Что ты склоняешь голову под всякую затрепцну?
Зачем ты покорно принимашь всякое насилие?

В мировоззрении Низами, безусловно, были зачатки материалистических взглядов на общественные явления, в противовес догматике ислама, проповедующей идеалистическую философию смирения перед судьбой, философию отшельничества и отреченности, блаженства в потустороннем мире.

Одним из самых замечательных свойств гуманизма Низами является его чувство любви ко всем народам, независимо от их религиозных убеждений и верований. В ад-

Прием
10-й
СОЛ

ПРАГА
высший
Чехослов:
ем по сл:
советско-
бе, знает
трудниче-
На при
Национал
первый
министр
министр
полкий,
комитета
словакия
владельц
домини
сокротарь
дружбы
искусств:
стасители

Пл

БРЮСС
сообщает
состоялся
Бельгий:
Плену
Ван Хоор
подготовк
выборам
в первой
чик отме
компарти
увеличил
независим
вий жизни
В плен
доек. Пл
грамму Е

Плар

БЕРЛИН
«Нефес Д.
из Бонна,
панни си
бумдестэ
Аденгаур:
14 январ:
западное

خیام که متولد نیشابور است و نیشابور در ایران است، تاجیک نامیده شده است. و اگر معیار تاجیک بودن خیام، اشعار اوست که به زبان فارسی است، پس چرا نظامی هم که اشعارش به فارسی است، آذربایجانی عنوان شده است، نه تاجیک.

خلاصه اینکه چون مولد نظامی گنجه واقع در آذربایجان شوروی است پس نمی‌شود او را از آذربایجانی‌ها گرفت و به تاجیک‌ها بخشید. ولی خیام شاعر ایرانی فارسی زبان که مولدش نیشابور است و نیشابور در شوروی نیست و در ایران است، پس مانعی ندارد او را به بیغما برد و به تاجیک‌ها هیه کرد.

سؤال دوم اینکه چه فرقی و تمایزی بین شاعران تاجیک و آذربایجانی وجود دارد.

و سؤال سوم اینکه آیا فرقی و وجه تمایزی بین شاعر ایرانی و تاجیکی وجود دارد، و اگر دارد چیست؟

جواب کوتاه برتلس به خوبی بن‌بستی را که گرفتار بود عیان می‌کرد. به ناچار متوسل به این شده بود که پدیده‌های سالهای اخیر (حتماً یعنی دوره آخر استالین) را باید به حساب آورد.

البته با قبول آن معیارهای غیرعلمی که برتلس حتی حاضر به بردن اسمش به صراحت نبود به آسانی می‌شد اسم زنگی را از عکس کافور نهاد و آدم کنکد و لال را بلبل خواند.

خط بطلان بر گفته صمد ورغون

مقارن مقاله برتلس "صمد ورغون" شاعر معروف آذربایجان شوروی نیز مقاله‌ای در پراودا منتشر کرد که عمق و اطلاع و دانش-

پژوهشی برتلس را نداشت. مطالبی بود کلدوخته و کلماتی شیوا که به هم آمیخته بودند، مطالب آن را می‌شد یکسره و یک به یک مورد سؤال قرار داد که من قراردادام:

۰۱ صمد ورغون نوشته بود: "قوم ستم کشیده آذربایجان مهمترین [نشانه قومی خود را] فراموش نکرده یعنی " زبان ملی خود را" و فرهنگ خود را و شاعر میهن خود را (نظامی)."

من پرسیدم: " اگر از اینکه زبان ملی خود را فراموش نکرده، مقصود زبان فعلی آذربایجان است. پس باید گفت که نظامی شاعر ملی و میهنی آذربایجان، زبان ملی خود را فراموش کرده بوده است که خمسه را به فارسی سروده."

و اگر مقصود زبان فارسی باشد؛ پس حالا همه آذربایجانیهای فعلی (در شوروی) زبان ملی خود را فراموش کرده‌اند که ترکی صحبت می‌کنند."

۰۲ صمد ورغون نوشته بود که: " در این هفت قرن و نیمی که بین ما و عهد نظامی فاصله افتاده است، مردم بلزده آذربایجان و سرزمین آذربایجان بارها مورد تهاجم فاتحان خارجی " از خلفای عرب، چپاولگران مغول، پادشاهان ایران و سلاطین ترك قرار گرفته‌اند."

من پرسیدم: " آیا غیر از خلفا و مغولها و ایرانیها آیا فاتحان دیگری هم بوده‌اند، یا خیر؟ منظورم این بود چرا از تزارهای روس اسم نمی‌برد شورویها را بگذاریم کنار و بگوییم آنها وارثان بوده‌اند نه فاتحان."

و یکی چند سؤال دیگر از همین قبیلها مثلا " کدام خلیفه عرب از هفتصد و پنجاه سال پیش به این طرف به آذربایجان حمله برده

Москва, * 17* декабря, 1953 г.

Уважаемый редактор,

я прочитал статью "Большое творчество Низами", опубликованную в Вашей газете 15 декабря с.г. и хотел бы, чтобы автор ее член-корреспондент Академии наук СССР Е. Бертельс писал мне следующее:

1. У этой статьи авторитетом о Низами, родившемся в г. Гндже /или Кировабад/ как о азербайджанском поэте и о Хайме, родившемся в г. Полянуря, как о таджикском поэте и школителе. Чем они писали на одном и том же языке /персидском/, каковы различия между этими двумя поэтами: почему один называется азербайджанским, а другой таджикским?

2. Я вообще не вижу различия между азербайджанскими поэтами и прозаиками и таджикскими?

3. Есть ли различие между иранскими и таджикскими поэтами. Если есть, то какое?

Благодаря заранее за ответ, который я надеюсь получить в ближайшее время.

/ТАХМУРЕЗ/

به سردبیر پراودا درباره مقاله "برتلیس"

بوده است !!

صمد ورغون مسلم بود جوابی ندارد بدهد و نداد. به نظر من او اصلاً "نظامی را نه تنها تمام و کمال و حتی به اختصار از متن اصلی آن نخوانده بود."

ولی لا اقل هیأت نویسندگان پراودا فهمیدند که نوشته شاعر محبوب آذربایجان عاری از عمق و اساس علمی و تاریخی است. متن هر دو نامه خود را چه به "برتلس" و چه به "صمد ورغون" که به روسی است و شامل تمام پرسشهای من در اینجا آورده ام.

برژنف در ایران

داستان دعوت از برژنف صدر هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی به ایران در زمان حکومت خروشف را دارید. نوشتیم که دادن دعوتنامه به یگف به جای فرستادن برای من و پیش آمد لغت زیبای عذب^۱ یا عذوبت چه پیچیدگیهایی برپا کرد. حیف است بلبلی چون من اکنون در این قفس

با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

"...ذیلی که اطراف آن به آب عذب عبارت شسته و غبار

تکلف پیرامنش ننشسته..."

حالا چه عیب دارد پس از نقل این دو مثال نغز از "عذب" یکی

از حافظ و دیگری از مرربان نامه به خود مسافرت برژنف

بپردازیم و بر سبیل تفنن و تفریح از چند رخ داد تازگی دار آن یاد

کنیم و طومار این گشت و گذرا را ختم. که:

دل از تمکین شود بی ذوق، زنهار گهی کودک شو و طفلانه میرقص

مناسبات من و برژنف خیلی صمیمانه بود. و او خیلی ساده و

۱. به گذار دوم " وزارت خارجه‌ای که من دیدم " رجوع شود. قسمت " دعوتنامه"

برژنف و عذابی که از عذب برخاست."



بعداز تسلیم اعتبارنامه، برژنف - آدمیت (دلشان از شوخی غلنج می‌زند یا از شادی)

بی تکلف، از خروشف هم خیلی بی تکلفتر • یادم هست بعد از اینکه من استوارنامه‌ام را در تالار کرملن به او دادم و یکی دو عکس رسمی گرفتیم او دست انداخت زیر بغل من و بازو به بازو مرا برد به تالار دنج دیگری که خلوت کنیم و طبق رسوم تشریفات چند دقیقه‌ای دو به دو و بدون حضور ثالث به صحبت و مذاکره بنشینیم • عکسی که بعدها در روزنامه‌های ایران و مجله سفارت شوروی چاپ شد، نمایانگر همان حال غیررسمانه و خودمانی و بدون تکلف، با وجود لباس رسمی است •

من با آن روابط گرمی که داشتیم میل داشتم برژنف هنگام مسافرت به تهران سَری هم به خانه ما بزند. موضوع را در مسکو در میان گذاشتم. شورویها از این فکر استقبال کردند. چون می‌دانستند که به سنت روسها، يك كاشی یا صفحهٔ برنجی یادگاری از این پذیرایی بر ناصیهٔ خانه ما نصب خواهد شد. همان طور که دیدار خسرومیرزا از قصر یوسپیف در ارخانگلس کویسه ییاد آن ضیافت را زنده نگاه می‌داشت.

بعد در پی پر کردن برنامهٔ یکی دو ساعتهٔ صرف چای در خانه‌مان برآمدم.

خانه ما خانهٔ بدی نبود جهات سنتی معماری ایرانی در آن رعایت شده بود هم بادگیر و حوضخانه و ایوان داشت. طاق و رواق و حوضی پیاله‌گون و فیروزه فام داشت، و هم پاسیو و شومینه و بار و بارخانه. و به قول جامی، ز زندگی در و دیوار آن اثرها داشت. مهندس هوشنگ سیحون، گرچه از انجام آنچه من خواسته بودم طفره زده بود، ولی بالاخره خانه را او ساخته بود. و پنجهٔ استاد محمدعلی کاشی در رج آجرها و برکشیدن طاق بنای آن استادی به خرج داده. نمی‌گویم " آن خانه بدان خوبی آتشکده بایستی " ولی می‌توان گفت خانه‌ای بود چشمگیر و دل‌ویز.

بنا شد چای روسی وار آماده و داده شود. سماوری باشد، بجوشد، با پیش‌بندها و دستمالهایی به رسم اوکرائین که برژنف سالها به آن خو داشت و همچنین سایر مخلفات روسی-اوکرائینی. به خصوص اینکه موزیک روسی بکریز مترنم باشد. کمال برنامه نرمش خاص روسها بود که برای آن مدیر بالت بالشوی تناتر هفته‌ای دوبار به سفارت می‌آمد و من و رُضی، خانمم، آن راتمرین

می‌کردیم تا مبادا در نرمش از میهمانان خود وابمانیم.
 چندین مَکَل و مَکَل روسی برای چای و چای نوشیدن را آماده کردم
 که از آنها هنگام خوش آمد به میهمانان گرامی خود استفاده کنم
 و چند کلمه‌ای به شوخی و جدی گفته باشم. ذروه خوش آمد بیت
 معروف سعدی بود که داده بودم رستم علی اف برایم به شعر روسی
 برگردانده بود و ایلیا ایلیچ مَکَلها را گرد کرده و ماشین نموده:
 گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم
 در مسکو قرار شد ترتیب انتخاب وقت را من در تهران هر روز
 که فرصت و فرجه‌ای در برنامه یافته شود به خود برزنف بگویم
 و موافقت ایشان را بگیرم.

من جا و ساعت خالی در برنامه مسافرت پیدا کردم و شب قبل
 آن را با برزنف در میان گذاشتم و گفتم فردا يك OKHO آکنو یعنی
 دریچه زمانی (اصطلاح روسی است) داریم. او موافقت کرد که
 فردا عصر برای چای منزل ما بیاید. قرار فردا را من در خلوت که
 خود برزنف مرا بدانجا خوانده بود، گذاشتم. ولی از آپارتمان او
 در قصر گلستان که پایین آمدم؛ بی احتیاطی کردم. چون از همان جا
 به علم نخست وزیر تلفن کردم که فردا برزنف منزل ماست شما هم
 تشریف بیاورید تنها نباشد. قدس وزیر دربار دستور داشت و
 می‌آمد.^۲ به هر حال سهو یا خطای من آن بود که حس حسادت
 دور و ورّیها چه ایرانی و چه روسی را دست کم گرفته بودم. این
 گفتگو را که خرده مردمانی مثل اصلان افشار و حسین لقمان ادهم

۰۲ نمی‌دانم نفیسی شهردار تهران از کجا خبر شده که داده بود کوچۀ پرستور آب
 و جارو کرده بودند. دیگر تراسرای مفان هم رفته بود و هم آب زده.

Дорогой Леонид Ильич!

Вы оказали мне большую честь посетив мой дом и мою семью. Этот дом — новый, только что построен, даже моя семья еще не освоила его. Однако этот дом должен быть для нас счастливым так как самый высокий и почетный гость, какой только мог его посетить — уже здесь!

Разрешите мне привести стихи нашего знаменитого поэта Саади:

آنچه بنا بود به برزنف بگویم

А по-русски это будет звучать так:

... "Хоть мрачен может быть как дом
и не уютен он на вид,
Но ясен свет моих очей
Всегда найдете здесь уют!"

ترجمه روسی بیت سعدی

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنیت نشام

Чай пьла, конфеты ела. Позабыла с кем едела.

Чай пьла, баранки ела. Знай свое дело!

Чай пить — не дрова рубить!

Чай не водка: много не выпьешь!

Будем чай гонять!

Если водка мешает работе, то нужно бросить работу!

مَثَل و مَثَل برای چایی



برنامه مسافرت رسمی

حضرت برزنف صدیقیت زیره شورایی

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بانو برزنوا

ایران

آبان ماه ۱۳۴۲

۱۱- ورود به کاخ گلستان ۱۷ ساعت

۱۲ - حضرت برزنف و بانو ۲۰/۳۰ ساعت لباس : تیره

برزنوا برای صرف شام به کاخ

وزارت امور خارجه عزیمت

میفرمایند.

۱۳ - ورود به کاخ وزارت ۲۰/۴۵ ساعت

امور خارجه

۱۴ - ضیافت شام و شب ۲۱ ساعت

نشینی با افتخار حضرت برزنف و

بانو برزنوا در پیشگاه اعلیحضرت

همایون شاهنشاه و علیا حضرت

شهبانوی ایران بدعوت جناب

آقای نخستوزیر



برنامه مسافرت رسمی

حضرت برژنف صدر هیئت رئیسه شورای عالی
اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بانو برژنوا
بایران

آبان ماه ۱۳۴۲

۱۱- ورود به گاخ گلستان	۱۷	ساعت
۱۲- حضرت برژنف و بانو برژنوا		لباس تیره
برای صرف شام به گاخ وزارت امور خارجه عزیمت میفرمایند.	۲۰/۳۰	ساعت
۱۳- ورود به گاخ وزارت امور خارجه	۲۰/۴۵	ساعت
۱۴- ضیافت شام و شب نشینی به افتخار حضرت برژنف و بانو برژنوا در پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه و علیاحضرت شهبانوی ایران بدعوت جناب آقای نخست وزیر	۲۱	ساعت

شنیدند افتادند به تك و دو، وسوسه و چلز و وِلز .
 مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد به زار و گاه به خُرد
 لاپین معاون وزارت خارجه شوروی را هم صبح فردا دیدم که بغ
 کرده و دمق نشسته و در نهان می خُرد که : " پرزیدنت نمی گوید: نه"
 او گمان می کرد من فقط در همان جا در تهران به صرافت افتاده
 بودم که برژنف را به چای دعوت کنم و کردم .

مسکو او را در جریان نگذاشته بود . چون در سلسله مراتب
 شوروی او نبود که کلید را در مسافرت برژنف در دست داشت . اگر
 او بود به او هم می گفتند . کلید مسائل با کسی بود که از اصفهان
 که برمی گشتیم؛ آمد در گوش برژنف و گفت که يك هواپیمای
 " ارتاکسی " ایرانی را در خاک شوروی پایین آورده اند و او را برای
 توجیه و جواب آن، مهیا ساخت .

لاپین از خبرگزاری تاس به وزارت خارجه شوروی آمده بود و
 عضو کاریری وزارت خارجه نبود . در تهران روزها با اصلان افشار
 در يك اتومبیل رفت و آمد می کردند . افشار دختر ساعد را داشت
 و با امریکاییها خانه یکی بود . می گفتند هر وقت با هر عنوانی
 یا مقامی بدانجا سفر می کرد، اعم از نماینده مجلس یا عضو
 نمایندگی یا دربار یا رئیس K.L.M. ایران؛ اسکورت و همراهان
 مخصوص داشت او را به جاهایی می بردند که معمولاً "غیر از اشخاص
 سربراه خود، کسی را نمی بردند . در تهران او در طرح دوستی با
 لاپین موفق بود و حتماً در تحریک لاپین در برهم زدن مهمانی چای
 خانه ما هم .

صبح به اتفاق برژنف رفتیم به تماشای سد کرج و برگشتیم .
 بعد از ظهر می بایست برویم به موزه ایران باستان . وقتی بعد از ظهر



بازدید از سد کرج

راهی کاخ گلستان مقر برژنف بودم، دویست قدم مانده به دروازه کاخ، راننده اتومبیل که تشریفات دربار او را برای من فرستاده بود، جلو صف مردمی که به تماشا ایستاده بودند ماشین را نگاه داشت، گفت راه نمی افتد. من پیاده شدم و پیاده رفتم به کاخ گلستان. دم سرسرای کاخ سپهد فاضلی، که روزها هنگام سواری برژنف و من جلو ماشین ما کنار راننده می نشست، شاد و شنگول پیش آمد و گفت: "کاسه کوزهات را زده اند بهم." دیدم برژنف به عنوان خستگی و کسالت از رفتن به موزه صرف نظر کرده و طبعاً چایی منزل ما هم منتفی است. در این ضمن فضولباشیهای نا ارز مثل حسین لقمان ادهم رئیس تشریفات دربار از چپ و راست به منزل ما تلفن کردند که مهمانی چای سر نخواهد گرفت. مثلاً"



سبحة و سفیر و مدر و سائل

سرکوفت می زدند و دشمن شادی می نمودند • ولی قدس وزیر دربار همه وقت آنجا بود و تا شب در خانه ما نشست و به تماشا و سیر در قالیچه های صیرفیان می پرداخت •

فردا می رفتیم به اصفهان، توی هواپیما برژنف به من گفت آدمیت خانمت را ترسیدی بیاوری، گفتم من نترسیدم، اواز هواپیما می ترسد • زد زیر خنده • علم نخست وزیر پیش آمد و وصف خانه [قوام] شیرازی را پیش کشید • برژنف به تندی و اشمئزاز دور شد و روی علم زمین افتاد •

در اصفهان به تماشای موزه مشغول بودیم • لاپین پیش آمد یادم نیست چه تقاضایی داشت • من جوابش دادم: " پرزیدنت، نه نمی گوید • " یعنی اگر جواب مثبت هم به تو داده اند بهم خواهد



من نمی‌گویم: این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی



در سرای مغان رفته بود و آب زده



زندگی در دیوار آن اثرها داشت.



خانه کوچه پرستو



صدر و سفیر از مجلس سنا برمی‌کردند، یکی سیکار در انگشت دارد و دیگری تسبیح در مشت.

خورد. می‌دانست اشاره من به صحبت دیروزی خود اوست. چاره‌ای نبود.

دو سه روز گذشت، بعد از ناهار من آمدم به کاخ گلستان برای ادامه برنامه. افسر شایسته‌ای که رئیس مأمورین ایمنی بود، یا من این‌طور تصور می‌کردم. به اسم سرگرد یا سرهنگ نجم آبادی گفت برژنف خواسته است که اتومبیل حاضر کنیم. می‌خواهد به شهر برود و گردش کند. گفتم حتماً حاضر کنید.

برژنف آمد پایین و رفت سوار اتومبیل شد. لاپین و انورعلی‌اف و یکی دو نفر دیگر هم چپیدند توی ماشین. برژنف جلونشسته بود. برگشت، دید من نیستم گفت: "گدیه گاسپا دین پاسل؟" "پس سفیر کو؟" تماشایی بود که ببینید لاپین و انورعلی‌اف مثل توله



برژنف و ادمیت، کپ می‌زنند یا اخم و تخم!

تفلیسی پریدند از اتومبیل بیرون و هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند.
 راستش من نمی‌دانم کجا رفتند. چون در بقیه مدت گردش ما در
 شهر پیداشان نشد. تنها صدر هیأت رئیسه تاجیکستان (خالاف)
 از همراهان و یک نفر دیگر با ما ماندند.

برژنف می‌خواست که شهر را و خیابانها را و مخصوصاً "فروشگاه
 بزرگ را خارج از برنامه ببیند. این بود که افسر مسئول ایمنی
 هم اول با نگرانی از من کسب تکلیف کرد.

برژنف را اول بردم به فروشگاه فردوسی که آن روزها تک بود
 و رونقی داشت. چون به من گفته بود که لباس شکار می‌خواهد

انتخاب کند. رئیس فروشگاه آمد دم در فروشگاه به استقبال. لباس شکار را هم آوردند. رئیس فروشگاه حرف بانمکی زد. گفت به آقای برژنف بگویید این لباس شکار دخت ایران است ولی ما روی آن می‌زنیم ... made in ... که خوبتر فروش برود. برژنف خندید. از این شیرینکاریها خبر داشت.

از فروشگاه که آمدیم بیرون رفتیم سری به تفنکد فروشیها زدیم. او عاشق شکار بود. یکی از مغازه داران برژنف را شناخت و به همکارش چشمک زد. مأمورین امنیتی به من گفته بودند تا وقتی که برژنف در خیابانها شناخته نشده است، ما دورادور راه می‌رویم ولی اگر شناخته شد خواهیم آمد نزدیک. من درست سردر نمی‌آورم ولی حرفشان را منطقی یافتم.

باری از خیابان فردوسی پیاده با هم رفتیم به خیابان نادری. به یکی دو مغازه سرکشیدیم و برگشتیم. در برگشتن دیگر ما شناخته شده بودیم من با دلواپسی می‌آمدم و گاهی کمی از برژنف جلو می‌افتادم او که به این امور آشنایی داشت گفت آدمیت نترس به من حمله نمی‌شود. آدم با دل و جرأتی بود.

سر چهارراه استانبول اتومبیلها را آوردند نزدیک و سوار شدیم که برگردیم به کاخ گلستان. البته نه لاپینی در کار بود نه گیری. يك جوان دوچرخه سوار، بلند بلند چیزی تهنیت آمیز گفت و تند تند پا زد و رفت.

جریان دخالت لاپین که در مسکو منعکس شده بود او مورد سرزنش قرار گرفت. چون نتیجه عمل نپرسیده و نسنجیده او این بود که برژنف صدر هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی دريك کشور خارج و به چشم ناظران و سفیرکبیر خارجی و دولت غیر،

متلون و متردد جلوه کند. قول بدهد، بعد تمارض کند، بعد درصدد جبران باشد. که نتیجه کار ناسنجیده معاون وزارت خارجه بود. او را فرستادند به ویتنام. از آنجا که برگشت، رفت به خبرگزاری تاس محل سابق خود. نه به وزارت خارجه شوروی.

بعدها که به مسکو برگشته و با رئیس اداره خاورمیانه کیکتف يك قهوه دو نفره Tête-à-tête می خوردیم. او که جریانهاراهم می دانست و هم می پرسید. گفت آن روز چرا برژنف را نبردی خانه خودتان، همه آن مقدمات گردش در شهر برای جبران چایی صرف نشده بود. گفتم آقای برژنف دو تا چشم دارد، من هم دو تا دارم. آقای برژنف دو ابرو دارد، من هم دو تا. آقای برژنف دو گوش دارد، من هم دو تا. ایشان بنا بود بیایند منزل ما به چای، نیامدند. اگر می خواستند عذر آن روز را بخواهند باید صریحا^۴ می گفتند برویم منزل شما؛ من به رندی و به زرنگی کسی را به خانه ام نمی بردم. ^۴ که، خلاف راستی باشد مراد از دوست به تردستی گرفتن.

برژنف بیشتر تغزلها و اشعار غنایی "یه سه نین"^۵ را درباره ایران از بر بود و بدان مترنم. و این علاقه او را برای آذین نخستین سفر خود به خارج از شوروی می رساند. آن هم ایرانی که کان شعرو غزل می بود.

۴. ممکن است به ذهن خواننده جواب من بلندپروازی باشد؛ ولی نیست. اگر اورئیس کشور بود، من هم در مقام نمایندگی که داشتم (سفیر کبیری) نماینده حق حکمرانی Souveraineté کشورم بودم و در آن مقام جا؛ جای سرافراختگی است، نه افتادگی.

"یه سه نین" شاعر جوان و پرشور و انقلابی روس بود که قربانی روال بی‌رویه انقلاب‌گش استالین شد. انتحار کرد. در یکی از مهمانخانه‌های لنینگراد رکد خود را زد و جان داد.

"یه سه نین" عاشق دختری ایرانی به نام "شاهانه" بود و غزلهادر عشق اوسروده است و مدتها در "مردکان" نزدیک بادکوبه معتکف آستانه معشوق خویش بود. او قطعات غنایی شیوایی در ستایش از فردوسی، ایران، "ایران میهن فیروزه فام فردوسی" و فلکورها و داستانهای ایرانی و معشوقه دلبنده ایرانی خود "شاهانه" دارد. که همگی تحریر خوش خیال غزل‌ساز و دل عاشق پیشه اوست.

خدا کند حالا که نسیمکی آزادوار در شمال وزیدن گرفته یاد "یه سه نین" از نو زنده شود و پرده فراموشی از خاطره غبار گرفته او و معشوق گزیده‌اش برگرفته.

باری برژنف از بر، قطعات و تغزلهای "یه سه نین" را می‌خواند ولی در جمع ما کسی نبود که متوجه آن باشد تا چه رسد که قدر و ارز آن را بداند، که رئیس کشور همسایه بزرگ ایران مدح "میهن فیروزه فام فردوسی" را از زبان یه سه نین شاعر پراحساس روس بر زبان می‌راند. شاعری که بنا بر رویه و سیاست رسمی کشور شوروی شاعری است ممنوع و مغضوب. ولی برژنف ابا نداشت که مدح و ثنای ایران را از سخنان او زمزمه کند. و به تعبیر دیگر رئیس کشوری چون شوروی به خاطر ستایش از ایران نقض سیاست رسمی کشورش را روا می‌داشت.

برژنف چگونه ممکن بود از نمونه و میراث فرهنگی غنی و



فریدون توللی و برژنف - اینجا دیگر تخت جمشید است و تحت فرمانروایی فریدون از او توضیح و از برژنف گوش

وسیع و پرتراوت و تنوع قوم روس مثثنی باشد؛^۶ قومی که پوشکین، داستایوفسکی، تولستوی و یه سه نین را در ادب و بورودین^۶، چایکوفسکی، کورساکف^۷، رحمانیف، شستاکوویچ^۸ را در موسیقی و مندلیف و لومانوسوف^۹ و اندره زاخارف^{۱۰} را در علم و دانش، به فرهنگ جهانی بخشیده و برگستره و وزن و غنای آن افزوده است. روزهای اقامت برژنف می آمدند و می گذشتند. به شیراز که رسیدیم اتومبیل من و من از آخریها بودیم که داخل شدیم. فریدون توللی پیش آمد و گله کرد که هنگام پیاده شدن سلام او را نگرفته ام. عذرها خواستم و روی هم را بوسیدیم. برژنف آن نزدیکیها ایستاده بود.

6. Borodine

7. Korsakof

8. Shestakovitch

9. Lomanosof

10. Andre Zakharof

بردمش پیش او و به نام يك شاعر برجسته ایران به برژنف معرفی کردم. چند کلمه‌ای باهم صحبت و اختلاط و تعریف کردند. ترجمه را یکی از کارمندان اداره فریدون، باستانشناس شیراز، که مردی متین و وقور بود برعهده داشت. قلی ناصری می‌دید، غر و غر راه انداخت. ولی من طبق معمول محلی به این ادا اطوارهای بادمجان دورقاب چینان نمی‌گذاشتم. سر ناهار من میل داشتم " محمداله خالاف " صدر هیأت رئیسه تاجیکستان که به چند جهت موردعلاقه من بود، سر میز برژنف بنشیند. دیدم باقر پرنیا، که استاندار و در شیراز صاحب خانه بود، آمد و گفت اینجا خانم من! خواهد نشست. سرم را به زیرافکندم و خوشحال شدم که خانم خودم را نیاورده بودم.

دمی بعد. فریدون آمد و کتاب نافه خودش را پشت‌نویسی کرده به من هدیه کرد. تشکر کردم. یکی دو نفر از حاضران و افسران عالی‌رتبه به اعتراض گفتند که این توده‌ای است. تند و با اُشْتَلَم جوابشان را دادم. فریدون را نمی‌شناختند و خدمت او به ایران را هم. حالا که سالها از آن روز می‌گذرد و به قول نظامی حتی خاكِ فرش او را هم باد برده است. می‌بینم حق داشتم که از فریدون عزیز همه ما به درشتی دفاع کنم. مگر او نبود که نگذاشت بدفرهنگان عصر ما آنچه را که اسکندر نتوانسته بود، باوجود آتش خود، بر سر تخت جمشید بیاورد. بیاورند.

برژنف میل داشت خرج مهمانی را که او در کاخ گلستان، مقر خود، می‌آراست، خود یعنی دولت شوروی، بپردازد، ولی کسی را پیدا نمی‌کردند که بهای مخارج را بپذیرد. سفیرکبیر شوروی پیش

من آمد که کمکشان کنم، تا دربار مخارج را بگیرد. ولی این خواهشی بود خلاف سنت ایرانی و مهمان نوازی ما. به او گفتم که هیچکس چنین کاری نخواهد کرد. مهمان عالیقدر و گرامی ما، مهمان ماست.

مهمانی سفارت شوروی را که به افتخار برژنف برپا می شد دیگر خود سفارت به عهده داشت. من سر وقت در سفارت شوروی بودم، و با آقای زایتسف به کارها می رسیدیم. برژنف هم سرخوش و شاد با مهمانان گرمی و خوش و بش می کرد.

در آن بین ها خانم جوان رعنائی، قیامت قامتی، سیاه چشمی با کلاهی لبه بلند هاله وار و سیاه، صف مهمانان را شکست و موقرانه پیش آمد تا جلو برژنف رسید.^{۱۱} با دلربایی و زبان آوری برژنف را به حرف گرفت و مسحور و مشغول کرد. سخن از صلح و دوستی جهانی به میان کشیده و جهانی شوخی و دلبری بدان می آمیخت. دیدم برژنف سخت در تله افتاده، به دادش رسیدم و گفتم: "لئونید ایلچ، چه آسان زیباییان را فریفته می سازید!!"^{۱۲} یکباره برگشت و دادش بلند شد که: "آخ، تی، راز بُوینیک."^{۱۳} "حسودیت می شه؟! " زدیم زیر خنده.

راز بُوینیک (راهزن) تکیه کلام او در خطاب به دوستان و در شوخیهایش بود.

بعد انصاری را دیدم که غریب وار، دارد به برژنف نزدیک

۱۱. شاید خانم فریدون توللی بود.

12. Manite k Sibye (Маните к себе)

13. Akh Ti, Razboynk (Ах ти. разбойник!)

می‌شود ولی چون برژنف او رانمی‌شناسد نمی‌داند چه کند. به‌حالش رحمت آوردم و آوردمش نزد برژنف و گفتم: "دوست صمیمی شوروی" و به فارسی اضافه‌کردم که بقیه‌اش باخودتان. متین دفتری همان نزدیکی بود. خنده‌اش گرفت و گفته‌م را تکرار کرد: بقیه‌اش باخودتان. در این اثنا، از آن طرف سالن سفارت جوانک خیلویی از طایفه سر خلوتیانها داشت می‌آمد و سیدضیا، را جنیبت می‌کشید. رسید پیش برژنف و او را معرفی کرد. سید ضیا، هم شروع کرد به لاف زدن و راست و دروغ بهم بافتن. می‌گفت که او دستور امضای قرارداد ۱۹۲۱ را داده است؛ که دروغی بود فاحش و فضح.^{۱۴}

دکتر متین دفتری که کنار من ایستاده بود و مبل داشت با برژنف صحبتی کرده باشد. به من گفت: "اگر بگذاری او (سیدضیا) تا فردا صبح پرحرفی خواهد کرد." رفتم جلو و با معرفی دکتر متین دفتری به‌عنوان نخست وزیر اسبق ایران، رشته‌راست و دروغهای سیدضیا، را گسستم.

نگفتم، در همان حینی که آن جوانک کوتوله سیدضیا، را می‌آورد پیش برژنف که معرفی کند. زایتسف سفیرکبیر شوروی ایستاده بود و می‌دید. با دلواپسی آمیخته به هراس، نگاهی به من انداخت و به عجله دور شد. در چشمش هراس او را خوب می‌خواندم. آخر او به خوبی از صحبتهای من و نیکی‌تا سرکی یه‌ویج خروشف‌خبرداشت. و از داستان، "سیدضیا، - سید ضیا" ^{۱۵} هم.

۱۴. دستور امضای قرارداد ۱۹۲۱ را مشیرالدوله داد و به همین‌کناه به خراسان سفیرکبیر انگلیس، احمدشاه او را به استعفا کشاند.

۱۵. "ضمنا" / ضمنا به روسی یعنی مار. افعی و اسلیمی بود که مجله‌ی نکاهی کروکودیل Crocodile مکو به سیدضیا، داده بود.

از سید ضیاء بگذریم و به بنس البدل او ظهیرا لاسلام بپردازیم؛
 که با همان کلاه منحوس ۰۰۰ قاطری وارد سالن شد. البته حالا همه
 آمده‌اند. او دنبال مندلی می‌گشت که بنشیند. کسی محلش
 نمی‌گذاشت. زایتسف هم هنوز با رجال پوسیده انگلیسی - روسی
 تهران آشنا نبود؛ که به او بپردازد.

ظهیرا لاسلام را نسل ما خوب می‌شناسد و خوب به یاد دارد.
 هنگامی که ارتش اشغالگر شوروی، در شهریور بیست، در میدان
 جلالیه رژه رفت؛ کسی از ایرانیان، مقید به نام و ننگ، در آنجا
 حضور نیافت؛ جز ظهیرا لاسلام.

علم نخست وزیر می‌خواست با برژنف به صحبت بنشیند، ولی
 کسی را پیدا نمی‌کرد که ترجمانی کند. طوری که من بشنوم، گله
 می‌کرد که کسی اینجا نیست که حرف ما را ترجمه کند. من به روی
 خودم نیاوردم؛ مگر او نبود که برای آمدن به خانه ما هنگام چایی
 برژنف عذر آورده بود. بالاخره انور علی اف آمد و به صحبت
 نشستند. قدس وزیر دربار حاج و واج ایستاده بود. به خانم اشاره
 کردم جایش را داد به قدس و بعد هم خودم با او گرم صحبت شدم.

در این میانه رهی معیری پیش آمد و با اشاره به رُصی، خانم
 من، شیرین زبانی کرد و گفت: "تن آدمی (اشاره به من) شریف
 است به جان (اشاره به رضی) آدمیت (خانم که ادبیات فارسی
 را در همان حدودی می‌دانست که من؛ بعدها می‌گفت: "دیدنی رهی
 معیری برای من شعر گفت!!" دلش را نشکستم. گفتم: "شعر
 عالی بود." ولی کجا جرأت می‌کردم بگویم غزل سعدی بود نه شعر
 رهی.

باری مهمانی سفارت شوروی هم برگزار شد. شنیدم که قدس

گفته بود آدمیت را آن طورها نمی‌شناختم. مهمانی سفارت شوروی را او اداره می‌کرد.

دیگر از مهمانان سفارت شوروی نادر آراسته سفیرکبیر اسبق ما در مسکو و رئیس من بود. او مرا به زور کشیدکناری و می‌خواست سفره دل خود را باز کند، تا من کمک کنم؛ او رئیس انجمن ایران و شوروی در تهران شود. می‌گفت این روسها دست از "جهانبانیان" نمی‌کشند. من که او و سپهبد جهانبانی هردو را می‌شناختم، چرا باید او را به جهانبانی ترجیح دهم. سپهبد جهانبانی اقلاً زبان روسی را در پطروگراد آموخته بود و مردی مؤدب و متین بود. نادر آراسته روسی نمی‌دانست حتی به اندازه من. در سرسپردگی هم از هیچکس دست کم نداشت. مصداق خوب بیت معروف قائم مقام فراهانی بود:

عاجز و بدخواه هرچه دشمن و بندخواه

دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین

سفارت ما در مسکو در زمان او يك تون تاب روس داشت که شوقاژ سفارت را گرم می‌کرد. جناب سفیر از او سخت حساب می‌برد. شاید گمان می‌کرد رئیس از ما بهتران در سفارت است؛ ولی نمی‌دانید چه به سر جعفر ناظر سفارت می‌آورد؛ فحش می‌داد، ناسزای می‌گفت، قشقرق برپا می‌کرد.

باری وقتی آن مطلب را با من در میان گذاشت، گفتم جای این کارها اینجا نیست. تشریف بیاورید منزل صحبت کنیم. گفت سفیرکبیر شده‌ای، خودت را گرفته‌ای!! پرویز راثین حاضر بود، به او گفت: "اگر يك نفر خودش را نگرفته باشد، آدمیت است."

شب صبح آخر اقامت برژنف، کندی ترور شده بود. برژنف که از پله‌های کاخ گلستان، محل اقامتش، آمد پایین: می‌دانست و نیمه گرفته بود. بعد دست خانم مرا گرفت و با او عکس انداخت. من به عادت مألوف همان کنار سر جای خودم ایستاده بودم، مرا هم دعوت کرد که با هم و به اتفاق خانم من عکس بگیرد. عکاس ماشه را کشید. برژنف روبه من کرد و گفت: "آدمیت عکس تو نیفتاد." گفتم: "چطور؟! " گفت: "ندیدی سر دوربین را کج کرده بود." "ساکو" عکاس دربار بود و از درباریان حرف می‌شنید.

یادم آمد که در سفرها، ملتزمین کم ارز ما سعی می‌کردند یک دو کلمه روسی شکسته بسته بگویند و همین که برژنف به طرف آنها توجه می‌کرد که ببیند که صدا از کجا آمد و یا چه گفتند؛ عکاس را که قبلاً خبر کرده بودند فوری عکس می‌گرفت. و اینها را مایهٔ تفاخر می‌دانستند که مثلاً "طرف صحبت و مکالمه برژنف بوده‌اند. ما کجاییم در این بحر تفکر و آنها کجا؟! "

برژنف غیر از لباس شکاری که قبلاً گفتم، چیز دیگری از من خواسته بود؛ که نتوانستم در تهران برایش تهیه کنم. اوصافهای آواز "لشنکو"^{۱۶} را خواسته بود. "لشنکو" محبوبترین ترانه‌خوان روس بود که بعد از انقلاب از روسیه گریخته و در کافه‌های پاریس نغمه‌های غم‌آلود روسی به یاد وطنش سر می‌داد. صدایی سوزناک و دلنشین و غبار غربت گرفته داشت. همهٔ آهنگهای او را مردم روسیه به جان می‌خریدند و زیر لب و از ته دل ترنم و زمزمه

می‌کردند. ولی رژیم استالین او را به نفرین گرفته بود و آهنگهایش را ممنوع و قدغن کرده. ترانه "دُرناها باز می‌گردند" محبوبترین و محزونترین و دل‌انگیزترین آنها بود و در سراسر روسیه و سر هر بازاری شایع و سرزبانها.

حالا رئیس کشور شوروی چنین آهنگهای ممنوعه کشور خودش را از من می‌خواست!!

تلاش کردم و نشد در تهران برایش پیدا کنم. گذاشتم که در سفر بعدی به وین يك دوره ده دوازده آهنگی "لِشَنکو" را تهیه کردم و در توی آل‌بومی بسیار زیبا نهادم که تاج زیبنده‌ای بر ناصیه داشت برای برژنف هدیه بردم. طی نامه‌ای به تشریفات وزارت خارجه شوروی دادم که به مقصد عالی‌هاش برساند.

حاليا

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

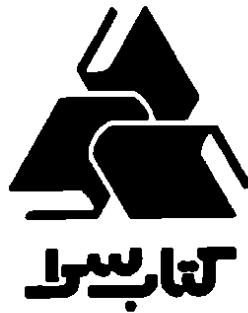
گر شما را نه بس این سودوزیان؛ ما را بس

پایان

Tahmouress Adamiyatt

**A PASSAGE
THROUGH THE PAST**

**Memoirs of the Iran's
Ambassador in U.S.S.R.**



KETAB SARA CO.
PUBLISHERS

TEHRAN 1989

۲۷۵۰ ریال

صفت چپ تہمورس آدیت ایوستہ کونندہ کتاب (بھانغاق لکونندہ برزنگ

